انیس الغرباء فی احادیث النبی ص

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر مفضلی را که فضل داد مهاجران را بر قاعدان بعلو درجه و سمو مرتبه و الزام گردانید
غربا را زنهار باجابت دعوت و شرف شهادت و صلوات فراوان و تحیات بی
پایان بر رسول مقبول مفخر انبیا و رسل هادی احسن سبل محمد مصطفی که سرور مهاجران و سید
غریبان و رحمت عالمیان و شفیع مذنبان بود فرمود ان الدین بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا
فطوبی للغربا بدین حدیث اشارت فرمود بغربت خود زیراچه بدایت ایمان از مکه که
مولد و مبعث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و مکه از تهامه و تهامه از زمین یمن است
و لهذا یقال الکعبه یمانیه و منبع ایمان و حکمت حضرت رسالت پناه صلعم هم ازین اشارت
فرمود قال علیه السلام الایمان یمان و الحکمة یمانیه و وی در دنیا غریب بود و شهباز
روحش در آشیانه لامکان و قرب رحمان پرواز میکرد و نشاط مینمود ناگاه صید قید
در دام اجسام شده داشش نی ار امید فریاد بر آورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا
ای کاشکی که پروردگار محمد وجود محمد را موجود نکردی و در حبس خانه دنیا نفرستادی که طا
کرت غربت و حرقت فرقت ندارم قال علیه السلام کنت فی الدنیا غریبا و فی الارض یتیما
زمان حضرت غربت رسید قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و انک لتهدی الی صراط مستقیم

ای محمد دل ماندگی و شکستگی مکن و خاطر عزیز خود را باندیشه مدار که ما ترا برای جدال نفرستادیم
که از ما دور و مهجور مانی ما نزدیکتریم بتو از رگ گردن تو و نزدیکتریم بتو از تو قال
الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قال النبی صلعم حاکیا عن الله تعالی عبدی
انا اقرب الیک منک بلکه ترا رحمت عالمیان گردانیدیم و برای هدایت جهانیان
فرستادیم تا مشفق غربا و ضعفا که از ما دور و مهجور و از وطن خود دور افتاده و دلهای
ایشان از آتش فرقت سوخته و جگرها ایشان از حرقت کربت غربت پخته و دیدهای
ایشان از غم ها دوخته گشته بوطن ایشان رهنمای و از ما نشان باز گوی و سرگشتگان کوی
غربت را و بازمانده رفتگان منزل حیرت را دستگیری کنی دوری چند روز ترا زیان ندارد
اما وجود شریف تو عالمیان را و جهانیان را سود دارد و بر اصحاب کرام و آل عظام او باد
سک عور بیچاره نور که ظلمت هستی ناوک اندوه بر جگرش میزند و خدنگ غم بر
دلش میرساند و آتش غربت شعله ماتم بر جانش می افکند غریبی دردیست که غریبان
دانند و جدایی شعله ایست که دور افتادگان و سوختگان دانند نظم حکایت شب هجران
که باز شوان گفت • مگر کسی که چو سعدی ستاره بشمارد رباعی در غربت اگر مملکت جم باشد
چون شام شود غریب پر غم باشد • یارب ندهی هیچ کس غربت غم • زیرا که غریب شاد مان
کم باشد • شب فراق چه داند که تا سحر چند است • مگر کسی که بزندان عشق دربند است مرغ
روح هش از قفص تن در صحرای لامکان و قرب رحمان پرواز میکرد و در گلستان
وصال نشاط مینمود بیت بارها بنمود ان عیشها یاد آورم • کین همان مرغ غربت یار ب
کاندران گلزار بود • ناگاه صید قید دام اجسام گشت در تمنای پریدن و قفص تن شکستن
و از رو بدوست پیوستن شد بیت ای تمنا زکجا در دل من افتادی • این چه سودا است
که در مغز سرم بنهادی • چون مرغ نیم بسمل در طپیدن شد بیت تو خود انصاف بده میل چمن
مشتاقان • بی گلستان رخت چند طپد در قفسی • آتش احادیث نبوی و قول اعظم مصطفی
که در بیان غربت غریبان و وحشت حبس محبوسان فرمود شعله بر دل فقیر زد ان سبب قطع
علایق و توجه بسوی رب خلایق گشت و التهاب معانی آن احادیث خاشاک غیر حق از ضمیر

دل این بیدل سوخت تا جز نقش اسد در دل نقشی نماند اسد بس است عاشقان را بیت ما را که نقش
روی تو نشست در ضمیر، بعد از تو هیچ نقش نعیاد دلپذیر، عزیز من دلی که از یاد حق و از ذکر حق
و از شوق حق و از محبت حق بر دارم نخواهد که بسپارم و بچه قرار آرام گیرم که من بیچاره
اسیرم بیت تا تو بخاطر منی کس نگذشت در دلم، مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم، کس
این کند که دل از یار خویش بردارد، مگر کسی که دل از سنگ سخت دارد، دستی که دو تا
ماند بیالین وصالت، گر باز کشم از تو بهلوی که دارم، بکدام وقت و بچه تو بیت کسی دل
از خالق بردارد و لبس مخلوق و نگهدارد زهی سست یعنی و از سنگ سخت دلی که او هر
نشاطی و خرمی و شادی و بیغمی که از یاد مولی نبود که آن نشاط اندوه و آن خرمی ماتم دار
و آن شادی و بیغمی غم پندار   دلی کز یاد مولی نیست خرم   مبادا هرگز آن دل خالی
از غم   اگر خواهی که گردی بیغم ای دل   همیشه در غم او باش خرم   خواستم که ازین خم
خانه شراب محبت جرعه جام بکام جان دوستان و معتقدان خود رزم و شعله آتش طلب
در دل ایشان افروزم چند معانیی که درین احادیث بدل کباب خود یافته و در کتاب
نثار جان دیدم و نه از السنه اساتذه شنیدم در قلم آوردم و نامش انیس الفقرا نهادم
شاید که کسی را بمطالعه این اوراق آتش فراق بیفزاید و جذبه عشق رباید و کلید سعادت
توفیق بدستش آید و قفل شقاوت غفلت از دلش بگشاید و روی بحق آرد و پشت بدنیا کند
و سر در میدان عشق چون گوی در اندازد و پای در ره طلب مردانه نهد و از بند ما سوی الله
برهد و از شر نفس خود جهد و ما توفیقی الا بالله روایت کرده اند از عبد الله بن عمر رضه گفت
که بگرفت رسول خدای صلعم دو کتف من و فرمود کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا چنانستی که تو غریبی یعنی غریبی
در شهر دیگران بنیادی ننهد و عمارتی نکند بلکه مسکن غریب بجای بیت و مکث وی بضرورت
بود بیت چو نگه ترا ای عزیز رفتن ازین منزلست، رخت سبک رو بند توشه که تشنه گیر
باش چو مهمان غریب یا چو مسافر طریق، مرده شمر نفس را لحظه زمان رفته گیر، شعر بگذر ازین
جهان که در وا اعتبار نیست، نامش دگر مخوان که وفا و قرار نیست، نادان بود کسی که بآن چه دل

نهد، دل با کسی منه که از وی قرار نیست، تو سر در دنیا غریبی و از وطن اصلی جدا افتادی و در
دنیای بنیادی منه و عمارتی مکن مگر مقدار لابدی قال النبی صلعم ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما
بد منه یعنی بدرستی و راستی که هر بنیادی و عمارتی که در دنیا کنند بزه است بر صاحب او مگر مقدار
لابدی و غریب همیشه مترصد و مستعد وصول وطن اصلی خود باشد و بزینت و زخارف
شهر دیگران دل ننهد و بدان آرام و قرار نگیرد تو نیز در دنیا غریبی مترصد و مستعد وصول
وطن اصلی خود باش و بزینت و زخارف دنیا دل منه و بدان قرار و آرام مگیر مصراع
عاقل ننهد سر الی بلا بیت   بدنیا دل ننهد هر که مرد است   که دنیا سر بسر اندوه و درد است
و دل غریب برای وصول وطن خود همواره متعلق و متعطش رحلت و مسافرت بود تا از کربت
غربت نجات یابد خود را برای دیدار از کار متعلق و متعطش دار قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم مزه احب لقاء الله احب لقاء مراد از لقا مرگست قال النبی صلعم الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ پلیست میرساند دوست بدوست و غریب در حصول حرص
و رنج خود مسارعت و مبارزت نماید تا با اهل بینوا و تهی دست نه پیوندد و تو نیز در دنیا
معرفت و هدایت و اعمال صالحه مسارعت و مبارزت نمایی تا فردای قیامت بحضرت
معبود بینوا و تهی دست خاسر و خایب نه شوندی نظم هر یک نفس که میرود از عمر
گوهریست، کان از خراج ملک دو عالم بود بها، مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد
و انگه روی بخاک تهی دست و بینوا و غریب از کربت غربت و حرقت فرقت احباب
وطن خود مدام در ماتم و اندوه بیقرار و بی آرام بود تو نیز از کربت غربت و حرقت
فرقت محبوب و وطن خود در ماتم و اندوه باش و دل بدین نظم بخراش رباعی
چو تو سرمایه خرم غم نداری، چرا هر لحظه صد ماتم نداری، گر دولت و بخت یار بودی ما را
در مسکن خود قرار بودی ما را، گر خشم بد زمانه بر ما نزدی، در شهر کسان چه کار بودی ما را
من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام، من از کجا حبس از کجا مال که از دیده ام، و غریب
دایم شکسته دل و حزین و مسکین بی تسکین بود تو نیز در دنیا شکسته دل و حزین و مسکین
بی تسکین باش و بسرور غرور دنیای فانی مسرور و مغرور مشو بیت در عشق دل شکسته می باید

دلا این بیدل سوخت تا خر نقش اسد در دل نقشی نماند اسد بس است عاشقان ابیت مارا که نقش
روی تو نشست در ضمیر، بعد از تو هیچ نقش نیفتاد دلپذیر، عزیز من دلی که از یاد حق و از ذکر حق
و از شوق حق و از محبت حق بر دارم نخواهد بود که بسپارم و بچه قرار دارم کرم کرم که من بیچاره
اسیرم بیت تا تو بخاطر منی کس نگذشت در دلم، مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم، کس
این کند که دل از یار خویش بر دارد، مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد، دستی که دو تا
ماند بیالین وصالت، اگر باز کشم از تو بهلوی که دارم، بکدام وقت و بچه توقع کسی دل
از خالق بر دارد و بس مخلوق و نگه دارد زهی سست یقینی و از سنگ سخت دلی که او هم
نشاطی و خرمی و شادی و بیغمی که از یاد مولی نبود که آن نشاط اندوه و آن خرمی ماتم دار
و آن شادی و بیغمی غم پندار   دلی کز یاد مولی نیست خرم   مبادا هرگز آن دل خالی
از غم   اگر خواهی که گردی بیغم ای دل   همیشه در غم او باش خرم   خواستم که ازین خم
خانه شراب محبت جرعه جام بکام جان دوستان و معتقدان خود ریزم و شعله آتش طلب
در دل ایشان افروزم چند معانی که درین احادیث بدل کباب خود یافتم نه در کتاب
نثار جان دیدم و نه از السنه اساتذه شنیدم در قلم آوردم و نامش انیس الغربا نهادم
شاید که کسی را بمطالعه این اوراق آتش فراق بیفزاید و جذبه عشق رباید و کلید سعادت
توفیق بدستش آید و قفل شقاوت غفلت از دلش بگشاید رو بحق آرد و پشت بدنیا کند
و سر در میدان عشق چون گوی در اندازد و پای در ره طلب مردانه نهد و از بند ماسوی الله
رهد و از شر نفس خود جهد و ما توفیقی الا بالله روایت کرده اند از عبد الله بن عمر رض که گفت
که گرفت رسول خدای صلعم دو کتف من و فرمود کن فی الدنیا کأنک غریب او کعابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا چنانستی که تو غریبی یعنی غریبی
در شهر دیگران بنیادی ننهد و عمارتی نکند بلکه مسکن غربت بعاریت و مکث وی بضرورت
بود بیت چونکه ترا ای عزیز رفتن ازین منزلست، رخت سبکبر و بند توشه که گرسنه کم
باش چو مهمان غریب یا چو مسافر طریق، مرده شمر نفس الحظ زمان رفته گیر، شعر بگذر ازین
جهان که در وی اعتبار نیست، نامش دگر مخوان که وفا و قرار نیست، نادان بود کسی که با چه دل

نهد دل بآن کسی بنهد که ازوی قرار نیست، تو سر در دنیا غریبی و از وطن اصلی جدا افتادی و در
دنیای بنیادی منه و عمارتی مکن مگر مقدار لابدی قال النبی صلعم ان کل بناء و بال علی صاحبه الا ما
بد منه یعنی بدرستی و راستی که هر بنیادی و عمارتی که در دنیا کنند بزه است بر صاحب او مگر مقدار
لابدی و غریب همیشه مترصد و مستعد وصول وطن اصلی خود باشد و بزینت و زخارف
شهر دیگران دل نه بندد و بدان آرام و قرار نگیرد تو نیز در دنیا غریبی مترصد و مستعد وصول
وطن اصلی خود باش و بزینت و زخارف دنیا دل مبند و بدان قرار و آرام مگیر مصراع
عاقل ننهد سر الی بلاسی بیت بدنیا دل نبندد هر که مرد است   که دنیا سر بسر اندوه و درد است
و دل غریب برای وصول وطن خود همواره متعلق و متعطش رحلت و مسافرت بود تا از کربت
غربت نجات یابد خود را برای دیدار ازکار متعلق و متعطش دار قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم من احب لقاء الله احب الله لقاءه مراد از لقا مرگست قال النبی صلعم الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ پلیست میرساند دوست بدوست و غریب در حصول حرص
و رنج خود مسارعت و مبارزت نماید تا به اهل بینوا و تهی دست نه پیوندد و تو نیز در دنیا
معرفت و وحدانیت و اعمال صالحه مسارعت و مبارزت نمایی تا فردای قیامت بحضرت
معبود بینوا و تهی دست خاسر و خائب نه شوندی نظم هر یک نفس که میرود از عمر
گوهریست، کان از خراج ملک دو عالم بود بها، مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد
و انگه روی بخاک تهی دست و بینوا و غریب از کربت غربت و حرقت فرقت احباب
وطن خود مدام در ماتم و اندوه بیقرار و بی آرام بود تو نیز از کربت غربت و حرقت
فرقت محبوب و وطن خود در ماتم و اندوه باش و دل بدین نظم بخراش رباعی
چو تو سرمایه جز غم نداری، چرا هر لحظه صد ماتم نداری، گر دولت و بخت یار بودی ما را
در مسکن خود قرار بودی ما را، گر خشم بد زمانه بر ما نزدی، در شهر کسان چه کار بودی ما را
من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام، من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام، و غریب
دایم شکسته دل و حزین و مسکین و بی تسکین بود تو نیز در دنیا شکسته دل و حزین و مسکین
بی تسکین باش و بسرور و غرور دنیای فانی مسرور و مغرور مشو بیت در عشق دل شکسته می باید

کثافت خشک هیچ نماید وغریب را شعله اتش فرقت و سوز کربت غربت وقت
صبح و شام هزار چندان افروزد و جگرش بنار اشتیاق اهل و وطن سوزد و شربت زهر
غربی در کام جان وی ریزد و در دلش هزاران درد جان گداز انگیزد **رباعی**
زهرست بجای باده جام غریب ❁ زان روی که تلخ باشد ایام غریب ❁ تو نیز از سوز وقت
قربت حضرت عزت میسوزد و میگدازد که در کتاب مسطورست چند هزار سال روح
در جوار قربت حضرت غفار بود و فیض از فضل حق تعالی میر بود چنانکه بزرگی بدین
اشارت فرمود **بیت** تو آن نوری که از صحبت خاک ❁ ولایت داشتی بر بام افلاک
همدین معنی مولانا روم فرماید **شعر** ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ❁ باز همانجا
رویم منزل ما کبریاست ❁ در جمیع ایام خاصه وقت صبح و شام ماتم دارد و بدین نوحه
گری برارد **بیت** یاد از غربی رنجوری طبیبی ❁ از جور دل فگاری و از وصل بی نصیبی ❁ و از درد
جدای و اندوه غربی و تنهای شبها می زارد و از دیده اشک میبارد و اهای اتشین
و دمهای سوزین از سوز جگر بر می ارد و با دیده پر اب و دل کباب این نظم میکند تکرار
نظم تا شد که من غرده سودای ❁ میکشم بار فراق و ستم تنهای ❁ جرعه زهر غربی
جو شکر مینوشم ❁ از کف ساقی دور فلک مینای **قال** علیه السلام اولعار سبیل نفی جون
غریب شهر بحکم ضروری والایدی بان شهر و اهل انشهر الفتی و اشنای شود جون قدم
در راه نهد باشتیاق اهل و وطن خود دل از ان شهر و اهل شهر بردارد و دلبستگی نسازد
تو نیز از غربت شهر قدم در راه اخرت نه و دل بکسی مده غیر حق **شعر** بهیچ یار مده
خاطری بهیچ دیار ❁ که بر و بحر فراخست ادمی بسیار ❁ ازین درخت جو بلبل بدان درخت نشین
بدام گل جو فرو ماندهٔ جو بوتیمار ❁ جو ماکیان بدر خانه خند منی جور ❁ جرا سفر نکنی جون کبوتر طیار
قال علیه السلام سافروا فان الماء اذا وقف نتن ره گذری راه را مسکن و ماوا
خود نسازد و از سیر باز نماند و از انتقال و احوال که باو سیر بود خود را فرد و مجرد کرداند
تو نیز در دنیا غریب و ره گذری دنیا پلی است بر گذر دار اخرت اهل تمیز خانه بر پل نسازند
واز اثقال و احمال ماسوی الله فرد و مجرد شو **قال** النبی صلعم سیروا سبق المفردون قیل
یا رسول الله من المفردون قال علیه السلام هم المجردون عما سوی الله یعنی بشتابید در سیر که سابق

شدند کسانی که از غیر حق فرد و مجرد گشتند **مصراع** سبک بر جه جای اشطارست ❁ و ره گذاری
باشتیاق اهل و وطن شدت سفر و مشقت خطر اختیار کن تا زودتر باهل و وطن پیوندد
و از تهلکه راه ایمن گردد تو هم بشدت مجاهدت مخالفت نفس اماره باشارت حدیث
نبوی و قول مصطفوی صلعم فرمود اقتلوا انفسکم بسیوف المجاهدات والمخالفات اختیار کن
شب و روز از سیر ارام و قرار مکن و بنغمه و ابتهال این بیت میگو **بیت** یارب تو مده
قرار ما را ❁ کی بی رخ تو قرار دارم ❁ و ره گذری از خوف قطاع طریق و دزدان راه هموار
حازم و هوشیار بود و پاسبانی متاع خود کند و شب و روز هراسان و ترسان باشد
و یکساعت غافل نبود و تو نیز حازم و هوشیار باش و پاسبانی دل خود بکن و در عبادت
پاس انفاس کوش تا شیطان در نیاید و متاع ایمان و معرفت رباید و در عبادت باش
انفاس خلل نکند چنانکه میگوید **بیت** انفاس باش دار اگر مرد عارفی ❁ کان هر دو
کون ملک توان کرد یکنفس ❁ و ره گذری از بیم قطاع طریق و افات راه شب
روی کند و اخر شب براند تا از افات راه نجات یابد و زود بمنزل رسد تو نیز
شب روی کن و اخر شب بران تا از خوف راه ایمن گردی و بمقصد رسی **قال** النبی
صلی الله علیه و اله و سلم من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل یعنی هر که بترسد شب روی
کند و هر که شب روی کند برسد بمنزل و قضا الله و الهم قیام اللیل یعنی توفیق دهد حق
تعالی ما را و شما را شب خیزی **قوله** وعد نفسک من اصحاب القبور و این در معنی قوله علیه السلام
موتوا قبل ان تموتوا است رسول فرمود باش در دنیا مانند غریب و ره گذر
و انگار نفس خود را از مردگان یعنی مرده را هیچ میلی و حرصی و طمعی و توقعی بدنیا نبود و با
هیچکس جنگی و حسدی نباشد تو نیز خود را از مردگان شمار و از میل بدنیا و حرص و طمع و
توقع و از حسد و حقد خود را پاک دار و دل بدین بیت بند **نظم** یا علیم از همه سازنده
جز تو ندانیم نوازنده ❁ جون نظم از طعام خویش ❁ هم تو بخشای انعام خویش ❁ و مرده
را هیچ مطلوب احتیاجی و اضطراری نبود تو نیز خود را مرده انگار و هیچ افریده روی بار و
مرده را بدنیا هیچ اختیاری و کاری و تصرفی نبود تو سر اختیار خود از میان بردار و کارها

بجای خود وکار بدو گذار و خوش باش و مرده بعد چشیدن غمرات و سکرات
بمکاشفات مغایبات میرسد تو بغمرات مجاهدات و سکرات ریاضیات بکش تا
بمکاشفات مغایبات غیب رسی و مرده را چون حواس ظاهر معطل و بسته شود عالم
غیب برو گشاید بیت لب ببند و چشم بند و گوش بند گر نبینی سر ما بر ما بخند این حدیث
حث و ترغیب است بدانکه مومن را باید که در دنیا همواره با وحشت و کراهیت
از دنیا و از ابنای دنیا گریزان و از مکر و فریب او ترسان و لرزان بود و بزیب
و زخارف و جاه و منزلت دنیا فریفته و مغرور و مسرور نشود و اوقات عزیز که
سرمایه عمرست در طلب او صرف نکند مگر مقدار ضروری که لا بدی او دل برو ننهد بیت
دل مبین بر وزن عشوه گر دهر منهد ٭ کین عروسیست که در عقد بسی داماد ست ٭ غریب مسکین
غریب اگر چه از قریه بود چون بشهر رسد و انواع آن شهر خشنود بواسطه فرقت اهل و وطن
دل و بدان شهر قرار و آرام نگیرد و آن شهر را زندان خود انگارد خاصه تو از جوار
قرب حضرت کریم در حبه کنیف لیم دنیا غریب رود و مهجور افتاده چرا دنیا زندان خود
نپنداری و خلاص از و بعجز و زاری نجویی که مخبر صادق و طبیب حاذق خبر میدهد
الدنیا سجن المومن یعنی دنیا زندان مومنست از آنجا که مانع مشاهده محبوب و حاجز
وصول بمطلوب گشته است درین حدیث فواید بسیارست و تنبیه چند بارست تنبیه
کرد صلعم دنیا زندان مومنست هر مومنی که بنعمت دنیا در دنیا خوشنشان و با فرحت
و بهجت بود و از ماتم هجران دل ریشان و بی درد نداری حق تعالی او را دوست ندارد
الله تعالی لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین یعنی دنیا چه جای راحت و فرحت در دنیا
فرحت مکن و راحت مگیر که از قرب ما دور و مهجور و در خطر عظیم افتاده که فضل کنم بار کی
والا در هاویه دوزخ ابدی فرو مانی بلکه در اندوه هجران و غم وصال باش و دل اندر د
تمام قرب بخراش بر سکری که بی ما خوری صبر بنداز و هر شربتی که بی ما چشی زهر انگار
و هر دمی که بی ما زنی بر خود غرامت و ندامت شمار فرد ای طالب محبوب ترا خواب
حرامست ٭ هر چیز که بی دوست خوری زهر تمامست ٭ و تنبیه کرد صلعم دنیا زندان مومنانست

اگر زندان در زندان مومنست اگر زندانی در زندان قصری و عمارتی بنیادی نهد و عیش و عشرت
پیش گیرد مالک زندان از غیرت و خشم آید که این را برای تنبیه و عبرت و اعتبار در زندان
کرده نه برای اقامت عیش و عشرت شیخ عبد الله انصاری فرماید دنیا جای عبرت
و آخرت مقام حسرت نیکو بیندیش میان عبرت و حسرت چه جای عشرت و تنبیه کرد
صلعم دنیا زندان مومنست مومن در و محبوس زن و فرزند و اقارب و عشایر چون جماعتی
مومن را باید که با ایشان الفت همچنین کند چنانچه محبوس بحکم لا بدی و ضروری با جماعتی
الفت و موانست بود مومن را نیز با غیر حق بحکم لا بدی و ضروری نه مقصودی و اختیاری
الفت و موانست بود که محبوب حقیقی و مقصودی حق تعالی است درین معنی فرمود صلعم
لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لا تخذت و لکن خلیلی الله پیغامبر فرمود ص اگر بودمی
من که گرفتمی دوستی غیر خدا هر آینه گرفتمی صدیق را دوست و لیکن خدای دوست مرا ست
با هر کس که انس گیری از و سوخته شوی فرد بنگر که انس چیست مصحف آتش است و تنبیه کرد
رسول صلعم که زندان علی الدوام در پی دوست کنایت در رجا نجات و خوف هلاک که
عاقبت زندان نجاتست یا هلاک مومن را نیز باید که در زندان دنیا علی الدوام در رجای
نجات و خوف هلاک باشد تا خاتمت بچه انجامد قال النبی صلعم و الذی نفسی بیده لیس
بعد الدنیا الا الجنة او النار یعنی بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست نیست
بعد از دنیا مگر بهشت یا دوزخ جگر عارفان ازین خوف خون و دیدها ایشان و قدها
چون نون گشته فرد جان همه زیرکان عالم ریش است ٭ زان یک منزل که جمله را در
پیش است ٭ اگر با ایمان افتم گوی سعادت از میدان ربوده ... کما قیل
مستوا ...

چنانچه گویندگان واحوالهای ای نظاره فرمود رسول صلعم که خواب نظیر مرگ است چنانچه حال مرگ است
بر حال حیات است وحشر بر حال موت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما تعیشون تموتون
تعیشون تحشرون یعنی چنانچه بزیید هم چنان بمیرید وچنان بمیرید همچنان برانگیخته گردید وچنانچه بر
انگیخته شوید همچنان حشر کرده شوید قال النبی صلعم یموت الناس ما عاش فیه ویحشر علی ما مات
علیه یعنی چنانچه در بیداری باشید هم چنان در خواب باشید وچنانچه در خواب باشید همچنان
از خواب بیدار شوید اگر در حال حیات مستغرق ومشغول ذکر وشوق ومحبت وعبادت
حق تعالی باشید هم بران استغرق ومشغولی بمیرید وهم بران استغراق ومشغولی برانگیخته
شوید خرد مپنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد
والعیاذ بالله اگر در حالت غافل از حق وشاغل بغیر حق وقت مردن همچنان رود
وهمچو میرد وهمدرین حال برخیزد چنانکه شیخ فریدالدین عطار در کتاب خود نوشته
است فرزندرا یک اجل در رسید وسر در بستر مرگ کشید در حالت نزع فرخود را
آواز میداد وفریاد میکند که خرکم شده من کریافت همدران حال جان بداد تتابع
ثبت شده است وقت سلطان ملکشه وزیری معتبر بود او را سلطان محصل مال
بتهاکده فرستاد چون بکانی جوره رسید یک اجل در رسید که در سکرات موت افتید
در حالت نزع فریاد میکرد مال بتهاکده رسید همدران حال بود که جان از تنش جدا شد
فداوند تا عاقبت بچه انجامد بیت یکی بودست ازین خیاط مردی بوقت مرگ
سوزن یاد کردی ازان خبری کراین دم شغل دادی بوقت مرگ ازان یاد دادی
... ازکس است

وی ذکر محبت حق تعالی بر نیاید وشیخ فرموده اند عبادة الفقیر نفی الخواطر یعنی عبادة الفقیر
نفی الخواطر است یعنی هرچیز در دل وی بگذرد ازان نفی کند جز ذکر ویاد وشوق ومشغول حق
تعالی در دل چیزی راجای ندهد وثابت ندارد چنانچه شیخ محمد فخرالدین عراقی فرماید
قطعه جز نقش نگار هرچه بینی از لوح ضمیر پاک تراشش باشد که ببینی ای عراقی
در نقش وجود خویش نقاشش وبزرگی دیگر همدرین معنی فرماید بیت عروس چهره قرآن
نقاب انگاه بگشاید که دار الملک ایمان را مجرد یابد از غوغا واین اصلی مهذبی است
مردم به بیداری در هر خیالی که باشد در خواب هم بدان خیال مشغول بود وهمدران
برخیزد چنانکه کودکان ودبیرستان چون به بیداری قرآن خواندن در دل ایشان متمکن
گشته در خواب نیز آیات یاده آید واز کتاب یکدو ورق میخوانند وعالم مدقق
چون به بیداری در بیان علم وحل مشکلات بود در خواب نیز نکات ودقایق بیان
کند وفقیه ربانی چون به بیداری دقایق معرفت وحقایق وحدانیت بیان کند در خواب
نیز از حق گوید وحق را جوید ودر عالم شوق ووحدت پوید والله اعلم ازینجا حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود نوم العالم عبادة حضرت رسالت صلعم خواب نظیر مرگ فرمود
تحمل یعنی انکه مومن چون بمیرد از حبس بشریت خلاص یابد وخواص ظاهر او معطل حمل
شود واز کدورت ماسوی الله دل وی مزکی ومصفی میگردد وبعالم مغایبات
ومکاشفات میرسد تا روحانیان وکروبیان وملایکه را معاینه میکند وبا ایشان متکلم
همچنان خواب نظیر مرگ است بخواب از قید بشریت واز بند ماسوی الله نجات مییابد و
بعالم مغایبات ومکاشفات میرسد وروحانیان وملایکه را معاینه میکند وبا ایشان
متکلم میگردد ومومن چون بمیرد جسد وروح از مومن حقیقی بود نه مجازی وصفت ایمان
ومومنی ازو زایل نشود اگرچه تصدیق واقرار فی الحال ازو موجود نه همچنان مومن چون
بخواب شود مومن حقیقی بود نه مجازی حضرت رسالت ترغیب کرد مومن را باید
که در حالت بیداری مستغرق ومشغول حق تعالی باشد تا همدران حال بخسبد وهمدران
حال از خواب بیدار شود واگر الحال در حال خود نمی یابد که ماتم خود بدارد وخود را در مشغولی

عبادت و استغراق دارد نه همچون غافلان بخسبد و همچون غافلان بمیرد که هرگز روی دل بحق نه
آورده و پشت بغیر حق نا کرده و حق را نا شناخته و از غیر حق نا رسته بعد مردن غافل
اید رویش بسمت قبله ارد و او را بگور در ارد و منکر و نکیر بسیار د چون دلش از حق بیگانه بود
درین روی کردانیدن اکنون بقبله چه سود درین معنی شیخ فرید الدین عطار فرمود نظم
پاک دینی گفت ای شیخ حیله جوی ٭ مرده را در نزع کردانند روی ٭ پیش ازین ان بی خبر را بر دوام ٭
روی کردانیده بایستی مدام ٭ برگ ریزان شاخ مستانی چه سود ٭ روی او اکنون بگردانی چه سود
هر که را این لحظه کردانند روی ٭ او نخواهد مرد از و باکی مجوی ٭ غنیمت شمر تا که نوبت تراست ٭
ندانی که امروز و فردا کراست ٭ عزیزا چند روز که حیات باقیست فرصت غنیمت شمار
و بخداوند خود روی آر و دل خود را از غیر حق فارغ دار و اوقات عزیز که سرمایه عمرست
ضایع مگذار و هر نفسی که می اید در یاد و شوق دوست برار فرد خوش وقت انکسان
کز شب و روز و روز و شب ٭ تسبیح و ورد شانست همین دوست دوست ٭ دور از اندیشه
غیر حق نگاه دار دو یکی و بخری ایسپار تا کردی مقبول کردگار و شوی بعالم نامدار و مستغنی
باشی و از انبار روزگار و نباشد بسیه مخلوق افتقار عن ابی هریرة عن النبی صلعم انه قال ان الله
تعالی یقول یا بن ادم تفرغ لعبادتی املا صدرک غنی و اسد فقرک و ان لم تفعل
ملات یدک شغلا و لم اسد فقرک در حدیث قدسی حق تعالی فرماید ای فرزند ادم فارغ
دار خود را برای عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی ترا بی نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر
تو و اگر فارغ نکردانی خود را برای عبادت من کردانم دست تو بکار و نبرم از تو فقر
تو قال النبی صلعم تفرغوا من هموم الدنیا ما استطعتم یعنی فراغ جوئید و فراغ دارید خود را
از هموم و غموم دنیا مادام که توانید شیر نری و شیردلی باید که از غموم و هموم دنیا دون
مردانه بیرون اید و دل خود را بجنس نر و مادر سی بتیمی لیکن این راه را نشاید نظم جهت
دنیا خاکدانی کهنه ویرانه ٭ غصه جای محنت ابادی ملامت خانه ٭ هر لئیمی نامرادی بهر
دنیا کی کند ٭ سزاواری را رسد دریای دلی مردانه ٭ روایت کرده اند از ابن مسعود رضی الله
که رسول صلعم بر بوریای درشت خفته بودند و اثر ان بوریا در وجود مبارک پیدا شده بود پس گفت

ابن مسعود اگر فرمایی مارا بگسترانیم و راست کنیم برای شما نیکوترین و بهترین از جای خفتن شما بوریا
درشت پس فرمود رسول صلعم مالی و للدنیا و ما انا و الدنیا الا کراکب استظل تحت شجرة ثم
ترکها و راح و او که در الدنیا یعنی مع و مالی در مالی ما نافیه یعنی نیست با دنیا الفتی و محبتی
مرو دنیا را با من الفتی و محبتی تا رغبت کنم من در دنیا و روا باشد که ما استفهامیه بود
یعنی کدام الفت و محبت است مرا با دنیا تا رغبت کنم من بدان و نیست مثل من
مثل من دنیا مگر همچو سواری که طلب سایه کند زیر درختی پس قدری استراحت کرد و برود
و ترک کند سایه را همانجا چون مقتدای ما و سرور ما با دنیا ادون الفتی و محبتی نکرد ما را
نشاید که دنیا را مالوف و محبوب خود سازیم و مصاحبت رسول خدای نیز داریم و فردا
قیامت حضرت رسالت صلعم را رو نمایم و این معنی لعنت را چه جواب گویم که فرمان خدای
تعالی برین است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم حسارت و خجالت اخرت عن عایشه رضی الله عنها
[illegible] انها قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة ان اردت اللحوق
بی فلیکفیک من الدنیا کزاد الراکب و ایاک و مجالسة الاغنیاء و لا تستخلقی ثوبا حتی ترقعیه
روایت کرده شد از عایشه علیها ماسبق که گفت مرا رسول خدای گفت ای عایشه
اگر خواهی که تو به پیوندی بمن پس کو بسنده کند ترا از دنیا مثل توشه راکب و پرهیز
از همنشین اغنیا و طلب مکن جامه دیگر را تا جامه خویش را پیوند نکنی خواست رسول
صلعم بدین تحریص عایشه بر ترک دنیا و اختیار کردن قناعت را قال النبی صلعم اقتربت الساعة
و لا یزداد الناس علی الدنیا حرصا و لا یزداد منهم الا بعدا یعنی نزدیک شده است
قیامت و زیادت و زیاده نمیکند حرص از ایشان مگر دوری از خدا تعالی تا چند حق
ازاری و هوا پروری و خود پرستی تا کی بیت حدیث کودکی و خود پرستی ٭ رها کن کان
خاری بود و مستی ٭ ناگاه پیک اجل در رسد و در بستر موت در افکند و از تو حق تعالی
بی واسطه رسد عبدی طهرت منظر الخلایق سنین هل طهرت منظری ساعة نعم افنیت بنده
من پاک داشتی ظاهر خود را که ان نظر خلق است سالها هست پاک نداشتی باطن خود را
منظر منست یکساعت از اقذار هموم و غموم و حرص و محبت دنیا چیست و از لوث غیرها
در صرف کردی عمر خود . خلاف حق گوی جواب ان پیر دستگیر خود این رباعی بساعت بیت

ای عمر تبه کرده به بازی بازی • صد گونه گنه کرده به بازی بازی • وین دو بیت ازین دیگر خود بمناسبت
بیت اگر فردا پرسند ار گویی • چه آوردی جهان داری چه گویی • بغفلت میگذاری ار نگویی
مگر در گور کو خواهی کرد کاری • غرض من حیف عظیم و دریغ جسیم بود که دل خود را آیینه جمال
بیچون و مهبط انوار الهی و معدن اسرار نامتناهی و کرسی عرش حق تعالی است بر نگار
حب و حرص دنیا جیفه کثیفه فانی و باندیشه زید و بکر مکدر بی صفا و تیره گردانی بیت
تنت چنان شد تا در و عرش • خدا باشند تو دایم دل در ان داری • که سبز گردد از چنان
و ان عرش حق را فرش پایمال هموم و غموم دنیا ادنی و اشتغال لایعنی سازی و قول رسول
صلعم بر نداری قال النبی صلعم قلب المومن حرم الله و حرام علی حرام الله ان یلج فیه غیر الله
بیت خانه خالی کن بگذار که این جای کی است • صاحب شرع سخنی گوید بگزاف و هرزه
نگوید و اخبار از شارع ارد از امر است فرمود صلعم که دل مومن حرم خدا تعالی است محل
انوار و اسرار و معرفت و محبت و شوق و خواست بر حرم خدای که در اید در وی غیر خدا تعالی
مصراع گر جز تو باشد دیگری بیرون کنم • مقصود صاحب شرع ازین اخبار انست که مومن را
نشاید و باید دل خود را بغیر خدای نیالاید و در پاسبانی دل جهان کمن مبالغت نماید غیر حق
بدلش در نیاید و نقد وقت او بر باید رباعی ای هم که زنعره زهد وای برو • بر غیر خدا دل نهاده
وای برو • بر دست غیر نیست نقدی خوش وقت • ان نیز که از دست دهد وای برو هیهات
هیهات غافل از حق و مشاغل بغیر حق تا کی بمخلوقی نزدیک و بیگانگی و در تیه غفلت تا خود سر
گردانی و لی حدیث احراین خمار مصراع خوش میگویند ان شهسوار مست شراب شوق
حضرت غفار شیخ فرید الدین عطار از قدم تا فرق نعمتهای اوست عرض ده با خویش
نعمتها دوست تا بدانی که از که دور افتاده در جدایی بی صبوری افتاده بیت حق ترا
پرورده با صد عز و ناز • تو ز نادانی بغیر او مانده باز قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
کونوا فی الدنیا اضیافا و اتخذوا المساجد بیوتا و عودوا قلوبکم الرقة و اکثروا التفکر و البکاء
و لا تختلفن بکم الاهوا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بصحابه یار است تا شما
در دنیا مهمان یعنی دنیا را مقر و ماوای خود مسازید و بدنیا اسرافی و فضولی مکنید که مهمان فضول نباید

ضروری و لابدی اکتفا نمایند و بگیرند مساجد را خانه یعنی مساجد را ملازمت کنید چون ملازمت
خانه و عادت کنید دلها را خود را از نرمی و بسیار کنید تفکر یعنی اندیشه بسیار کنید که از کجا آمده و
کجا افتاده اید و از که دور و مهجور مانده اید و بکه و بچه مشغول گشته اید و برای چه آفریده
شده اید و سرمایه عمر در چه گذرانیده اید و از مقصود چه حاصل کرده اید و از مطلوب چه نشان
یافته اید پس درین ماتم بسیار گریه کنید و در اختلاف نه افکند و سرگردان نگرداند هوا را
ارزوهای شما چه خوش گفت الم گفت شعر از نکته مقصود نشد فهم حدیثی • لا دین و لا دنیا
بیکار بماندیم بیت خبرداری که در خلوت چرا سر در گریبانم • معما طریقت را درین تحفه همی خوانم
درین اندیشه فرسودم که من بهر چه موجودم • کیم چونم کجا بودم چه خیر است این دل جانم هیهات
هیهات در میدان هوا و شهوت سرگردانی و از خمار شراب غفلت حیرانی و از غموم
دنیا فانی و از گرد او رکود رلا یعنی پریشانی و در تیه حیرت عمیای ولی دوست زندگانی
و از اقوال و افعال خود پشیمانی تا چند خوش گفت شیخ الوقت فرید الدین عطار رحمه الله
مثنوی ای ز غفلت غرقه در دریا و از • می ندانی از که می مانی تو باز • هر دو عالم در لباس
معرفت • اشکی بارند تو در معصیت قال النبی صلعم ان الدنیا حلوة خضرة و ان الله
مستخلفکم فیها فناظر کیف تعملون یعنی بدرستی که دنیا شیرین و زیبا و دلربا است و خدا تعالی
مستخلف شماست یعنی بدرستی که را می برد بجای او و دیگر را می آرد و کسانی را جاوید در دنیا
نمیگذارد پس خدا تعالی ناظر اعمال شماست از نیک و بد چگونه عمل کنید و این حدیث
حث است بدانکه مومن را شاید و باید که بلذات و شهوات و زیبایی و دلربایی دنیای
دون که منظر او سرا و مسکن او خراب بود افزا و نابود و وجود او فی معدوم شیرینی او
از چون حنظل تلخ ظاهر او چون ظاهر حنظله زیبا و باطن او چون باطن حنظله زشت هیچ عاقل
هرگز دل در وی نبست و غافل از قید و مکر او زشت و عاقل هیچ وقت فریفته و مغرور
او نشود و ازا ماوای و مسکن خود نسازد و به زیبایی و دلربایی وی نپردازد و شعر چون درین
رندان بسی خوان نشست • خویشتن را باز کش از هر چه هست • بزرگی دیگر فرماید رباعی
دنیا چو رباطی و ما در رهگذری • زنهار در رنج فراوان نبری • تو مرد مسافری و دنیا چو رباط

بگذرز رباطی چو تو مرد سفری قال النبی صلی الله علیه وسلم لیکفی احدکم من الدنیا کزاد الراکب فرمود رسول صلعم
کو باشد کسنده کی کند یکی از شما از دنیا همچون توشه سوار یعنی چنانچه سوار رهگذری مقدار کفاف
ولابدی در قراک اویزد و از فضولی و از غیر لابدی پرهیز شما نیز در دنیا مقدار ضروری
ولابدی اکتفا کنید و چنانچه سفر بید و در صدد رحیل و رهگذری اید از فضولی و لاغیر لابدی احتراز
نماید و خود را گران بار نسازید کما قال النبی صلی الله علیه و آله نجی المخففون وهلک المثقلون
یعنی نجات یافتند سبکباران و هلاک شدند گران باران قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
از قول یا ابن ادم عندک ما یکفیک وتطلب ما یطغیک رسول صلعم فرمود که خدا تعالی میگوید
ای فرزند ادم نزدیک تو مقدار یست که کفایه کند ترا و تو طلب میکنی مقداری که بی فرمان
وعصیان ارد ترا قال النبی صلعم طوبی لمن رزق کفافا وقنعه الله بما اتاه فرمود رسول صلعم
خنک باد مر کسی را که رزق داده شود او را مقدار کفایت و قناعت دهد خدا تعالی او را
بچیزی که داد او را عزیز من اکر لذت و دولت قناعت بچشی و بدانی بخدای خدا هر گز طمع
سر سلاطین فرو دنیاری و دنیا را بجوی نشماری قطعه اگر ز خوان گدایان نواله بچشی بجبه
نشماری هزار سلطان را • گنج ازادگی و کنج قناعت ملکیست • که بشمشیر میسر نشود سلطان را
مراد از خوان گدایان قناعتست یا عالی همتی درویشان فرد انجا که قبول اهل دو
عالم را بجبه نمی ارزد صد ملک سلیمانی • سلیما از قناعت ان نیست که نان پاره
یا بستر عورت ما عنکوته اکتفا کنم بلکه قناعت انست که بذکر و محبت و شوق حق تعالی
و بحق اکتفا کنی و بکونین التفات و اکتفا نکنی و قدم در اتباع حضرت رسالت صلعم زنی
قال النبی صلعم الدنیا لکم والعقبی لکم والمولی لی فرد ای خلق حدیث او میگوید باقی
همه شاهدان شما را • قال الله تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا حق تعالی فرمود
یاد کن ای محمد نام پروردگار خود و انقطاع کن از غیر خدای سوی خدا انقطاعی که هرگز
التفات بدنیا نکنی و نظر و میل بکونین نیفکنی رسول خدای صلعم خبر داد انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی من روی از غیر حق گردانیدم
و بخالق اسمان زمین آوردم و مسلمان شدم و نیستم من از ان کسان که در بندگی و محبت و طلب خدای

بیغار

فیراز شریک کردانید حضرت رسالت صلعم مقتدای مومنانست امری که بر بودان امر رهبر مومنانست
و اتباع افعال و اقوال او بقوله تعالی فاتبعونی بر مومنان لازمست بدلیل خصوص و غیر لزوم
پس مومنان را شاید و باید فضیلة للاتباع التفات بدنیا نکنند و راضی بعقبی نبود و اکتفا
نکنند مگر بمولی و ذکر مولی و محبت مولی و شوق مولی و درد مولی و لقاء مولی بیت کفر کافر
را و دین دیندار را • ذره درد دل عطار را • مناجات این خاکسار پسیار گفتار الهی
کردار الهی کفانی من نعیم الدنیا ذکرک و شوقک و محبتک و کفانی من نعیم الاخرة لقاءک
و رضاءک مشایخ گفته اند الفقیر لا یلتفت الی الدنیا ولا یرضی بالعقبی ولا یکتفی الا بالمولی
یعنی درویش التفات نکند بدنیا زیرا که دنیا دنی و خسیس جیفه و کثیف است و راضی
نبود بعقبی زیرا چه مقصودست و غیر معبود و عطا معبودیت پرسیدند شیخ شبلی را از
معنی این حدیث قال النبی صلعم اکثر اهل الجنة البلها جواب داد ابلهان انها باشند که منعم
و معطی گذاشته بنعمت و عطا اکتفا نکنند و بنده بمنعم بولی زیرا چه او مقصود و مطلوب
و معبود است چه خوش گفت قطعه گر دنیا و اخرت بیارند • کین هر دو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی فروشیم • تو سیم سیاه خود نگهدار • بخدای خدا درویش دل ریش
بقوت لاحول ولا قوة الا بالله و بتقویت شوق و محبت حق تعالی اگر گوشه نظر بکونین
اندازد در زمره صادقات کاذب و مدعی بود فرد قومی که هر دو کون پیچ بخرند • ایشان
دم از محبت دنیا کجا زنند • دانی نشان ان قوم چیست و مردان قوم کیست هر چیز را
نشانی ظاهر و برهانی باهر گر ان نشان و برهان نبود مدعی کاذب بود که مجرد دعوی بی
دلیل مقبول و محمود نیست رباعی دعوی کردی بماه و لیلت باید • مهر موسی و شوق خلیلت
باید • گر محبت ان یار جلیلت باید • مال و تن و جان جمله سبیلت باید • نشان اول
انست که همواره در دنیا مضطر و متحیر با دیده پر آب و دل خراب در اضطراب بود و
از دنیا بهزار حیله و چاره خلاص خود جوید و از سوز جگر این دو بیت گوید شعر زند دل را زنجیر
های بندی • نه چاره جز تمنا دل کشایی • نی پای انکه از کره خاک بگذرم • نی دست انکه
پرده افلاک بردرم • نشان دیگر انکه هیچ چیز از کونین بغیر دوست ارام و قرار نگیرد و در دو جهان

بگوشهٔ چشم ننگرد و جان و مال و عزت و جاه در راه طلب دوست در بازد و بغیر حق بچیزی نپردازد
و این بیت بزبان حال ورد خود سازد **شعر** که هر دو جهان دهند ما را ٭ چون تو نشوی ما نگیریم ٭
و از خودی خود رسته و از میل کونین مرده جسته و بند ما سوی الله گسسته و انوار الهی
بر دلش تافته و از صفت بشریت خلاص یافته فنا شده و موصوف بصفت ابکار گشته
که ولی رسول بود مقبول در حق فرمود قال النبی صلعم من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه
الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه یعنی هر که خواهد که نگرد سوی مرده که میگردد بر روی زمین
پس گو بنگرد سوی ابا بکر نشان دیگر آنکه دنیا را زندان و قحط سال و شدت عیش خود
پندارد و او را مقر و مسکن خود نسازد و بزینت و زخارف او التفات نکند و مونس
و مالوف خود نسازد و همواره از و متنفر و منکر بوده و ببر و غرور نشود و مفارقت
دنیا سبب نجات از زندان و خلاص از قحط سال و شدت عیش خود شمارد بحکم خبر
مخبر صادق صلعم که میفرماید الدنیا سجن المومن و سنته فاذا فارق الدنیا
فارق السجن و السنة فرمود رسول صلعم دنیا زندان مومن است و قحط سال و شوق
عیش اوست پس چون مفارقت کند دنیا را مفارقت زندان و قحط سال و شدت
عیش را تنبیه کرد رسول صلعم مومن را باید که همواره در دنیا متنفر باکراهیت و وحشت
و از دنیا و از ابناء دنیا متنفر و محترز باشد **شعر** دنیا آن قدر ندارد که برو رشک برند
با وجود عدمش غم بیهوده خورند ٭ نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک ٭ الحق انصاف
توان داد که صاحب نظر اند ٭ این سرا نیست که البته خلل خواهد بود ٭ خنک آن کس که
در بند سرای دگر اند ٭ کاش کی قیمت انفاس بدانستی خلق ٭ تا دمی چند که مانده غنیمت شمرند
مومن غریب و مهجور و از وطن مالوف دور افتاده و حق تعالی غیور دوست را بدین
مشغول شدن راضی نه بیچاره غریب را از دنیا چاره نه که گفته اند دنیا بی دنیا رات
نباید حق تعالی از کمال غیرت **قال** النبی صلی الله علیه و آله حاکیا عن الله تعالی من رضی
عنا بدنیاه عجلنا له بناه و اوصلنا الیه هواه و لکن الفرقة فعاد له و الجحیم ماواه حق
تعالی فرماید هر که راضی شود از ما بدنیا یعنی بدنیا اکتفا کند و از طلب و جست و جوی ما اعرا

وصل ما و ماتم هجران ما ٭ تعجیل کنم او را آرزوی وی ابرسانیم بدو شهوت وی و لیکن جدائی ابا بود
نهایت او را دوزخ بود جای او زهی شقاوت ابدی زهی قساوت سرمدی زهی درد
بی درمان زهی ماتم هجران زهی حسرت بی پایان زهی خسارت فراوان که از حق تعالی
دور و مهجور مانی و بدنیاء فانی مغرور و مسرور شوی وای هزار وای نه مردکار که از شستن
دنیا از سبیل پوستن بولی **بیت** شدن بی روی بودن ٭ معشوقه ملول ما گرفتار ما دام
که غریب و محجوب خود زسید در شدت عیش و عذاب گوناگون بود روزها در جون انشاید
و جگر پالودن و شبها در طپیدن و از درد دل نالیدن باشد **مصرع** بیاز خفته چه داند که درد مند
فراق ٭ شب چه میگذراند علی الخصوص در کتاب چون جان بنی آدم در رحم مادر در آید
خون حیض غذاء او میگردد اشارت بدانکه سزای هجران محبوب خون خوردن و جگر
پالودنیست تا از وطن خود دور و از محبوب مهجور خواهی ماند بانواع شداید گوناگون
در مشقت و رنج گرفتار خواهی بود و هر لحظه خون و دیده جیحون خواهد شد **بیت**
دریاب دلی را که بیک دم صد بار ٭ خون میشود و باز جگر می بندد ٭ اری چون قدر وصال
و قرب ندانست محبوب در فراقش انداخت **بیت** ما خود بحضور مرده بودیم ٭ حاشا که
فراق در میان شد ٭ و بآتش هجرانش گداخت و بانواع مصایب تاب داد و ویرا تا
گردانید تا فریاد از نهار بر آورد **بیت** ما جور وصل آنجان جهان نشناختیم ٭ لا جرم در
بوتهٔ هجران تو بگداختیم ٭ غریب مهجور مدتی در شدت زندان دنیا که شکر او همه زهر و لطف
او همه قهر داد او بیداد و بنیاد او برباد اندوه او بی پایان درد او بی درمان بود و او
سبب قطع وصول مطلوب و وجود او موجب مانع لقاء محبوب عاقل از مکر و حیله
وی در وحشت خون غافل او سبب شدت زبون و جگرها از و کباب و دیدها از و پر آب
و دل در اضطراب عاقل در و خراب و محبوس و مضطر مانده و این کلمات بزبان
راند دخلنا فی الدنیا کارهین و کنا فیها متحیرین و خرجنا منها مضطرین یعنی در آمدیم بدنیا
بکراهیت یعنی از گلستان وصال و از صحراء قرب در قفص تن و زندان دنیا باکراه
و هزاران آه در آمدیم و هزاران حیرت در زندان دنیا ماندیم نه حیله رستن از زندان و نه

چاره جستن از خود و نه سبیل بوستن بدوست و بیرون ادیم باضطراب بی اختیار
جانرا با تن الفتی و موانستی شده و در رگ وی و در رگ و پی تن در آمده وقتی که
ز یشکان جانرا بعنف و شدت کشند و ان مضطربی و تلخی و شداید جان کندن
چنانست چون وقت بیرون امدن مضطر نباشد روی عن ابی هریره رضه انه بکی عند الموت
فقیل له اتبکی فقال لم لا ابکی وقد سمعت رسول الله صلعم ان الموت اشد من الطبخ فی
القدور و اشد من القطع بالمنشار و بعد الموت سبعون درجه روایت کرده شد
از ابوهریره بدرستی که او گریه میکرد نزدیک مرگ پس پرسیده شد چرا گریه میکنی گفت
چرا گریه نکنم شنیده ام از رسول صلعم بدرستی که مرگ سخت ترست ازانکه در دیگ
در ارند و بپزند و سخت است ازانکه باره ببرند و بعد از مرگ هفتاد هولست هر یکی
سخت ترست از مرگ بهفتاد بار و در کتاب دیده ام اگر یک ذره از شداید مرگ
بر کوهها نهند همه کوهها ناچیز شوند و طاقت نیارند بیچاره آدمی که خلقت وی برای
شدت و مشقت و رنج و محنت شده است نه برای تن اسانی و راحت قال الله
تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد حق تعالی میفرماید با سوگند و تاکید تمام بدرستی که
افریدیم ادمیانرا برای رنج و مشقت نه برای تن اسانی و راحت بیچاره آدمی
را جز خون خوردن و جگر پالودن چاره نیست بیت ادمی بهر بیغمی را نیست • های در کل
جز ادمی را نیست • چون بعد چشیدن سکرات شداید و غمرات موت از زندان
دنیا با چند هزار وحشت و کراهیت بیرون اید در قفص تنگ و تاریک گور در اید
که از مسکن کرمان و کژدمان و ماران بود نه انجا افتاب تابد نه ماهتاب نه چراغ
افروزیدند روشنایی نمودار شود و در سوال منکر و نکیر و ضغط قبر مبتلا و متحیر و در
عذاب ماند یا روزنی از روزنهای بهشت یا کوی از کوهای دوزخ بود عن
مقاتل بن سلیمان انه قال مکتوب فی التوریة ما من یوم الا والقبر ینادی انا بیت
الدیدان انا بیت الظلمة انا بیت الحسرة انا بیت الوحشة انا بیت التراب انا بیت
من دخل فی لا یخرج الا یوم القیمة انا بیت ما دخل طلعت فی شمس ولا قمر روایة کرده شد از

مقاتل

مقاتل بن سلیمان بدرستی که او گفت نوشته شده است در توریة نیست از روزی مگر انکه
قبر ندا کند من خانه وحشتم من خانه کرمانم من خانه تاریکم من خانه حسرتم من خانه خاکم من
خانه ام هر که در اید در من بیرون نیاید از من تا روز قیامت من خانه ام که نتابد بمن
افتابی و نه ماهتابی عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما انه قال لیس من میت الا نادیه حفرة
قبره انا بیت الظلمة والوحدة والانفراد فان کنت فی حیاتک فانا علیک الرحمة
وان کنت عاصیا فانا علیک النقمة انا بیت الذی من دخلنی مطیعا خرج منی مسرورا
ومن دخلنی عاصیا خرج منی مثبورا روایت کرده اند از عبد الله عمر رضه نیست مرده
که پیر دمگر انکه ندا میکند قبر او من خانه تاریکی ام من خانه تنهای ام من خانه انفرادم
بس اگر تو مطیع بوده در حیات بس من بتو رحمتم و اگر عاصی بوده من بر تو غذابم من
خانه ام هر که در اید در من بیرون اید از من شادان و هر که در اید در من عاصی بیرون
اید از من دوزخی و چون صور بدمد همه پیغامبران معصوم از هیبت و دهشت
نفسی نفسی گویند مگر محمد مصطفی صلعم امتی امتی گوید جایی که پیغامبران معصوم هیبت و دهشت
خورند ما گناه کاران و بیچارگان و مفلسان بی مایه و بی پرایه را چه زهره
و چه حال خواهد بود نیکو باندیش شعر در اندم که از فعل پرسند و قول • اولوا
العزم را تن بلرزد ز هول • بجایی که دهشت برند انبیا • تو عذر گناهان چه داری بیا
باز شدت و هیبت حشر و شداید کرمی که در کتاب مسطورست از گرمی حشر بعضی
در خوی خود تا شتالنگ غرق باشند و بعضی تا ناف و بعضی تا سینه و بعضی تا زنخ
از لب مومن نگذرد برکت کلمه طیبه که گفته اند و مصایب دیگر از حساب و پل صراط
و سوال و اعمال و قرات کتابت و هیبت ندا فریق فی الجنة و فریق فی السعیر این
همه شداید و مصایب بر جان ماست و ما از غایت شقاوت و غفلت بسرور و غرور
دنیا فانی مغرور و بغیر حق شاغل و از ماتم این مصایب بی خبر و غافل شرط نباشد
که صاحب ماتم از مصیبت خویش بی خبر باشد خوش گفت انکه گفت فرد تا که نکوی تو
ای جان جهان در سفرم • فارغ البال نیم تیز بدار ابسیرم • باز ایدم بران دوست که بالا

مسطورست بیت که دولت وبخت یار بودی ما را • در مسکن خود قرار بودی ما را • از خیمه زمانه
بر ما نزدی • در شهر کسان چه کار بودی ما را • چون ازین فرقت با حرقت و غربت با کربت
بفیض فضل حضرت عزت جل جلاله و عم نواله بوطن خود بپیوندیم و بلقاء محبوب برسیم و از
مصایب و نوایب بکرم خالق غرایب و عجایب نجات یابیم انگاه بگوییم الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن عزیز من هرچند نصوص و دلایل ثابت شده است که نجات بعمل نیست
بلکه بفضل و عنایت حق تعالی است قال النبی صلعم لا ینجی احدکم بعمله قیل و ما انت قال و
انا الا ان یتغمدنی الله بفضله کفته اند عنایت را بعمل بفروشند بیت خلق چون من اندر قفس
کذاشتند • تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد • اما عمل هم هست بلکه بنصوص قواطع
در این لوامع عمل فرضست قال الله تبارک و تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا وقال ان الذین امنوا وعملوا الصالحات قال رسول الله صلعم
ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا
نتکل علی کتابنا و ندع العمل میسر لما خلق له پیغامبر فرمود صلعم نیست از شما که نوشته
شده جای او از دوزخ و جای او از بهشت پس کفتند صحابه ای رسول خدای چرا
اعتماد نکنیم بران نوشته و ترک نیاریم عمل یعنی اگر جای دوزخست پس عمل صالح
و حسنات ما را فایده ندهد و اگر جای ما بهشت است پس معاصی و قبایح ما را زیان
ندارد و مود عمل بکنید دست از عمل مدارید پس هر کسی را اسان و میسر کرده شود
برای چیزی را که افریده شده است یعنی هر کسی را که برای بهشت افریده اند او را
عمل اهل بهشت اسان و میسر کرده شود و کسی را که برای دوزخ افریده شده است او را
عمل اهل دوزخ اسان و میسر کرده شود قال الله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی
یعنی پندارند مردمان که ترک اورده شود از ایشان مهمل و معطل بلکه ایشان را با امر و نهی
مبتلا کنیم اگر امر را حقی شود و از نهی حساب ماند بهشت در ارم و الا بهاویه دوزخ
رسانیم چون اصول شد و قواعد ممهد معلوم شد که عمل باید که بی عمل کار راست نیاید و رد
و قبول امری مبطن است تنگ را نشاید اوقات عزیز فرصت غنیمت سرمایه عمر هم در

شرف نزدال یک اجل ناکاه غنیمة رسد و کار از دست رود فرد ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش ازان کز تو نیاید هیچ کار • امکان تدارک نبود در مصابیح مسطورست حضرت رسالت پناه
صلعم روزی بر عبد الله بن عمر رض کذشت او را دید که با مادر دیوار کل های میکرد فرمود رسول
صلعم ما تصنع قال نطین فقال رسول الله صلعم الامر اسرع من ذلک یعنی چه می کنی گفت این
عمر کل های میکنیم دیوار را پس کفت رسول الله کار ازین نزدیکترست یعنی تو در کل کاری
خانه باشی ناکاه پیک اجل در رسد و ترا در کور کشد و کار نا ساخته از دنیا روی و حسرت
و ندامت خوری قال لعبد الله ابن عمر رض اذا امسیت فلا تنتظر الصباح و اذا اصبحت
فلا تنتظر المساء و خذ من صحتک لمرضک و من حیوتک لموتک کفت رسول الله صلعم عبد الله
بن عمر رض چون شام کنی انتظار مکن بامداد را و چون بامداد کنی انتظار مکن شام را و بکیر
از صحت خود برای مرض خود و بکیر از حیوة خود برای مرگ خود یعنی چون شام کنی عمر که مقدار
دارد توشه اخرت بردار و برای صبح مکن انتظار و چون صبح کنی ان وقت را ضایع
و توشه اخرت کردار برای شام مکن انتظار که ان در احتمالست ناکاه پیک اجل
در رسد وقت یابی یا نیابی و بکیر از صحت خود برای مرض خود یعنی صحت بجود غنیمت
پندار در عبادت و طاعت کاهلی مکن که در مرض درمانی و عبادت کردن نتوانی
و حیات خود غنیمت دان و اوقات عزیز ضایع مکردان که بعد موت ندامتها و حسرتها
خوری و با هزار عجز و زاری کویی یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و ندامتها که
تقصیر کردم در طاعت و عبادت خدا تعالی پس ای عزیز هوشیار شو که در اوقت
الحسرت و ندامت سود ندارد و فرمان حضرت عزت در رسد الان و قد عصیت
من قبل اکنون حسرت و ندامت میخوری در عمر با همه عصیان ورزیدی و در طاعت
و عبادت ما تقصیر کردی و بدترین ندامت این ندامت است و زشت ترین
معذرت این معذرتست قال النبی صلعم شر الندامة یوم القیامة و شر المعذرة حین یحضر
الموت فرد نصیحت همین بسکم جان برادر • که اوقات ضایع مکن تا توانی • عزیز من و اهمال
در کار دین و توشه اخرت جایز مدار که حوادث و موانعات در عبادات و طاعات لقاء

معترضات کثر الوقوع عشت در کریبان تامل دار و دست از دامن عمل امروز باز مدار تا فردای
قیامت انا وصدقنا با از ته زود کار را باش ای برادر کار را تا خجالت و ندامت
حاصل نشود قال النبي صلعم ما ينتظر احدكم من الدنيا الا مرضا مفسدا او هرما مفندا او موتا
مجهزا پیغامبر صلعم فرمود انتظار میکند یکی از شما مگر مرضی مفسدی را که در اعضا فساد انگیزد
و ازان در عبادت وطاعت کاهل و فعل خیز دو یا پیری را که بی ضبطی آرد و در
عبادت سست و ناتوان کرداند شعر نکردی در جوانی کار باری • به پیری کی توانی
کرد باری • اگر خواهی خلاصی از اسیری • بکن هم در جوانی کار پیری • جوانی کو بود در طرز
پیران • از و گردد دل ابلیس ویران • یا انتظار میکند یکی از شما مرگ مفسدی را ناگاه
بی آگاه بغتة اید و ترا کار ناساخته از دنیا برباید سرمایه عمر بر باد بده انس با
ریاضات فرو شان خاک بر سر هوای نفس و شان نعمت صحت و فراغ غنیمت دان
خود از زیان زده مکردان تا پشیمان نشوی و پریشان نکردی قال النبي صلى الله عليه وآله
نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس الصحة والفراغ رسول صلعم فرمود دو نعمت که حق
تعالی به بندکان داده است و زیان میخورند دران دو نعمت بیشتر از مردمان یعنی
صحت و فراغ از خواب غفلت بیدار شو و در کار شو از پیر دستگیر خود سماع دارم
بیت بر سر کار تو چرا خفته • کار خان کن که پدر رفته • بی رنج کسی را گنج میسر نشد
بی خار کسی را گل نداد و بی مشقت کسی راحت نیافت فرد نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد او گرفت جان برادر که کار کرد قال النبي صلعم حفت الجنة بالمكاره وحفت النار
بالشهوات رسول فرمود صلعم کرد گرفته است بهشت را بد شواری و مشقت و ریاضت
و گرد گرفته است دوزخ را شهوات و لذات و راحت یعنی بهشت ریاضت و مشقت
و جان کندن بری و بدوزخ شهوات و لذات و راحت پیوندی درین معنی از پیر
دستگیر خود سماعت شعر از کف این خاک با فسون کری • چاره آن ساز که جان
بری • مرغ ز بر شو انی پرید • تا نکنی جان نتوانی رسید • جان کندن آنست که بعد
تصحیح توبه و ارادت شیخ مرشد کامل شدت ریاضت صیام نهار و قیام لیل و قلة الطعام و منام

وکلام

وکلام و کثرت نوافل و صوم وصال وطی و بسیار تلاوت و بذکر لا اله الا الله و شغل مجاهده
تزکیه و تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده و اوصاف بهیمی باوصاف ملکی نفس اماره
را مزکی کرداند بعد ازان تصفیه و تخلیه و تجلیه دل مشغول شود تصفیه آنست که آینه دل
از هموم و غموم دنیاوی و میل بد و حرص و از حسد و اندیشه لایعنی مصفا و منقا دارد تخلیه
آنست دل غیر حق و از اندیشه ما سوی الله اگر چه سنه بود خالی دارد و پاسبانی دل
خود کند یعنی غیر حق را در دل راه ندهد و اگر خیری خواطر در دل بگذرد از آن منع کند فرد
چو داری مونس چون قل هو الله • خطی در کش بگرد ما سوی الله • تجلیه آنست که با نوار
ذکر و شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده پروردگار که پیغامبر صلعم فرموده و اعبد ربک حتی
یاتیک الیقین کما نکه راه دل و مصلحت متجلی و منور کرداند غرض دل باکد از خود را از
غموم هموم و حب و حرص دنیاوی ناپاک بی پاک دار و لوح ضمیر از نقوش غیر حق شود در
صفحه دل نقش الله کالنقش فی الحجر نگار و بدیده دل بنظر خیال دران نقش الله نظر میکن
شاید از هموم و غموم دنیا رفاهیت و اندیشه لایعنی و خطرات غیر ربانی نجات یابی
و از تفرقه بگذری بجمع رسی و بعبادت با پاس انفاس دست انفاس یابی مصراع الله
بس است عاشقان را • یعنی نقش الله بس است برای محو نقوش غیر الله بزرگی میفرماید
شعر گر توام یار شوی من نکنم کار دگر • گوشه گیرم و در گوشه نهم کار دگر • نقش زیبای تو او در
مرا در ورتو • فارغم کرد ز نقش در و دیوار دگر • نی که با قذار و اذناس و انجاس ملوث
بود سجده حق را شاید بس دلی که با قذار و اذناس حرص و حب و هموم و غموم دنیا
دنی جیفه و کثیف ملوث بود چگونه محبت شوق و معرفت و انوار مشاهده و اسرار حق
تعالی شاید و در شوق لقا و محبت و معرفت و انوار مشاهده حق تعالی دران دل او
کی کشاید و اسرار الهی و رموز نا متناهی بروی که نماید بیت من روز بچه دل بس کوشش
جان نهادم • خندان سخن شنیدم اما دولت ندیدم • زیرا که این دل بحب و حرص
دنیای فانی و اشغال لایعنی با قول مشایخ ربانی همه ما شغلک عن الحق فهو صنمک نجانه کشته
بیت دل کی منظر بیت ربانی • دیو را چه دل خوانی • قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا

در بند دنیا گرفتار گرده و دماغش از بوی گند دنیا پر شده و مقصد و مقصود دنیا ساخته و همت و نیت
بر دنیا گماشته و غم دین از میان برداشته و مرگ و احوال قیامت فراموش کرده و عمر به غفلت
بر باد داده و آتش شهوت برافروخته و آبروی در طلب دنیا ریخته و خاک مذلت بر سر افکنده
خوش میگوید آن شهسوار میدان طریقت و از شهباز و سپهسالار جنود حقیقت از مست
شراب شوق حضرت غفار شیخ فریدالدین عطار **شعر** در غم دنیا گرفتار آمدی • خاک بر فرق
که مردار آمدی • هست دنیا آتش افروخته • هر زمان خلق دگر را سوخته • کار دنیا بت
بیکاری همه • هست بیکاری گرفتاری همه • عزیز من جمله دنیا بکام دل خورده گیر و شراب
او بجام عشرت آشامیده گیر و آرزوهای نفس اماره بدور رسانیده گیر و شهوتها او بمراد داده
گیر و لذت انواع نعیم و نعمت و دولت و عزت چشیده گیر و همه دنیا را در قبض و تصرف
خود آورده گیر و قصرها و بارگاهها بعیوق بر آورده گیر آخر نشوی بخاک اسیر و گردی
طعمهٔ کرمان حقیر و از شدت گور برای هزاران نفیر و در بانی بسوال منکر و نکیر هیچ نگردد
ترا دستگیر مگر فضل خدای قدیر امام المسلمین ابو جعفر رضی الله عنه میفرماید **شعر** هب ان
النفس قد بلغت مناها • الم تکن المنیة منتهاها • رفیقک سار فاعتبر اعتبارا او عمرک • طال فاما
تنبه انتباها • صرفا العمر فی لعب ولهو فاها • ثم اهاتم اها الیها عصیتک • من عناد و لکن
شقوة بلغت مداها **فرد** عمر تو برید پس بیدار شو بیدار شو • خرج کردم عمر را در بازی و
بیهودگی • بس آه بار بس آه بار بس آه • هیهات هیهات یکساعت از خواب غفلت بیدار نشد
شو عمر را مهلتی و مدتی معین شد • بیک اجل ناگاه و بی آگاه در آید خام و نیم پخته همه را
برباید ایام و گردش نباید عمرا اعتماد وانشاید فرصت بسیار ماند که الفرصت تمر مر
السحاب یعنی فرصت بگذرد زودتر میگذرد همچون گذشتن ابر **بیت** غافل مباش از غافلی
دریاب اگر صاحب دلی • باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را • احب الصالحین
ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا • در آثار آمده است هر روز که روز می آید
جملگویان بر می آید یا ابن آدم اغتنمنی و عند خروجک منی فتی افاتک لا اعود الیک ابدا
یعنی ای فرزند آدم غنیمت دار مرا و بگیر نصیب خود از من یعنی حسنات و خیرات پسران

الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی روز قیامت نفع نکند مال و فرزند مگر کسی که بیاید بدل بحضرت الله تعالی
بدل سلیم یعنی سالم از شک و حرص و حب دنیا فانی و اشغال لایعنی و از غیر حق
سالم و خالی دارد و اگر نمی نالد در دل غیر حق چیزی مگذار تا نازل گردد اسلام و انوار
و اسرار ازدکار هر دل که با شغال لایعنی و حب و حرص دنیا فانی مملو بود آن سقیم و الیم
بود و هر دل که ازین اسقام نجات یافت سلیم و کریم بود **قال** النبی صلعم الا ان فی جسد
ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسدت الجسد کله الا وهی القلب
دلی که از حرص و حب دنیا فانی و اشغال لایعنی مرده و فاسد شده باشد اگر وعظ
و نصیحت جمله قرآن و احادیث و اقوال شیخ و مشایخ بر وی خوانی هیچ سود ندارد و بیدار
نگردد بلکه وی را وحشت بدید آید نتواند شنید زیرا که از غایت حب و حرص دنیا
و اوصاف مذمومه او دل مرده است **قال** الله تعالی انک لا تسمع الموتی یعنی بدرستی
که ای محمد نتوانی شنوانیدن مردگان را که قابل شنوایی نه اند اگر حکایت دنیا و ابنا
دنیا و حکایت لایعنی بر ایشان بگویی بگوش هوش و خوشی و راحت شنوند و لذت
گیرند جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک و بوی عذره و کریه موجب حیات و نشاط
وی باشد شیخ فریدالدین عطار در اسرارنامه بنظم آورده است که کناسی در محلهٔ عطاران
میگذشت بوی عطریات در دماغ رسید بیهوش در جان کندن شد حکیم بر سر وقت او
رسید قدری عذره نزدیک او داشت فی الحال بیهوشش باز آمد و در نشاط آمد شیخ
در منطق الطیر بنظم آورده است دیوانه بود در ویرانه میبود ناگاه بشهری رسید گوئی
ماندی گفتند چرا بینی گرفته می مانی گفت از بوی گندگی دنیا عزیز من این بوی گندگی
دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته
باشد و از گلزار شوق محبت حق تعالی نسیمی بشامش رسیده و لذت شهد معرفت
چون زنبور چشیده و صحن دل از غوغا تا آن اغیار چون اغیار رفته دل عرش اعظم
است لیکن خالی از تبان بیت المقدس است لیکن جایی تنگ دی نه در دماغ کسی که چون جعل
خود را بجیفه دنیا بچیده و از گلزار شوق و محبت حق تعالی بوی بمشامش نرسیده و چون کناس

هنگام که جدا شدم من از تو بار نکردم بتو خوش گفت الحمد گفت شعر امروز که روز عمر بر جاست
می باید کرد کار خود راست • فردا چو اجل عنان بگیرد • عذر من و تو بکجا بدر رود • هر چه امروز
غیر حق تعالی دل بند تست بند دستگیر تو شود و بنده را نجات تو شود نه سبب نجات تو
شود هر که امروز جانان تست فردا هلاک جان تست و هر چه امروز غیر حق تعالی مونس
تست فردا سبب وحشت تست پس پیش از مرگ دل از همه باید برید و شربت
موتوا قبل ان تموتوا باید چشید و پرده غفلت باید درید و بهمت سوی حق باید
برید رباعی ای دل ببر از هر چه ترا پیوندست • زیرا همه بر جان تو فردا بندست • سود
طلب از عمر که سرمایه عمر • روزی چندست کس نداند چندست • ادمی بیچاره غریب در کربت
غربت و در شدت فرقت گرفتار و وصول بوطن و محبوب سخت دشوار راه خطرناک
افات راه نا محصور مرکب لنگ و منزل دور محبوب بی نیاز و غیور نه امکان بود
بی دوست نه مقدور رسیدن بدوست بیت راه نا ایمنست و منزل دور • مرکب لنگ
یار سخت غیور • اوحی الله تعالی الی داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی
غیور حق تعالی وحی کرد سوی داود پیغمبر علیه السلام ای داود بشارت ده گناهکاران
را که من غفورم از بسیاری گناهکاری و تباه کاری نومید مشوید و دست بر فتراک
مغفرت ما زنید که سر گشتگان منزل عصیان و پا از ره رفتگان کوی طغیان ازمرده
منم و بترسان صدیقان را که من غیورم از بسیاری صدق و خیرات و حسنات مغرور
و فریفته مشوید و بران عجب نگاه مکنید که ان بتوفیق و خلعت ماست نه بالجاد شماست
از عدل ما رسند که فضل کنم نجات یابند و در عدل کنم در مانید بیتی گفتم نکنم کنم نمی کرده
شود • زهرست که پیکان خورده شود • کر عدل کنی تو ابروم ریزی • ور فضل کنم کرده
جو ناکرده شود • مردان دین از درد دین و از غربت کربت و از حرقت فرقت
محبوب چه تیغهای ریاضت و خنجرهای مخالفت بر تارک نفس اماره خود زده اند
و حتی او را برادر رسانیده اند و همواره با خود در جنگ و تشنه خون خود بوده اند بیت
عاشقانش اگر بکی و صد اند • همه سان تشنگان خون خود اند • شیخ جنید قدس الله سره العزیز

فرمودی و چند سال شیخ عبد الله سری سقطی را پهلو بر زمین اورده اندکی در مرض موت از شیخ
جنید نقلی است گفت سی سال در دهلیز شیخ عبد الله سری سقطی پاسبانی دل کردم یعنی غیر
خدای در دل خود نگذرانیدم و سی سال نماز عشا و فجر بیک وضو گذاردم در دل من گذشته
باشد که بمقامی رسیده باشم هاتف اواز داد ای جنید وقت انست که گوشه زنار بتو باز
نمایم گفتم گناه من چیست جواب امد چون تک ذنب لا یقاس بها ذنب یعنی هنوز هستی خود
می بینی و در ما فانی نشدی پیر دستگیر این فقیر را اشارت فرمود فرد جان در اسم او
کن چشم نهان • که میکرد الف در اسم نهان • مردی از سلطان العارفین شیخ بایزید
درخواست کرد از ریاضتها که در راه خدا تعالی دیدی خبر بما بازگوی گفت شما طاقت
شنیدن ان ندارید اما اندک و سهل ز نخی که بر نفس خود زدم بگویم روزی روزه
دار بودم نماز شام نفس اماره تشنه شد گفتم یک دوگانه بحضور دل بگذار ترا آب دهم
دوگانه گذاردم گفتم این دوگانه لایق الحضرت نبود دوگانه دیگر بگذار گذاردم باز گفتم
این دوگانه هم دل پسند نیست تا اخر او از بانک نماز صبح شنیدم گفتم الهی انی نویت
الصوم نیت روزه کردم نفسک باب زبید خوش گفت انست شراب مشتاقی
وان عاشق دیدار حق باقی شیخ فخر الدین عراقی شعر انان که کوی عشق زمیدان ربوده
اند • بس کو وقت کاره جولان نموده اند • خود را چو گوی در خم چوگان فکنده اند • گو
مراد از خم چوگان ربوده اند • کشت امید را چو دو چشم اب داده اند • بس حاصله کشت
فراوان درووده اند • ایشان مگر طینت انسان نموده اند • اری چه توان کرد کلاه
اقبال • بر سر ایشان و قبای سعادت در بر ایشان و کمر بند دولت در کمر ایشان و عنان
توفیق بر دست ایشان درست و جبت با سان امده یوسف توفیق ما در چاه و گلیم
بخت ما سیاه و نصیب ما دوری از راه امد که کار بگفتگوی تکلف راست نمی اید خون
در جگر افکندن و آب در دیده کردن و خاک بر سر افشاندن و باک نمودن ما را شاید
بیت گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • سپید کردن ان نوعی از محالاتست • شور بختی
را که برای دوری و مهجوری آورده اند و برای ندامت و شقاوت افریده اند اگر صد هزار

حیله و چاره اگر دو هر راهی پوید و بهزار ترانه و بهانه جوید سنگ شقاوت از راه او برنخیزد و نتواند که
دست بر فتراک توفیق زند بیت بگو چه چاره کنم چون ز بخت یاری نیست ٭ و گرنه هجر تو دانی که
اختیاری نیست ٭ هزار حیله برانگیختم وصال ترا ولی چه سود که دولت بزور و زاری نیست
خوش گفت آنکه گفت مردان قصد کعبه کردند و براه جاده کعبه رفتند هر آینه بکعبه مقصود رسیدند
و چهره مطلوب دیدند ما قصد کعبه داریم و براه حبشه میرویم لاجرم در میدان حیرت چون گوی بی سر و تن
حیران شدیم و چون چوگان سر افکنده و خجل و خاسر ماندیم و موصوف بصفت حیاری و سکاری لا مسلمین
و لا نصاری گشتیم چون از شادی وصل محروم و ماتم هجران نداریم و دست مصیبت بر سر
نزنیم و پای طرب و نشاط نکوبیم شیخ فرید الدین عطار رحمه الله میفرماید فرد چون نبود از
شادی از وصل یار خبر ٭ و ز خود ماتم هجران یار ٭ حیاری جمع حیران و سکاری جمع سکران یعنی
در کار و بار دنیا حیران از شراب حب و حرص دنیا سکران و مست دین داده از دست لا مسلمین
یعنی کاملا و لا نصاری یعنی حقیقة حقیقت انجیل خود پرستان و دنیا دوستان است
و حیاری یعنی حیران به نجات از زندان دنیا مکاره غدار و از شر و مکر نفس اماره بدکردار
و برای خلاص از بشریت که همه سالکان راه و مشتاقان حضرت الله از گرده خود
در ماتم و حیرت بوده اند چنانچه شیخ فخر الدین عراقی میفرماید شعر القصه بکام اعدا
بگذار که و ماند آثار ٭ تا جمله شوی و تو گویی ٭ او هم که کند از میانه گفتار ٭ لا مسلمین
و لا نصاری چنانچه دو معبود در شریعت شرکت دو موجود در طریقت شرکت فرد
در شهر بگوی یا تو باشی یا من ٭ کاشفته بود کار ولایت بدو تن ٭ اما که این قوم در وجود
با وجود خود اند در شرک و حجاب اند چون از خود فانی شدند مسلم کامل گردند و این حال
سالکان مست حضرت الله است حیاری حیران در عالم بی خودی مست از شراب و سقیهم
ربهم شرابا طهورا لا مسلمین نصاری زیرا که از خود محو گشته اند و از صفت خود بیرون
آمده اند اسلام از صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شد صفت کجا ماند چنانچه
شیخ شرف دین یحیی منیری میفرماید فرد در میکده مستا دیدم ز پیشانی ٭ در کفر و دران پیدا نی تو
مسلمانی ٭ عز دین لذت می میکده در مذاق جان کی رسد و قدر آن مستان کسی داند که از مستی شراب

حب و حرص دنیا دنی گردد و هشیار از خواب غفلت گردد بیدار و از اصنام و اغیار حق بودن بیزار
و در عشق گردد گرفتار و ماند مست دیدار گردد و از هر دو جهان دارد عار فرد اگر مردی برو
ترک جان گیر ٭ جان بگذار اگر مردی جهانگیر ٭ پیر دستگیر این فقیر را ارشاد فرمود اگر
مردی عاشق بیا باش و رنی هرگز در جهان مباش چنانچه شیخ نصیر الحق و الدین محمود چراغ دهلی خلیفه
شیخ العالم نظام الحق و الدین قدس الله سره العزیز فرمود عجب دارم از خلق که بی محبت چگونه
زندگانیست و بی محبت و بی شوق و بی استغراق درد و بی مشاهده پروردگار چگونه میتوانند
زیست بس راحت روح ایشان چیست و مونس دل ایشان کیست بیت ای بی تو
حرام زندگانی ٭ خود بی تو کدام زندگانی ٭ بخدای رب العزت اگر در قلم آید از خیال می آید
زار از قال بحال فردا بوده بال و قابل این گرده بایال بیت ما زرق زبان نمی فروشیم حال دل
خود بنمائیم بخدای رب العزت پروای غیر ندارم و دل بغیر دوست نسپارم و از هر دو جهان
بی دوست عار دارم و دل از غیر حق نگاه دارم تا جان در تن دارم ذره درد دوست
بکونین نفروشم و در یاد و شوق دوست همواره در جوشم و از دریای عشق در خروشم هر لحظه
شراب محبت مینوشم مثنوی سر اندازان چو در خلوت ز موج عشق در جوشند ٭ که یک گوهر از آن
دریا بهفت اقلیم نفروشند ٭ حجاب ما سوی الله را بیک نعره براندازند ٭ چو در میخانه وحدت
شراب بی خودی نوشند ٭ نه در بازیچه دنیا نه در اندیشه عقبی ٭ نه در سودای امروز و نه
در افسانه دوشند ٭ باستغنای حق خود را کنند از غیر او عریان ٭ و لیکن در صفت طاعت
لباس فقر در پوشند ٭ مستان قدر مستان دانند و شوریدگان قدر شوریدگان و سوختگان
قدر سوختگان و عاشقان قدر عاشقان فرد دلی کز عشق جانان دردمند است ٭ هم او داند
که قدر عشق چند است قال النبی صلعم ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها فرمود رسول علیه السلام
بدرستی که دوست دارد خدای تعالی عالی همتان را و دشمن دارد دنی همتان را و خسیسان را عالی همتی
آنست که خالق را بر مخلوق و قادر را بر مقدور و قوی را بر عاجز گزیند و بر عکس مرغ همت را
از کونین پرانند و بکون رسانند و همانجا مقیم مانند و دوست از هر دو عالم افشانند و از کونین
خود را فرد و مجرد و غریب گردانند قال المشایخ الهمة غریبة الا انها تتصل بالخالق و لا تسکن بالمخلوقة

فیکون الهمه غریبه یعنی همت غریب زیرا چه نتواند بود که بخالق وارام و قرار بگیرد بمخلوق پس
باشد همت همواره غریب خوش گفت انکه گفت بیت در مقام خانه زندان باهمت والای
تا بمنی از گدای ملک سلطان باختن ٭ کار بر خطرست کوی در میدان عشق سرشت در زرم
عاشقان جان تحفه نهمت است فرد و مجرد شدن از غیر دوست نشان شیر مردان است
ولی دوست زیستن زندگانی گاو و خران است خوش گفت انکه گفت نظم من با تو
هم نرد خطر خواهم باخت ٭ هر چند همی برد دگر خواهم باخت ٭ تا ظن نبری که مختصر خواهم
باخت ٭ جز عشق تو هرچه هست در خواهم باخت ٭ عزیز من نیکو تفحص و تجسس و تامل
و تفکر بکن و منصف باش هیچ جای در قران و احادیث و اقوال علما و مشایخ و فصحا و حکما
و شعرا ذکر لطافت و ظرافت و ذکر صفا و وفا دنیا بر جفا رفته جز قباحت و وقاحت
دنیا و بی وفایی او و در و جدایی کسی از و نشانی نداده است هر که بدنیا اندر گریان
امد و هر که ماند حیران ماند و هر که رفت سرگردان رفت و همه را اب ندامت در دیده
و اتش حسرت بر دل و خاک خجالت بر سر و باری حاصل در دست هیچکس
در دنیای شادان و خوشان نبود و شادان و خوشان از دنیا نرفت مگر شهبازی
که پا بر سر دنیا نهاده و دست بدو نیالوده و از درد طلب دوست دمی نیاسوده و همواره
چون زندانی در زندان طلب دنیا در طپیدن بود بخدای خدای هر چند بدیده یقین در
نگریستم و تامل و تفکر کردم جز جراحت او در نظر معاینه نشد در یک شادی او صد غم
منضم و در یک لذت او هزار شدت مدغم و در راحت یکساعت او جراحت و در
نوش او صد نیش کدام عاقل دل در و بندد و از ماتم او نگرید و بر و نخندد هیهات هیهات
باری بنظر یقین و دیده دل تفکری بکن و بنگر در تغیر احوال و تجنبات افعال با خود اندیشه
کردم که پیغامبر صلعم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی اندیشه یکساعت بهتر از عبادت یکساله
والله اعلم بتحمل اندیشه یکساعت که در تغیر احوال و خباثت افعال و عیوب دنیا و دنی
و از ان اعتبار و انتباه گیری بهتر از عبادة یکساله قال علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
سنة یعنی اندیشه یکساعت بهتر از عبادت شصت ساله والله اعلم بتحمل اندیشه یکساعت که بهتر

نجات

نجات زندان دنیا و رستن از مکر و قید و حرص و حب و میل بدنیا بهتر از عبادت شصت ساله
النبی صلعم تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین یعنی اندیشه یکساعت بهتر از عبادة جن و انس
بود و الله اعلم بتحمل اندیشه پاک داشتن دل ان لوث خطرات اندیشه دنیا و خیال
دنیا و اندیشه دشمن داشتن دنیا بهتر از عبادت جن و انس باشد زیرا چه دشمن دوست
دشمن خدا بود دوست دوست بود پس دشمنایگی دنیا علامة دوستی حق تعالی بود و
دوستی حق تعالی بهتر از عبادت جن و انس بود و الله اعلم بتحمل وجه دوم تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة و الله اعلم بتحمل تفکر یکساعت در الاء و نعماء خدای و اندیشه در حقیقت
زمین و اسمان و در هرچه موجودات و ذرات و در تغیر احوال و وجود مصنوعات که هر
دلیل قاطع و حجت لامع بر اثبات وجود صانع بی مانع است قال علیه السلام ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه یعنی ندیدم چیزی در مصنوعات مگر صانع را در و دیدم بیت
اینست کمال مرد راه یقین ٭ در هرچه نظر کند خدا را بیند ٭ این تفکر بهتر از عبادت یکساله بدلائل
ظاهر و باطن و برهان باهر وجه سیوم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و الله اعلم بتحمل اندیشه
یکساعت در عالم باطن از خلقت نفس و روح و دل و تغیر صفات و اثبات انواع صفات
در یکذات و اندیشه پاک کردن دل از خیال اندیشه جمیع کاینات این تفکر ساعة خیر من
عبادة الثقلین و الله اعلم بتحمل تفکر یکساعت در معرفت نفس و روح و دل و تفکر زدودن
اینه دل از زنگار معرفت ماسوی الله بتعلق نفی خواطر و کلمه لا اله الا الله و ظهور اسرار
و انوار الله این تفکر بهتر از عبادت جن و انس است قال النبی صلعم من عرف نفسه فقد عرف
ربه زیرا چه مقصود از ایجاد جن و انس معرفت حق تعالی است بحکم حدیث نبوی
و قول مصطفوی صلعم در خود تفکری کن و باندیش که مقصود از افرین تو چیست و مطلوب
تو کیست و بچه در دنیا امدی از کجا ای و کجا ای روی و برای چه افریده شده حدیث
قدسی است قال النبی صلعم حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف حق تعالی میفرماید بودم من گنجی نهان پس دوست داشتم که شناخته شوم
بیافریدم خلق را چون مقصود از افریدن خلق شناخت حق تعالی است بس حیف عظیم بود

کر شناخت حق تعالی را مهمل و معطل بگذاری و در شناخت دنیا و انبار دنیا و زید و بکر و عمرو فرو کنی
و مقصود مفقود گردانی و همه عمر باشغال لایعنی گرفتار مانی بیت سعدی گر عشق نبازد چه کند ملک
وجود • حیف باشد که همه عمر بباطل برود • بر دوست فیرمست نقدی بخور وقت • ان نیز را
دست دهد وای برو قال النبی صلعم سافروا فان الماء اذا وقف نتن عزیز من چون آب
بسته در مغاک دنیا گنده میشود و در طلب حق باش چون باد روان باش و باش
شوق جگر بسوز و دیده دل از غیر حق بدوز خاک بر سر عالم افشان دست از همه آفاق
بر فشان در عشق یگانه باش و از خلق بیگانه باش دل از درد دوست بخراش خوش
گفت انکه گفت در عشق یگانه باش و از خلق چه باک معشوقه برار بر سر عالم خاک بر هم چه گاه
درین بیت رقص کرده اند بیت رقص وقتی مسلم است ترا • کاستین بر دو عالم افشانی
این خاکسار بسیار گفتار درین بیت شیخ عطار سالها گرفتار بیت من خان از درد خود درمانده
ام • که همه آفاق دست افشانده ام • تا دست کونین نه افشانی و آتش بخاشاک
غیر حق نه افگنی و دل از خود و خانمان بر نکنی و کارهای خود بر هم نزنی و شکر لذت دنیا چون
زهر قاتل بر خود نگردانی بخدای خدا از هموم غموم دنیا دنی که الدنیا کلها غموم نجات و از
زندگانی راحت نیابی و از شراب وصال دوست جرعه نه نوشی و دنیا لذت دنیا را
بر خود تلخ نگردانی که از علامت دوستی حق تعالی است دوستی محقق نشود و حق تعالی ادو دنیا
مری علی اولیائی ولا تحلی لهم فتفتنهم یعنی ای دنیا تلخ شو بر دوستان من و مشوش بر من تم
ایشان را بس در فتنه افگنی ایشان را فرد لذت دنیا اگر زهرت شود • شربت خاصان
درگاهت شود • روزی چند که حیات باقی و محبوب ساقیست شراب محبت بنوش و از
آتش شوق بجوش و از درد عشق بخروش شکرانه این درد هزار جان بفروش بیت
گر دو روزی که بود دولت از جانان بر درد • شکرانه آن هزار جان فدا باید کرد • هر که درد
از غم دین بر گردیت دهر که نام دست گرفتار خوشی دنیا و در بند هوای خود ست خوش گفت
بیت دل مردان دین بر درد باید • ز محنت فرقتان بر گرد باید قال النبی صلعم ان الله ملکا
ینادی ابناء الاربعین لاتغتروا مع الغفرین واحذروا من الله حق الحذر ابناء الخمسین زرع و قد دنا حصاده

ابناء الستین هلموا الی الحسنات ابناء السبعین لا عذر لکم ابناء الثمانین الرحیل الرحیل الا یا لیت الخلق
لم یخلقوا او تذکروا فیما منهم لم خلقوا اتتکم الساعة الحذر الحذر قاله ثلث مرات پیغمبر فرمود
هر ستی مر خدا را فرشته الیست ندا میکند ای چهل سالگان مغرور شوید یا مغرور شدگان
پرسید ای پنجاه سالگان زراعت شما کامل گشت پس نزدیک شد درودن شما ای
شصت سالگان بشتابید بسوی حسنات ای هفتاد سالگان رفتار را باشید رفتار را
باشید ای هشتاد سالگان عذر نماند شمارا ای کاشکی افریده نشدندی خلق یا فکر کردندی
میان خود که بهر چه افریده شده اند نزدیک شمارا قیامت پرهیزید از اسباب خشم و عذاب
خدای پرهیزید پرهیزید پرهیزید فرمود رسول صلعم در میان خود فکر کنید که باشید که شما بهر
شناخت و بندگی حق تعالی افریده شده اید نه برای شناخت بندگی دنیا و اهل دنیا و پرستیدن
هوا و نفس خود افریده شده اید و هر کسی و جنسی خود را بالاسعد و چاپلوسی نمایند از برای تسخیر
خود ساعت بعضی از بندگان خدای چون در سوره فاتحه ایاک نعبد و ایاک نستعین گفته اند
از حق تعالی ندا در اید دروغ گفتی بنده منی تو بندگی مخلوق کنی و یاری از مخلوق خواهی
و نگوی خاص ترا رستم و خاص از تو یاری خواهم ترا از مخلوقات دیگر بر گزیدیم و از همه
مخلوقات عزیز گردانیدیم و برای نفع تو همه اشیا افریدیم قوله تعالی هو الذی خلق لکم ما فی
الارض جمیعا قدر خود شناس و خود را ذلیل و حقیر مگردان در شان تو از حق تعالی ندا می اید
یا مختار القدر اعرف قدرک انا خلقت الاکوان لاجلک اقبل علی فانی الیک تعالیت
تطلبنی فاطلبنی عندک هذا الامر از تحفه فی معاصیک انا المراد صیانک ولا نفع بنا لنا عن طاعتک
انا المقصود ربک فدبر امرک یعنی ای گزیده قدر شناس قدر خود افریده شده ات مکونات
مگر برای نفع تو روی آرد چنین بدرستی که من توجه آرم بتوان هنگام که طلب کنی طلب کن
نیست که ضرر رسد بما از معصیت تو و نیست مراد ما مگر نگاه داشت تو رسد بما نفعی از طاعت
تو مقصود ما از طاعت تو سود بس تدبر و تفکر در کار خود بکنید قدر خود در یابید و بشناسید
قال الله تعالی اسد ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت قدر خود را
می ندانی ای گدا • تا چه داری کار با تو پادشا • او بتو مشغول تو غافل ازو • وه نباشد هیچ مذهب این روا

توچرا ازوی جدایی میکنی • او ز تو یکدم نمیگردد جدا • ترا هرچند میگویم که بشتاب روی ایستر چو خاک در
ماتب و از همه مخلوقات بما گریزید چون گدایان بهر دری آب روی خود مریزید قال الله تعالی
ففروا الی الله یعنی بگریزید از غیر خدای بسوی خدای فرار از تهلکه بود پس غیر خدای مهلک
ثمانست ازان بگریزید و خود را بفتراک محبت و شوق ما آویزید ما شما را برای معرفت
و محبت و شوق و خدمت خود آفریدیم دل با آتش شوق ما بسوزید و دیده از غیر ما بدوزید
و اشکهای اشتیاق ما از چشمها بریزید تا از ما برخورید و الا از هر خسی و از هر کسی ترخار فتخار
و جگر خورید • بیت • مگر هر گدایی که تو خاص آن مایی • مفروش خویش را زان که تو بس گران
بهایی • از حق تعالی ندا می آید یا معرضا عنا بمن تعوضت و یا ملتفتا عنا الی من اعرضت
یعنی ای روگرداننده از ما بکه عوض داری تو ما را وای التفات کرده از ما کرا بهتر یافتی
از من که از ما التفات کرده بدو روی آوردی هیهات هیهات حاشا و کلا نخواهی
خدا که هر چه از تو فوت شود ازو عوض نیابی اما الله خدای تعالی را هر که عوض نتواند
بود و دل و دیده بغیر او نتواند آسود • بغیر او همیشه زیانست نه سود • بیت • الکل شیء اذا فارقته
عوض • ولیس لله ان فارقته عوض • بدیل دوستان گیرند یاران ولیکن نباشد مایی بدیل
در کتاب طراز بوعظ مسطورست ما اثر علیک شیئا و انت تؤثر علیه کل شیء فعکس رأس
الندامة قبل العقاب فالک عن هذا السوال جواب یعنی حق تعالی برنگزید بر از
مخلوقات چیزی و تو بر خدای تعالی همه چیز برگزیدی پس فرود افکن سر ندامت
پیش از عقاب که نیست ترا ازین سوال جواب در کتاب مسطورست یا مطلقا وصالنا
لا تج یا محلفا علی هجرنا کفوا انما ابعدنا الجنس لانه لم یجد لک فوا عجبا کیف صالحته و هجرتنا
و یملک لک عندنا من القدر ما لم یعرف لیلة القدر یعنی ای طلاق دهنده وصال ما را رجوع کن
وای سوگند خورده بر هجران ما سوگند بشکن و کفاره بده بدرستی که ما رانده ایم ابلیس
را هر انکه ترا سجده نکرد پس ای عجب چگونه صلح کردی با او و جدا شدی از ما یعنی مطیع او
شدی و عاصی ما گشتی وای بر تو که ترا نزد ما آن قدرست که قدر آن شب قدر ندارد در آن
عزت رسیدن نتواند پس چرا قدر خود نشناسی و عزت خود ندانی و خود را ذلیل و خسیس گردانی

و در جیفه گندیده دنیای دنی چون جعل خود را پیچیده و فرو مانی و گلستان وصال ربدین ندانی که مطالب
تو کیست و مطلوب تو چیست و مطلوب خود غلط ساخته و در طلب دنیا جیفه گندیده دمی جمع آئی
خدای تعالی عمر خود را برباد داده دنیا و ابنای دنیا را مقصود و معبود پنداشته و مطلوب و معبود
خود پرداخته پشت باخرت آورده رو بدنیا کرده از عمر بهره ناگرفته از توشه آخرت و اندیشه
مرگ غافل گشته و در خوردن و آشامیدن و متع دنیا گرفتن مشغول شده حق تعالی در شان
ایشان فرموده ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون یعنی بگذاری محمد ایشان را
تا بخورند و متع دنیا گیرند و در بازی افکند ایشان را امید ایشان یعنی مشغول دارد ایشان را
از عبادت خدای و ذکر خدای و از مشغولی بخدای و از توشه آخرت و اندیشه مرگ
امید ایشان پس سرانجام بدانند که بار سند چه شد تهاو غدابها چشند و مشقتها و رنجها
کشند الله تعالی نمتعهم قلیلا ثم نضطرهم الی عذاب غلیظ یعنی تمتع دنیا دهیم ایشان را اندکی
پس مضطر گردانیم ایشان را بعذاب سخت از پیر دستگیر خود سماعست فرموده در کیمیای
سعادت نوشته است ای عزیز میان تو و میان ما هیچ فرقی نه هر انکه گاو چون گرسنه
شود علف خورد و چون تشنه گردد آب خورد و چون شهوتش غلبه کند جفت خود
برود از پیر دستگیر خود سماعست • بیت • ای شده خشنود بیکبارگی • چون خر و گاو بعلف
خوارگی • مشایخ گفته اند ان المتعبدین یاکلون للعیش و انما یعیش للاکل یعنی متعبدان
برای حیات و عبادت و طاعت میخورند و حیات ما برای خوردن و عصیان ورزیدن
خوش گفت آنکه گفت رباعی حسن رخ جلایق دیده ماست • زین گونه که حال ناپسندیده
ماست • وصلت که بکیقباد و کسری نرسد • سوداست که در دماغ شوریده ماست • ای
شوربختی که برای دوری و مهجوری و سوختن و جگر خون خوردن و خون جگر خوردن و درد
جدایی چشیدن و رنج تنهایی کشیدن و ماتم روزگار داشتن و قدحها زهر فراق چشیدن بدل
آورده بکدام نیکبختی شربت وصال چشد و بکدام سعادت محبوب در بر کشد و بکدام دولت
دیده از جمال دوست بیند • شعر • ما زهر سو رهجرانیم کی یابیم وصل • دو رخ آشنا ما زاهد کو نرشت
کور شود • چون من از برای درد و رنجم • راحت بکدام غنچه سنجم • دیده را که برای دیدار ناهموار

دو دنیا مردار و ابنا گرفتار و برای دیدن نجار اغیار و موذیات جون کرکس و مشاهدهٔ نابکار
جون زاغ و کلاغ افریده اند کی گلزار وصال محبوب چینید و گلشن قرب مطلوب بینید
جرا هزاران اه درد انگیز از سینه پر اتش خود بر نیاید و دو اشکهای خون از دیده
نبارد و هزاران نوحه گری روزگار خویش برین بیت برندارد رباعی اندر انکه نکش
سر بستان و باغ بود • گویا همیشه سوخته درد و داغ بود • روزی نشد که جلوه طاوس بنگرد
این دیده را که روزی زاغ و کلاغ بود • این خاکسار بسیار گفتار روا اندک کردار بسیار
انجه در تحریر اورده از احوال و اقوال مردان نه حال همچو خود نامردان و زنان تنگ زبان
ای تنگ زبان حدیث مردان نکنی • ای ننگ زنان از حدیث حکایت شجاعت و مردی
و جلدی مردان گفتن خوش اگر در ایشان بود مردی و جلدی بود رباعی گر کرم کرکن
نبرد زم جنه • در کوی امید می زنم دبدبهٔ • مستان شراب شوق تو بسیارند • باشد
که بما نیز رسد شربهٔ • خداوندا احدا صمدا منی بنده را دیدار بدیدار رو و دل هوشیار
بخش تا ماتم روزگار دارم و نوحه بر حال خود برارم که افتاب بغروب پیوست و کام
از دست رفت و گمراهیدم نگشت عالم بیابان و از نفس اماره امان نشد مزاج
نغنک سک دیوانه با صلاح و از کردهٔ خود پشیمان نگشت ره حیله و تدبیر نماند ای
در خواب خجالت و حسرت چون چوگان سر افکنده بماند و چون باز نیامد ست و تکیه
خبری و اصلاح مزاج سک دیوانه چه بو هم بخت خفته نابکار حیله و چاره نکند بیدار
بر سر و کار و از کردار و گفتار خود مانده شرمسار و از گردش زمانهٔ غدار ناپایدار
نگرفت اعتبار و از اصنام اغیار نامدش عار زین بخت خفته مرا کار بر نیامد بیت
کاری ازو نیامد خدا انکه ازمودم • درویش دل ریش مر لذت که بی ذکر دوست
شدت و هر راحت بی خدمت دوست جراحت و هر سروری بی قرب دوست غرور
و شور و هر فرح بی مجالس دوست تیغ و شغل بی معاملهٔ دوست مشغله گیرد لاجرم با صد
هزار اضطرار بی قرار میگوید این استغفار بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی استغفرک
من کل لذة بغیر ذکرک و من کل راحة بغیر خدمتک و من کل سرور بغیر قربک و من کل فرح بغیر مجالستک

و من کل شغل بغیر معاملتک و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین بیت ما را کنون معامله با هیچکس نماند
همی گری حضور تو کردم اقالتست • غیر من شیخی بی شوخی مسلم نباید مکر شیر زنی و شیر مردی
داکر جان در راه جانان در بازد و دل بهدف ناوک درد و اندوه دوست سازد
و دیده بگوشن نظر نماند ازدو و تن باتش اشتیاق محبوب بگذارد و با خود بپردازد و تدبیرها
و کارها دنیا اواره و ابتر گرداند و حیله و چاره و دنیا نداند قال النبی صلعم انتم اعلم بامور
دنیاکم یعنی شما داناترید بکار دنیا و کار خود و دست از خانمان خود شوید و جز حق تعالی
خبری بجوید خاصه سلطان العارفین شیخ فرید الدین عطار فرماید شعر یا دل از خانمان
خود بر کن • یا تمنای عشق کمتر کن • گر مراد وصل ما میطلبی • همه تدبیرهای خویش ابتر کن
تو نه مرد عشق بازیها • برو ای خواجه کار دیگر کن • و از خود سیر امده و اتش در خاشاک
غیر حق افکنده و پیوند ما سوی الله گسسته و از حیله و تدبیرهای خود گذاشته و از خواست
و اختیار خود خاسته و کارهای خود بخالق سپرده و جگر خون کرده از بهر دستگیر خود این
سماعت رباعی سر امده ز خویشتن میباید • برخاسته ز جان و تن میباید • در هر قدمی
هزار بند افزونست • این کرم روی بند شکن میباید • شیرین شیخی اگر چون شیخ نجد
و شکر شیرین و سادی نماید و خی او خوشی و خوردی افزاید و باد میان حرف علتست
علتها از و زاید و افتها و بلاها و بدبختها پیش اید برجوع و قبولیت خلق زیاد این
مکر بعنایت حق تعالی گسسته گردد شیر زنی و صادقی بود که بران نه پردازد و این
درد خود سازد بیت از رد و قبول دیگرانم چه تفاوت • بیچاره کنی گذر تو کردم مردود •
جاه شیخی جاه صد هزاران جاه عمیق صد هزاران شده غریق و در اتش عجب ان بسیار
ان کشته غریق هوای شیخی بی پا را برباد کرده و ابروی ایشان برده و بر خاک زده پاکی و
زیرکی از خالق جوی پاک بازی و بی نیازی نه از مخلوق بحیله تدبیر سازی قال الله تعالی
الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و قال رسول الله صلعم الا رب مکرم نفسه و هو مهین
لها بلی تطلب القاب کو مدکی قدوه و اصحاب عاقبت کار خود ندانند بنیاد نیکنامی مردمان
مغرور و فریفته نماند و در دل نه کذا انه ظن المومن لا یخطی بکذا اند ان بعض الظن اثم نجات
بهم و در خطرست عمل درین اندیشه مضطرست لا تغتروا باختیار الناس فان العاقبة مبهمة یعنی مغرور

شعر نشوید تبا بخش مردمان که عاقبت کار مبهم است تا از پرده غیب چه آید برون • و از شب آبستن
بخت چه زاید • هر شب زدو دیدگان خون آید • کز پرده غیب تا چه بیرون آید قال النبی ص
وان العبد لمنتشر اسمه الشار ما بین المغرب والشرق ولا یزن عند الله جناح بعوضة یعنی
هر کسی بسا بنده باشد که منتشر و شایع شده باشد نیکنامی وی در میان مشرق و مغرب
و نیز نزد خدا تعالی پر پشه قدری و قیمتی نبود هیهات و هیهات مقصود نه نیت
ابلیس مشهور ترد از مطلوب رجوع خلق است صورتها ملک مرجع و معبود خلق است
سلامتی و خیرت و خاتمت ایمان و ذکر حق امان اللهم انی اعوذ بک منک خصلت
غرور از غرور سرور شاکر و مارا مغرور و معذور کرداند و بدان مغرور و سرور گرداند
بکمال کرمه و فیض فضله بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لا تجعلنا شنار الناس مغرورین
ولا عن خدمتک مهجورین ولا بنعمتک مستدرجین ولا من الذین یاکلون اموال الدنیا
بالدین برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اگر وحشت
و فالتک واجل بخندد نوحه گریه دارم و ماتم روزگار بدارم و رخس الغیاموس الفقرا
جفت کردانم انشاء الله تعالی و ما توفیقی الا بالله کرم ار رحیم دست و پایم را از
بر بندی دلم را خستی سیلاب خون جگرم نا بودوان هر قره بریختی چشم را چون ارزیز
در تو بهجران بگداختی و دل و جانم بیمار بودی در میدان حیرتم چون گوی سرگردان
و چوگان سرافکنده گردانیدی و هیچ آرام و قرار ندادی خویش گفت الم گفت شعر
بیچاره ندد انشاید این سزاواری • ترا خود سهل باید کار عاشقان بازی • بی سرها
مشتاقان که کرد و گوی چوگانت • بجد بحر چوگانت زسرها گوی میبازی • دستگیر ابکار
سازا کارم بساز و دستم بگیر که کارم گذشت از حیله و تدبیر کوری دیده بختم را بینایی
بخش تاریکی شب هجرانم را روشنایی بخش از گلشن وصال بمشام جانم بوی رسان
روز سعادتم ز شب بهجرت فیروز گردان • خداوندا شبم را روز گردان • چو روزم
بخت من فیروز گردان • پیران و مشایخ را شفیع تو انم آورد بکان ار کس و موران
ضعیف و مسکین که ایشان از دوزخ نجات و شدائد ابرار اخلاص بخشیدی این بی خبر
راه در کار ایشان کن و بد نیتان بخش و سوی خودش مرا از شر حسنه بازبان دیگرم خود درد

دلم را بابش درمان واز نعم نعیم ده امان برتنا کردی با خرت رسوا مکن لا تفضحنی سیدی علی رؤس الخلایق
فی الدنیا والاخرة خاصة فی یوم الموعود آلهی اگر از من دیدی جرم تو طاقت نتواند اورد
و اگر من کردم جرم بفضل و کرم تو عفو نتواند کرد رباعی ای آنکه ز من خدای حشم می چند • کرم چند
چند بعجیتم نشنید • کز قصه خود بیش سگی رخوانم • سگ دامن پوستین زمن بر چیند • ایم
عمر بیچاره بود که در گفتار قوی و در کردار ضعیف در عهد نادرست و تو در عمل سست
رباعی در ذات سقیم و در صفات لیم مرتکب گناهان عظیم ملتجی بکرم و عفو کریم • هیچ فنی دست
ماند کارم • خود را بغلط کسی همی پندارم • چون نیک نگاه خویش میکنم • والله که کتر از سگ
بازارم بسم الله الرحمن الرحیم ارحم غربتی و انس وحشتی وکن لی انیسا فی کل وحشة و جلیسا
فی کل وحدة و مونسا فی کل شدة و کربة برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم الهی بجلال قدسک و جمال انسک و نظرک الی
اولیائک و تقربک الی اصفیائک و محبتک لطالبیک و شوقک الی مشتاقک ان
تنور قلبی بنور معرفتک و اجعلنی من اهل حضورک برحمتک یا ارحم الراحمین مثنوی بر دعوی
عشق خود ندارم • بهتر ز دو چشم تو گواهی • چه بی سرست یارب آدمی زاد • دمی در سینه
و صد سال بنیاد • فرایض ندانی شوی در قلق • اگر نوق تعق رسق • جو واجب ندانی
شوی در خطر • قضیت تعت لقت جبر • جو سنت ندانی شوی در خطا • ورت
تقصت سنت ندا • قال ابو حنیفه رح احوال الناس فی الکسب علی خمسة مراتب
الاول من یری الرزق من الکسب لا من الله فذلک کافر والثانی من یری
الرزق من الله و من الکسب فذلک مشرک والثالث من یری الرزق و یری الکسب
سببا و یشک بانه لو لم یکتسب اعطاه ام لا فذلک شاک منافق والرابع من یری
الرزق من الله و یری الکسب سببا و یعلم انه لو لم یکتسب لا اعطاه الا انه یعصی الله
لاجل الکسب ولا یودی حق الله تعالی فذلک مومن فاسق والخامس من یری الرزق
من الله و یعلم الکسب سببا و یعلم انه لو لم یکتسب لا عطاه رزقه ولا یعصی الله لاجل الکسب
و یودی حق الله تعالی فذلک مومن موحد نقلست از ابو هریره میگوید که پیغمبر رسول ص گفت



خواهی که جلوهٔ دنیا بتو نمایم مرا دست گرفت و بر گلین وادی برد که اندر وی استخوان سر مردم و گوسفند
بود و خرقه پارها و پلیدیهای مردم بود گفت یا ابوهریره این سرها بر حرص و از بوده است همچون
سرهای شما امروز استخوان گشته بی پوست و زود باشد که خاکستر گردد و این پلیدیها طعام
گوناگون ایشانست که بجهد بسیار بدست آورند و چنین پیدا اخشند و همه از وی می گریزند
و این خرقها و جامها تجمل ایشانست که بادی بود و این استخوانها استخوان مرکب و ستور
ایشانست که بر پشت ایشان گرد جهان می گردیدند اینست جلوهٔ دنیا
هر که خواهد بگرید بر دنیا بگو که بگریید که جای هست
پس هر که حاضر بود همه بگریستند
تمت الرساله تمام
شد
م



یا علی یا حسین





بسم الله الرحمن الرحيم

اي واقف اسرار ضمير همه كس * واي ازره لطف دستگير همه كس * يارب همه را توبه ده و عذر پذير * اي توبه ده و عذر پذير همه كس * سپاس بي قياس رحيمي را
سزاست كه سگان گنهكار و گنه كاران پريشان روزگار را بابشارت جانفزاي
وهو الذي يقبل التوبة عن عباده از مضيق ياس و نا اميدي نجات و خلاصي
داده بصراط مستقيم توبه و استغفار راهنموني نمود و شكر محمدت اساس كريمي
را رواست كه تا پايان اميدوار و مستغفران شرمسار را از روي تفضل و احسان
به بشارت مخصوص و سرافراز نمود * شعر * كريمي خطا بخش پوزش پذير * خداوند
بخشنده دستگير * كريمي كه هر گردش سر ساف * هر در كه شده هيچ ...
... و درود نامعدود بر سرور كاينات و خلاصه موجودات * شعر * محمد كه شمع ازل
نور اوست * علم اولين حرف منشور اوست * سر سروران تاج گران *
سپهدار خيل رستادگان * و بر آل امجاد آنحضرت كه حب ايشان دليل صدق و
وفاق بغض ايشان كذب و نفاق * شعر * كه بر سد راسمان بالغرض سايلي بر خاك اهل

الارض * بر زبان كواكب و انجم * هيچ حرفي نيايد الا الامم * صلي الله عليه وصحابه
اما بعد اين رساله است مسمي بسراج الايمان در بيان اثبات وجوب توبه
و فضيلت ان و حكايات بعضي تايبان از انبيا و ملوك و باقي مردمان
و قرب و منزلت ايشان كه فقير حقير حسين بن روح الله الحسني الطبسي المشتهر
بسيد جهان شرح الله تعالي صدره در حيز تحرير و بيان در اورده مشتمل بر مقدمه و پنج
مقاله و خاتمه و از اتحفه مجلس بهشت ايين و محفل جنت تزيين نواب كامياب
سليمان جاه سكندر سپاه خلايق پناه سلطنت دستگاه معدلت انتباه فريدون
بارگاه و مظهر اسرار رباني و مطلع انوار صمداني قطب فلك عزت و كامراني مركز دايره
عظمت و جهانباني سلطان جوان بخت كامكار خاقان فلك قدر ذي الاقتدار حامي
حوزه اسلام كافي حاجات انام ناصر اوليا الله قاهر اعدا الله المويد بالتاييدات
السرمديه ناصب الويه العدل و الاحسان ماحي اثار الظلم و الجور و الطغيان سمي
خليل الرحمن قدوة المجاهدين في سبيل الله ابو الغازي همايون اعظم ابراهيم قطبشاه
خلد الله ملكه و سلطانه و افاض علي العالمين بره و احسانه ساخت اميد كه مقبول
نظر كيميا اثر آن عاليجناب و سبب توجه ارباب فضيلت و كمال و اصحاب عزت و اقبال
شود و باعث توبه و استغفار غافلان گناه كار و عاصيان پريشان روزگار
گردد بمنه و جوده * مقدمه * در بيان فضيلت توبه و استغفار از معاصي و ذنوب و
رجوع بفضل و احسان ستار عيوب و علام غيوب چند فضيلت توبه و استغفار
بيش از انست كه كميت خوش خرام قلم در ميدان بيان ان قدم تواند نهاد و ما لا يدرك
ما لا يدرك كله لا يترك كله * شمه از فضيلت ان در حيز بيان مي ارد بر طالبان راه
يقين و سالكان مسالك دين سيد المرسلين صلوات الله عليه و آله الطاهرين واضح
و هويدا باد كه توبه بدايت راه طالبان طريق هدايت و مرحله نخستين مريدان
طالب كشف است و منزل اول از منازل سالكان سبيل يقين و مقام اول
از مقامات واصلان برتبه كاملين و مفتاح استقامت مايلين از صوب صواب و راس

الال فایزین بشرف سعادت قرب رب الارباب است ❊ توبه اول مقام این راه است
آفرینش محبت شناه است، عصمت صفت ملکست و عصیان شیوه شیطان و اتصاف
باین هردو صفت مخصوص بذات انسان رجوع از طریق معصیت و ضلالت بصراط
مستقیم طاعت و اطاعت طور و طرز او میانست و اصرار بر گناه و خطا و ناوای
شیمه ابلیس و شعار شیطان تدارک تقصیر گذشته و خیر ما فات نمودن تصحیح نسب
خویش با دم کردنست و بر معصیت و گناهکاری مصر بودن اظهار حرام زادگی
و نسب خود بشیطان رسانیدن شعر ملک از جهت عصیان باکست، دیو کافر
منش و بی باکست، خاصه آدمی امد توبه، مایه محرمی امد توبه، گر ز نسبت ادم
خواهاست، ربنا گو و ظلمنات کجاست، و در کلام ملک علام قرب صد و پنجاه
ایه در باب قبول توبه عاصیان و مقام و منزلت تایبان نزد پروردگار عالمیان
وارد است از انجمله ایه کریمه ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و کریمه غافر الذنب و قابل التوب
است و احادیث و اخبار نبوی نیز درین باب از مرتبه و احصا افزونست
از انجمله انست که انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید التایب حبیب الله والتایب
من الذنب کمن لا ذنب له و هم انحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید فرح و شادی خدایتعالی بتوبه
بنده مومن همچون فرح و شادی ان تشنه ایست که در سامانی خشک بی اب
در عین گرما و حرارت هوا ناگاه بچشمه آب زلال مالامال رسد یا همچو فرح
و شادی مسافریست که بزمینی هولناک بی آب و گیاه رسیده و راحله که ازوقات
و باقی ضروریات برو بود همراه داشت و از تعب مشقت راه ساعتی باستراحت
مشغول گشته بخواب رفت بعد از انکه بیدار شد از راحله و زاده و توشه خود اثری
نیافته مانده کوفته با لب خشک و معده خالی دل محزون و دیده گریان چاره کار
خود منحصر در مرگ یافت دل بر هلاک نهاده و بهمان مقام که جهت استراحت
خوابیده بود رفته جهت هلاک خوابیده و از بسیاری سموم و عموم خواب بر او غلبه
کرد بعد از ساعتی که از خواب بیدار شد راحله خود را دید ایستاده و اب و نان و تحایا

او همان طریق بروسته خواست که زبان بشکر و ثنا بگشاید از غایت فرح و شادی نسبت
چه میگوید گفت بار خدایا من پروردگار توام و تو بنده من یا همچون مسرت و سرور
عورت عقیمه که ارزومند فرزند انست که او را بشارت فرزند نیکو سیرت
زیبا صورت رسد در همه عالم هیچ شادیی بشادی این سه کس نمیرسد و این
هر سه شادی در جنب رضای خدایتعالی از توبه تایب متلاشی و مضمحل است
در اخبار امده که محلی که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را بعالم اعلی برده و انچه
در عالم اسفل واقع میشد مشاهد انحضرت گشت مردی را دید که با زنی زنا کردن
مشغول بود در حق ایشان دعایی بد کرد تا هلاک شدند و دیگری را دید که بمعصیتی
دیگر مشغولست در حق او نیز دعای بد کرد از رب جلیل بحضرت خلیل وحی امد که
ای ابراهیم بگذار بندگان عاصی مرا و در حق ایشان دعای بد مکن شاید که از ایشان
یکی از سه چیز واقع شود یا توبه کنند و من بپذیرم یا استغفار نمایند و ایشانرا
بیامرزم یا از ایشان فرزندی در وجود آید که عبودیت و پرستش من نماید آیا
ندانسته که از یکی نامهای من صبورست و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
مرویست که هر کس توبه کند پیش از انکه افتاب از جانب مغرب برآید توبه او
مقبولست و گناهان او معفو و هم انحضرت صلی الله علیه و آله در باب فضیلت توبه
و استغفار میفرماید توبه کنید و استغفار نمایند که من روزی صد بار توبه میکنم
و استغفار مینمایم ❊ نظم ❊ توبه ترتیب خراج ایمانست ❊ توبه صابون جامه جانست ❊
شستن جان و تن ز زلت عار ❊ نتوان جز بآب استغفار ❊ و از فضایل استغفار
انست که خدا تعالی را از امتقاران و مقابل وجود با وجود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و اله در میان بندگان عاصی داشته فرموده است و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی که خدایتعالی عذاب کند ایشانرا
و حال انکه تو در میانه ایشانی وجود تو رحمت عالمیان است و نیست و نباشد که
خدایتعالی عذاب کند ایشانرا و حال انکه ایشان امرزش میخواهند و از ابن عباس

منقولست که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله مسکینه بار الزرای دفع وقوع بلاها
ونجات از معاصی و ذنوب در امان بود یکی رفت و آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود و دیگری مانده که آن استغفارست و دیگر آنکه خدا تعالی میفرماید والذین
اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
یعنی آنکسانی که از روی متابعت هوای نفس چون کنند کاری ناشایست یا ستم
کنند بر نفسهای خود بمباشرت معاصی و بعد از آن فاحشه و ظلم یاد کنند عقوبت خدای
را یا شنوند وعده مغفرت را که باستغفار وابسته است پس آمرزش خواهند
برای گناهان خود و کیست که بیامرزد جرایم و گناه بندگان را مگر خدا او نیز و دیگر آنکه
میفرماید ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
یعنی هر کس بدی کند یا ستم کند بر نفس خویش پس آمرزش خواهد از خدا تعالی یابد
خدای را آمرزنده رحمت کننده و دیگر آنکه در قدسیات وارد است که حق تعالی
میفرماید استغفار نماید و آمرزش از من طلب کنید که آن موجب محو و زوال
عصیان و وسیله عفو و غفرانست بیت گفت حق کامرزش از من مطلب ، کان
طلب مغفور باشد بی سبب ، از پی عفو گناه ار شنوی ، هست استغفار تریاقی قوی

فصل اول در بیان حد و حقیقت توبه و اثبات وجوب و شروط صحت آن و ایراد
آنکه توبه واجب فوریست و از جمله واجبات عینیه است که در جمیع احوال واجب
است و آنکه توبه از قبیحی صحیح است یا نه و معنی توبه نصوح و این مقاله مشتمل بر هفت
فصل مقاله اول در بیان حد توبه و حقیقت آن توبه در لغت بمعنی رجوعست یعنی باز
گشتن و آن از جانب خدا تعالی قبول توبه بندگانست و رجوع بتفضل و احسان
در حق ایشان و از جانب بنده رجوعست از عدم اطاعت و انقیاد بدلیل
قوله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا یعنی رجوع میکند خداوند بایشان بفضل و احسان از
برای آنکه باز گردند ایشان بطاعت و انقیاد و باصطلاح اهل شرع عبارتست از
ندامت و پشیمانی بر قبیح از آن حیث که قبیحست در ماضی و ترک قبیح در حال و عزم بر عدم

معاودت در استقبال نه از اجزای توبه است و نه از شروط آن والفاظی که در تعریف
واقع شده هر یک از آن احترازیست از چیزی لفظ قبیح احترازیست از ندامت بر
فعل حسن و نیکو بجهت عرضی از اعراض دیگر مثل آنکه کسی نادم باشد از سفر حج بجهة
نقصان و خسارتی که از تجارت در آن راه باو رسیده و قید از آن حیثیت که
قبیحست احترازیست از ندامت و پشیمانی بر چیزی نه از جهة قباحت آن چه مثل
پشیمانی شرابخوار از شرب شراب بسبب درد سر وقت خمار یا ندامت بر
عصیان بمجرد خوف نار و فوت جنان و قید ندامت در ماضی و ترک در حال
با عزم معاودت در استقبال احترازیست از ندامت قبیح در ماضی با ارتکاب
قبیح در حال و از ندامت بر ماضی و ترک در حال با عزم معاودت در استقبال
و ابو هاشم شرط کرده در ندامت قدرت نادم بر فعل قبیح و ترک آن در حال
عدم و این قید را احتراز نداشته از توبه یاس و توبه مریض مشرف بموت و توبه
زناکننده که آلت تناسل او بریده باشند از زنا برا که در توبه عزم بر عدم معاودت
در مستقبل معتبرست و انجماعت را فعل در مستقبل ممکن نیست و بعضی گفته اند
توبه مریض مشرف بموت با وجود جزم بموت و عجز از فعل در مستقبل صحیح است در این
قول قولیست چه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید ان الله یقبل توبة عبده
ما لم یغرغر در تفسیر عین المعانی آورده که تایبی را که مثل از مرگ بخفض توبه
کند ملائکه بطریق استحسان گویند چه زود آمدی و چه خوش بسیار تعجب نمودی
و آنچه مذکور گردید که اگر توبه بسبب خوف نار و فوت جنت باشد صحیح نیست
مراد آنست که اگر غایت توبه محض خوف نار و فوت جنت باشد صحیح نیست
چنانچه کسی در حق کسی ظلم بسیار کرده باشد و آزار بیشمار رسانیده بعد از آن از
ترس سلطان و تسلط ترکان و گرفتن زر سپاهی و ترجمان از آن مظلوم
معذرت ظلمی که بر او کرده میخواهد و عذرخواهی او میشاید نه از برای آن ظلم و تعدی
که بر او کرده و این طور عذرخواهی مقبول عقلا نباشد و اگر غایت توبه ندامت بر قباحت

ان ظلم باشد من حیث انه قبیح و یا از خوف از نار و فوت از جنت نیز ملحوظ باشد
صحت و تحقیق مقام انست که جهة قبیح اگر بحیثیتی است که چون منفرد و تنها باشد متحقق
گردد سبب آن ندم پس آن توبه است و اگر باین حیثیت نیست توبه نیست غایة
المجموع خواه امری باشد یا امور منضمه و میباید که این ندامت بر ماضی و ترک در
حال و عزم بر عدم عود در استقبال قربة الی الله باشد یعنی خالصا لوجه الله و تقربا الی رضاه
باشتمال الطاعة از برای آنکه اگر کسی را عقوبت کند حاکم جهة گناه و جرمی که از او
صادر شده و پشیمان شود از کرده در ماضی و ترک نماید در حال و عزم کند که دیگر مرتکب
مثل آن نگردد در استقبال جهت خوف مثل آن عقوبت از حاکم توبه او صحیح
نباشد و حجة الاسلام شیخ محمد غزالی در حقیقه توبه وجدان گفته و بیان نموده
احسن مقال و اوضح بیانست و آن آنست که حقیقه توبه عبارتست از معنی
که منتظم و ملتئم میگردد از امور ثلثه مترتبه علم و حال و فعل علم اولست و حال ثانی و فعل
ثالث و اول موجب ثانیست و ثانی موجب ثالث تا بجائی که سنة الله بر این
جاری شده در عالم ملک و ملکوت و علم درین مقام عبارتست از معرفه و شناختن
عظم ذنوب و بودن او حجاب میان بنده و هر محبوب و چون این معرفت آدمی
را یقین حاصل گردد دل را که سلطان بدنست بسبب فوات حقیقی دردی و المی
طاری گردد بعد از شعور باینکه فوات محبوب حقیقی بسبب فعل مذموم او بوده
متاسف و متالم شود بر آن فعل و آن الم و تاسف دل عبارتست از ندامت
و پشیمانی آن و چون این ندامت و اندوه و حسرت بر دل غلبه کند دل را بواسطه
آن حالتی دیگر پیدا شود که از ان اراده میگویند و آن اراده و قصد فعلی کنند که آنرا
تعلق بحال و ماضی و استقبال باشد اما تعلق بحال بترک گناهیست که مرتکب آن
میشده و بماضی بتلافی و جبر ما فات اگر قابل جبر باشد و باستقبال بعزم عدم رجوع
بان ذنب و معصیت که فوت سنت محبوب او بوده تا آخر عمر و مراد باین علم که مرتبه
اولست از مراتب ثلثه مطلع جمع این خیراتست و مبراتست ایمان و یقین است و ایمان عبارتست

از تصدیق بانکه ذنوب سموم مهلکاتست و یقین عبارتست از تاکید این تصدیق و استیلای
او بر دل و انتفای شک از آن پس چون نور ایمان از دریچه غیب بر دل عارف
طالب تابد بسبب اشراقات آن نور عارف مشاهده نماید که از محبوب حقیقی خود
محجوبست و بواسطه آن حجاب آتش ندم حرمان بر باطن او غالب گردد و درد
و الم و ندامت بدل او راه یابد همچنانکه نور آفتاب بر کسی تابد که در تاریکی نشسته
باشد و بسبب آن نور ملاحظه نماید که معشوقه او مشرف بر هلاکت بواسطه ملاحظه
و مشاهده معشوقه در آن حالت آتش محبت در درونش افروختن گیرد و این روشنائی
باعث آن گردد که اراده تدارک احوال معشوقه خود نماید پس بسبب این علم عاصی
را ندم حاصل گردد و بواسطه ندم اراده و قصد متعلق ترک در حال و عزم بر عدم
عود بان در استقبال و جبر و تلافی در ماضی شود و این آن معانی ثلثه اند که در
پیشتر مذکور شد که بترتیب حاصل میشوند و توبه را بر مجموع این معانی اطلاق
میکنند و بر هر یک ازین معانی نیز علیحده اطلاق میکنند چنانچه گروهی از مردمان اطلاق
اسم توبه بر ندم تنها کرده اند و ترک و تلافی را از قبیل ثمره و تابع آن شمرده و کلام
سید انام علیه افضل الصلوات و السلام الندم توبة را دلیل خود ساخته و بعضی
اطلاق توبه بر تلافی تنها نموده گفته اند التوبة رد ذنان الخنا لما سبق من الخطا
و فرقه اطلاق توبه بر ترک تنها نموده گفته اند التوبة خلع لباس الجفا و نشر
بساط الوفا سهل تستری گفته توبه عبارتست از تبدیل حرکات مذمومه بحرکات محموده
و این تمام نمیشود مگر به چیز خاموشی و خلوت و اکل حلال هر کس از اکابر توبه را
تعریفی کرده که ایراد آنها موجب اطناب و املال میگردد و هر کس آن معانی ثلثه که در
حقیقت توبه مذکور گشت تعقل نماید و تلازم و ترتب آن معانی را ملاحظه کند او را
معلوم شود که جمیع آنچه در تعریف توبه گفته اند از احاطه بجمیع حقایق توبه قاصرست
انتهی کلامه و روح الله روحه صاحب کشاف از حضرت امیر المؤمنین امام المسلمین اسد الله
غالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام در جواب سوال اعرابی نقل کرده

اتم و اکمل تعاریف توبه و حقیقة آنست و آن آنست که در حضور آنحضرت اعرابی گفت اللهم
انی استغفرک و اتوب الیک آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود ای اعرابی بدرستی
که سرعت زبان بتوبه و استغفار توبه کذابین است اعرابی سوال کرد و گفت
یا امیرالمؤمنین پس توبه چیست آنحضرت فرمودند مجمع توبه شش چیز است اول ندامت
بر گناهان گذشته دوم اعاده و قضای فرایض فائته سیم رد مظالم و طلب حلیت
از خصوم چهارم عزم بر عدم رجوع بذنوب ابدا پنجم گداختن نفس در توبه بریاضت
و مداومت بطاعت بمرتبه که آن گوشتی که در حالت خطا و گناه در بدن ما
پیدا شده تمام بگذارد و پوست بدن بر استخوان چسپد بعد از آن در حال طاعت
میانه پوست و استخوان گوشت جدید بدید آید ششم آنکه بدن و جسم را بچشاند
مرارت عبادت و تلخی طاعت همچنانچه چشانیده بود او را حلاوت گناه و معصیت
و یکی از عارفان گفته **مثنوی** توبه چه باشد پشیمان آمدن ، بر در حق نو مسلمان
آمدن ، خدمتی از سر گرفتن با نیاز ، با حقیقه روی کردن از مجاز ، و یکی از
محققین تعریف توبه و جمعیت آن بنظم آورده و ازانها نیز اراده نماید و آن
ابیات **مثنوی** توبه از ماضی پشیمان گشتن است ، وز معاصی حال بگذشتن
است ، عزم کردن کاندر استقبال هم ، بر معاصی باشدت اقبال کم ، از برای
این عزم تو ماند درست ، کاختیار آن نه اندر دست تست ، بلکه مر از
اصلاح آن غافل مخسب ، گر چه افتادی بکلی در کل مخسب ، عزم میکن گر شکستی
باز ایستی ، جاودان با توبه دمساز آمدی ، بو که فضل حق به ره باز آردت ،
زهمین عزم از گنه باز آردت ، می پرستی رو براه توبه کرد ، در گنه جا در پناه
توبه کرد ، یافت از توبه مقامات بلند ، وانکه شد صید ولایت در کمند ، کرد
صاحب دیده ازوی سوال ، کای نهاده پا بسر حد کمال ، سالها در کار
می بشتافتی ، این کرامت از چه خصلت یافتی ، گفت هر گاهی که جام می طلب
می نهادم بهر شادی و طرب ، گر گذشتی در ضمیر من که باز ، دست خود آرم بجام می فراز ،

غم ازین معنی نگشتی در دلم ، گر نشاط دل خود بگسلم ، یمن این نیت مرا توفیق داد ، صدر
دولت بروی من گشاد **فصل دوم** در بیان اثبات وجوب توبه بدانکه اجماع و اتفاق
کرده اند جمیع امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر آنکه توبه طاعت
واجب اشاعره و اثبات وجوب آن بدلیل نقلی میکنند و امامیه و معتزله بدلیل عقلی
نقلی بر وجوب توبه آیه کریمه **یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** و آیه **توبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون** و مثل این آیاتست که خدا تعالی امر کرده بندگان خود را بتوبه و امر الهی
ظاهر در وجوبست و این دلایل مشترکست میانه فرق ثلثه و دلیل عقلی آنست که توبه
جهت دفع ضرر و عقوبت معلومه یا مظنونه یا خوف از آنست و دفع ضرر واجبست
پس توبه واجب باشد و این دلیل خاصست بامامیه و معتزله غزالی میگوید وجوب توبه
ظاهرست بآیات و اخبار و واضحست بنور بصیرت و اعتبار در نظر کسی که دیده او مفتوح
بکحل جواهر الاسلام و چراغ دل او منورست بنور ایمان و ایقان بمرتبه که قادرست
بر آنکه سعی نماید بواسطه آن نور در ظلمات جهل تا آنکه خود را بالمقصد اصلی خود رساند
بی آنکه او را در هر خطوه و گام قایدی و راهنمایی باید که پس سالک مسالک از دو حال
بیرون نیست یا نابیناست که در هر قدم و گام محتاجست براهنمای یا بصیرست
که هدایت کرده شد بمبدا و اول راه بعد از آن او بنفس خود مهتدی گشته تمام
راه و همچنین اهل عالم در سلوک طریق دین قوم دو فرقه اند یا قاصرست که قادر نباشد
بر مجاوزت تقلید و او را در هر باب و هر سبیل لازمست استماع نصی از کتاب
الله و سنت رسول الله مثل آنکه اعمی را در هر قدم لابد است از قاید و رهنمای
یا سعیدیست که خدا تعالی شرح صدر او بنور ایمان کرده او را بواسطه آن نور
سلوک طرق مشکله و قطع عقبات مستصعبه بادنی توجهی میسرست **بیت** فراز و شیب
ره از رهروان کرم مپرس ، که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست ، همچنانچه
بصیر را که مبدا او راه باو نموده شده او بسعی خود بی راهبری راه را بالمنتهی میرساند و این
و این طور آدمی محتاجست بنقلی معقول در هر واقعه و هر بابی و کسی که این حالت داشته باشد

وارادهٔ ان نماید که وجوب توبه بداند میباید که اولا یعنی ببصیرت نظر کند در توبه و حقیقت ان
بعد ازان نظر کند در وجوب که چه معنی دارد پس ازان جمع کند میان معنی وجوب
و توبه و تعقل نماید درابطه که مابین انهاست که بعد ازان او را هیچ شکی نماند
در ثبوت وجوب برای توبه و این بدانست که بداند که معنی انکه توبه واجبست انست که
توبه رساننده است بسعادت ابدی و نجات دهنده است از هلاک ابدی از برای
انکه اگر تعلق نگیرد سعادت و شقاوت بعبد در فعل و ترک ان وصف او بانکه
واجبست معقول نباشد چه واجب انست که فاعل او مستحق ثواب عظیم باشد
و تارک او مستحق عذاب الیم و قول کسی که میگوید انچه واجب گشته بایجاب
محض تحقیقیست چه ایجاب را غرضی در عاجل و اجل هاین نباشد مارا احتیاجی بتعلل
ان نیست خواه واجب کرده اند از اغیر یا واجب نکرده اند پس هرگاه معنی
وجوب معلوم گردیده و دانسته شد که او وسیلهٔ سعادت ابدیست و معلوم
گشته که هیچ سعادتی در دار بقا زیاده نیست از لقای خدا و انکه هر کس
محجوبست ازان جملهٔ اشقیاست البته و محرقست بنار فراق و اتش
جهنم و همچنین معلوم گشته که هیچ چیزی نیست که ادمی را از قرب لقای دور
اندازد الا متابعت شهوت و هوا نفس و انس باین عالم فانی و
دانسته شده که هیچ مقربی بخدا تعالی زیاده از قطع علاقهٔ دل ازین مزخرفات
دنیای فانی و اقبال بالکلیه بجانب پروردگار دو جهانی نیست و چون
معلوم گشت که معاصی و ذنوب اعراض است از جانب خداتعالی
و اقبالست بسوی شیطان که عدو الله است و مبعد از رحمت آله
پس واجب باشد انحراف و انصراف از طریقهٔ بعد و حرمان و متابعت
شهوت و شیطان بصراط مستقیم قرب و طاعت و بندگی و اطاعت باری
عز اسمه و این انحراف و انصراف تمام نمیشود الا بعلم و ترک و عزم علم از
برای انکه هرگاه ادمی نداند که ذنوب و معاصی اسباب بعد و حرمانست از

محبوب حقیقی هرگز نادم و پشیمان نخواهد گشت از وقوع ان و رجوع نخواهد نمود
از سلوک در طریق بعد و حرمانست و بعد از شعور بدان البته رجوع خواهد
نمود و از ذنوب و عصیان و معنی رجوع ترک و عزم است و درین بیان
واضح گشت که معانی ثلثه ضروریست از وصول بمحبوب و انیست
حال سعیدی که ایمان او حاصلست از نور بصیرت و اما انکس که باین
مقام نرسیده و این مرتبه او را حاصل نگشته و واجبست بر او که ملاحظه
نماید قول خدای و رسول خدا و سلف صالحین قال الله تعالی ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله التائب حبیب الله از
حسن بصری مرویست که او گفت وقتی که خدا تعالی بفضل و احسان خود توبه
آدم را قبول نمود ملایکه همه تهنیت ادم گفتند و بجهة تهنیت جبرئیل و میکائیل
و عزرائیل نزد او امدند و گفتند ای ادم قرة عینک یعنی هر دو چشم تو روشن باد
بسبب انکه خدا تعالی قبول کرد توبه آدم گفت ای جبرئیل اگر بعد ازین توبه سوالی
باشد مقام و منزلت من کجاست درین حین وحی از جانب رب العالمین بادم
رسید که ای ادم مرا بدعا خواندی ترا جواب دادم و از من سوال مغفرت
و امرزش کردی ترا امرزیدم ای ادم تو میراث دادی بفرزندان خود
رنج و تعب و میراث دادیم ما ایشان را توبه و استغفار پس هر کس از فرزندان
تو که بخواند مرا بدعا همچنانکه تو خواندی مرا جواب دهم او را همچنانچه جواب دادم
ترا و مستجاب کنم دعای او را همچنانچه مستجاب نمودم دعای ترا و هر کس از من مغفرت
و امرزش سوال کند او را بیامرزم و بخلی نکنم از برای انکه من قریب مجیبم
ای آدم حشر نمایم فردای قیامت تائبان را از قبرهای ایشان شاد ان
و خندان و مستجاب و مقبول دعاهای ایشان و اخبار و اثار درین باب بیرون
است از حد حصر و احصا و اجماع منعقدست از امت بر وجوب توبه از برای
انکه معنی او علمست بانکه ذنوب و معاصی مهلکات و مبعد اند از قرب خداتعالی

واین داخلست در وجوب ایمان لیکن بسبب وحشت کاهست که غفلتی واقع میشود از ان و معنی
این علم از انکه ان غفلتست و هیچ خلافی نیست در وجوب ان و از معانی توبه است
ترک معاصی در حال و عزم بر ترک ان در استقبال و تدارک ما سبق از تقصیر در
سابق احوال و این چیزیست که هیچ شکی نیست در وجوب ان اما تندم و تحزن بر ما
سبق عمر و ایام ماضی بسبب صرف ان در ذنوب و معاصی واجبست و ان روح
توبه است و عبارتست از المی که حاصل میشود دل ادمی را بعد از معرفت
و دانستن انچه فوت گشته از عمر او در عصیان و گناه و ضایع گشته اوقات
ماضی او در سخط و بیزاری اله **سوال** اگر کسی گوید تالم قلب امریست ضروری
و داخل نمیشود در تحت اختیار پس چسان او را موصوف میسازی بر وجوب
جواب انست که سبب تالم قلب عاصی بفوات محبوب و علم از اهمیت
در تحصیل سبب تالم او و مثل انمعنی داخل میگردد علم در تحت وجوب نه باین معنی
که این علم را خلق کرده بنده و احداث نموده از از نفس خود بدرستی که ان
محالست بلکه علم و ندم و فعل و اراده و قدرت تمام از جمله خلق الله و فعل
اوست بنابر ایه کریمه **والله خلقکم وما تعملون** و این قول حق است نزد صاحب
بصیرت و انچه غیر انست گمراهیست و ضلالت **سوال** اگر کسی گوید که ایا
بنده را در فعل و ترک ان اختیاری هست یا نه **جواب** انست که بنده را در
فعل و ترک ان اختیار هست و این سخن منافی ان نیست که تمام انچه موجودست
خلق الله اند بلکه اختیار بنده هم از جمله خلق الله است و بنده مضطرست در ان
اختیاری که دارد پس بدرستی که خدای تعالی هرگاه خلق کند دستی درست و صحیح و
خلق کند طعامی لذیذ و خلق کند شهوت طعام در معده و خلق کند در دل علم بانکه
این طعام تسکین شهوتست مفرحی هست یا نه و اگر کسی در این وقت ان طعامها نخورد
بعد از ان مانعی هست که متعذر باشد تناول ان یا نه پس خلق میکند علم بانکه هیچ مانعی نیست
پس نزد جمیع این اسباب جزم میسازد اراده باعث بر تناول را و این انجزام اراده بعد از

نزد و خواطر متعارضه و بعد از فوت شهوت طعام مسمی گشته باختیار و نا چارست از حصول ان
بعد از تمام اسباب پس هرگاه حاصل گردد انجزام اراده بخلق خدا متحرک گردد دست
صحیح بجانب طعام البته چه بعد از تمام قدرت و ارادت حصول فعل ضرورتست که ان
حرکت دستست بجانب طعام و تناول ان پس حرکت دست بقدرت خدا باشد
بعد از حصول قدرت و انجزام ارادت و ان هر دو نیز مخلوق خدا اند و انجزام اراده
حاصل میشود بعد از صدق شهوت طعام و علم بعد از موانع خوردن ان و این هر دو نیز
مخلوق خدا اند لیکن بعضی ازین مخلوقات مترتبند بر بعضی بر رتبتی که جاری گشته ان رتبه
الله در خلق اشیا **ولن تجد لسنة الله تبدیلا** پس خلق نمیکند خدای تعالی حرکت دست
بکتابت کردن منظومات کاهی که خلق نکرده باشد در ان صفتی که از ان قدرت مینامند
و قدرت را خلق نمیکند در ان کاهی که خلق نکرده باشد در ان صفتی که از ان حیوة مینامند
و خلق نکرده باشد در ان اراده مجزومه را و خلق نمیکند اراده مجزومه کاهی که خلق نکرده
باشد شهوت و میل او در نفس منبعث و برانگیخته نمیشود و این میل انبعاث تمام تا خلق نکند
خدای تعالی علم بانکه این میل موافق نفس است در حال یا در مال و خلق نمیکند علم را نیز مگر باسباب
دیگر که راجع میشود ان بحرکت و ارادت و عقل دیگر پس علم و میل طبیعی مستتبع اراده
و قدرت همیشه مترادف حرکتند و همچنین ترتیبست در هر فعلی از افعال و تمام افعال
باختراع خداست لیکن بعضی از مخلوقات شرط بعضی اند از انجهت واجبست تقدم بعضی
بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی همچنانچه مخلوق نمیشود اراده الا بعد از علم و خلق کرده نمیشود
علم مگر بعد از حیوة و خلق کرده نمیشود حیوة الا بعد از جسم و میباشد خلق جسم شرط حدوث
حیوة نه انکه حیوة متولد میشود از جسم و میباشد خلق حیوة شرط خلق علم نه انکه علم متولد از
حیوتست لیکن محل استعداد قبول علم پیدا نمیکند مگر انکه حی باشد و میباشد خلق علم شرط
جزم اراده نه انکه علم مولد اراده است لیکن قبول نمیکند اراده را مگر جسمی عالم و داخل
نمیشود در وجود مگر ممکن و مر امکان را ترتیبی است که قبول تغیر نمیکند از برای انکه تغیر اوصاف
ان محالست پس هرگاه که یافت شود شرط وصفی مستعد میگردد محل بجهت قبول ان وصف پس حاصل میشود

ان وصف بسبب جود الهی وقدرت ازلی ناشاهی نزد حصول استعداد وخارج استعداد او را
بسبب شروط ترتیب میباشند بهمان نوع حصول حوادث را بفعل خدا ترتیب
هست و بنده محل جریان این حوادث مرتبه است واین حوادث مرتبه
در قضای خداست ان قضای او واحدست کلمح بالبصر ترتیبی کلی که تغیر
یافته نمیشود و ظهور ان بتفصیل بقدریست که ازان در نمیگذرد و معرفت ان
تقدیر قوله تعالی انا کل شی خلقناه بقدر وان قضای کلی ازلی لقوله تعالی وما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی درستی که هر چیزی افریدیم انرا باندازه وحکمت
ونیست فرمان ما مگر یک کلمه چون نگریستن بچشم واما بندگان پس ایشان مسخرند
در تحت مجاری قضا وقدر و از جمله قدر خلق حرکت در دست کاتب بعد از
خلق صفحه مخصوص در دست او که انرا نام نهاده شده است قدرت بعد از خلق
میلی قوی جازم در نفس او که مسمی گشته بقصد و بعد از خلق علم بالخیری که میل او بسوی
انست وان موسومست بادراک و معرفت پس هرگاه که ظاهر شود از باطن
ملکوت این امور اربعه رحم بنده مسخر در تحت قهر تقدیر اهل عالم ملک و شهادت
که محجوبانند از عالم غیب و ملکوت گویند بدرستی که حرکت نمود دست کاتب
وکتابت کرد این مردود اروا ای محجوب عیب وسرادقات ملکوت ندا اید که وما ر
اذ رمیت ولکن الله رمی وما قتلت اذ قتلت ولکن قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ونزد این نیز متحیرست عقول عقلا و لهذا بعضی قایل شده اند به جبر محض و بعضی قایل
گشته اند باختراع صرف و بعضی بکسب واگر مفتوح شود بر ایشان ابواب سماوات
نظر کنند بعالم غیب و ملکوت ظاهر گردد بر ایشان که هر یک در انچه گفته اند صادق
از وجهی و قاصر در شامل جمیع انهاست و هیچ از ینها ادراک کنه این امر نکرده
اند وعلم ایشان محیط باطراف وجوانب ان نگشته و احاطه علم تمام ان امر نیست
مگر باشراق نور از روزنه عالم غیب و خدا تعالی عالم الغیب والشهاده است
ومطلع نمیسازد بر غیب مگر پیغمبر ازا لقوله تعالی عالم الغیب والشهادة فلا یظهر علی غیبه

الا من ارتضی من رسول یعنی اوست داننده پوشیدها پس اشکار نمیسازد و مطلع نمیکند بر غیبی
که مخصوصست بعلم او یکی را مگر انرا که پسندد از فرستاده خود که او را بر بعضی ازان
اطلاع دهد و مراد ازین حضرت پیغمبرست صلی الله علیه واله و مطلع میسازد ترتیبهاو
المکاشفین را که داخل شده اند در حیز ارتضا و رسیده اند بمرتبه انبیا و هر کس تحریک
دهد سلسله اسباب و مسببات او معلوم نماید کیفیت تسلسل انها بیکدیگر و وجه ارتباط
این سلاسل بمسبب الاسباب منکشف گردد او را سر قدر و بیقین بداند و یقین
نداند که خالقی و مبدعی نیست غیر خدای عز وجل سوال اگر کسی پرسد که شما گفته اند که هر
یک از قایلان جبر و اختراع و کسب صادقند از وجهی و با وجود صدق قاصر اند و
این سخن بحسب ظاهر متناقض است پس چون ممکنست فهم ان جواب انست که
تحقیق این سخن را انا جارست از مثالی اورده اند که شهر نابینایان فیلی اوردند
ایشان شنیدند که بان بلده حیوانی عجیب غریب فیل نام از هندوستان اورده اند
وایشان چون گاهی نام فیل شنیده بودند و صورت او مشاهده ننموده بیکدیگر
گفتند که ما را انا جارست از مشاهده فیل و معرفت او بطریق لمس که مقدور ماست
پس جمعی اتفاق نموده بجای که فیل بسته بود در رفتند چون بفیل رسیدند هر کس را
دست بعضوی از فیل رسید و بهمان اکتفا کرده متوجه باقی اعضا نشد یکی را
دست بپای فیل رسیده بود و یکی را بدندان و دیگری را بگوش بعد ازانکه دست
ایشان بان اعضا رسیده بود بیکدیگر گفتند که حقیقت فیل و خلقت او ما را معلوم
شد پاییدن تا باز گردیم و باز گشته رفتند و چون بمقام خود رسیدند کوران دیگر که
از ایشان احوال فیل پرسیدند انکه دستش بپای فیل رسیده بود گفت فیل
نیست مگر مثل ستونی درشت ظاهر لیکن نرمترست از ستون وانکه دندان را
لمس کرده بود گفت چنین نیست بلکه ان صلبست و هیچ لینت ندارد و ملمس اش
خشونت ندارد و بکندگی عمودیست بسطری ستونی وانکه دست بگوش رسیده
بود او گفت حاشا فیل نه مثل عمود است و نه مثل ستون بلکه مثل پوستی غلیظ پهنست

وهر یک از نهارست گفته اند از وجهی چه هر یک از ان خبر داده اند از انچه معرفت نشان
احاطه ان نموده از وصف فیل وهیچ یک از ایشان چیزی نگفته اند که خارج باشد
از وصف فیل ولیکن همه اینها قاصر اند از احاطه بکنه صورت فیل پس بباید ادمی
بدیده بصیرت درین مثال نظر کند وبچشم اعتبار از ان مشاهده نماید تا ازین مثال
او را سبب اختلافات در اکثر اشیا واضح وهویدا گردد واین کلامیست
مترشح از علوم مکاشفه وتحرک امواج ان ودرین مقام غرض ما ان نیست پس
رجوع نمایم بانچه در صدد تحقیق انیم وان انست که توبه واجبست بجمیع اجزای
ثلثه که ان علم وندم وترک بدرستی که ندم داخلست در وجوب توبه از برای
انکه واقعست در جمله افعال خدا تعالی که محصورست بعلم بنده وارادت وقدرت
متعلقه بهما وهر چه وصف او این باشد پس اسم وجوب شامل گردد او را انتهی
کلام وحضرت مولوی در مثنوی معنوی حکایت فیل وکوران را باین طریق منظوم
ساخته اورده است مثنوی فیل اندر خانه تاریک بود، عرضه را اورده بودش
هنود حکایت از برای دیدنش مردم بسی، اندر ان ظلمت همی شد هر کسی، دیدنش
با چشم چون ممکن نبود، اندر ان تاریکیش کف می بسود، ان یکی را کف
بخرطوم او فتاد، گفت همچون ناودانست این نهاد، ان یکی را دست
بر گوشش رسید، ان برو چون بادبیزن شد پدید، وان یکی را کف چو
بر پایش بسود، گفت شکل پیل دیدم چون عمود، وان یکی بر پشت او بنهاد
دست، گفت خود این پیل چون تختی بدست، همچنین هر یک بجزوی که رسید
فهم ان میکرد هر جا می شنید، از نظرگه گفتشان بد مختلف، ان یکی دالش
لقب کرد ان الف، در کف هر کس اگر شمعی بدی، اختلاف از گفتشان
بیرون شدی، چشم حس همچون کف دستست وبس، نیست کف را بر کل او دست
رس **فصل سیوم** در بیان شرط صحت توبه وانکه توبه موقته صحیح نیست بدانکه
معتزله در صحت توبه سه شرط کرده **اول** خروج از مظلمه **دوم** عدم عود بران **سیوم** اعتقادت

بر ندامت واشاعره درین هر سه باب مخالفت با ایشان کرده اند وگفته اند خروج از مظلمه
امریست خارج از حد توبه وان بر ذمه مکلف واجبست پس هیچ باشد توبه بغیر ان
ودرین سخن نظرست چه خروج مظلمه از حد توبه ووجوب ان بر ذمه منافی اشتراط
صحت توبه نیست وان مثل وضوست چه وضو واجبست بر ذمه وخارج از
صلوة مثل وضوی حایض در حالت غسل کردن وصحت نماز مشروطست
بان وهمچنین گفته اند عدم عود بر معصیت در مستقبل از شروط توبه نیست زیرا که
توبه عبادتیست بر ذمه وشرط صحت عبادت عدم معصیت در مستقبل نیست تا گناهی مجدد
باشد وبرای ان توبه واجب وگفته اند استدامت بر ندامت نیز از شروط
توبه نیست چه ندامت راه گاه که چیزی که منافی او باشد طاری نشود در حکم
باقی خواهد بود واستدامت در امور حکمی قایم مقام امور حقیقیست در شرع
همچون طهارت بر ذمه با انکه استدامت بر ندامت بعینی بذکر در جمیع اوقات
متعذرست در دین وحرج در دین نیست وباید دانست که از جمله شروط توبه
بلکه تمام ان انست که آدمی بعد از توبه باستغفار تضرع وزاری مشغولی نماید
بدلیل انچه عایشه نقل میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ان کنت المت
بذنب فاستغفری الله فان التوبة من الذنب الندم والاستغفار وطریق گفتن
استغفار والفاظ ماثوره در ان بعد ازین در خیر بیان خواهد آورد وباید دانست
که توبه موقته صحیح نیست خاصه کسی توبه کند که یکسال شراب نخورد چه در تعریف توبه
گذشت که واجبست عزم بر عدم عود بر انچه توبه کرده است از ان همیشه وتوبه
موقته ازین تعریف خارجست **فصل چهارم** در بیان انکه وجوب توبه فوریست
باین معنی که اگر از کسی گناهی صادر گشت وبسبب ان توبه واجب شد ودر حال
توبه نکرد وساعتی در ان تاخیر نمود ان تاخیر او نیز گناهی دیگرست وبسبب ان
توبه دیگر واجب شد ان مرتبه معتزله مبالغه نموده گفته اند که اگر از کسی گناه کبیره
صادر شد ودر همان لحظه توبه نکرد وساعتی در ان تاخیر نمود بسبب تاخیر ان ساعت او را

توبه از دو گره واجب میکرد یکی از ان معصیت و دیگری سبب تاخیر در توبه از ان معصیت
در ان ساعت و اگر دو ساعت در توبه تاخیر نماید او را چهار توبه واقع میشود و اگر
سه ساعت تاخیر نماید هشت توبه و قس علی هذا غرض که مبالغه در توبه در حال از زمان
و عدم تاخیر در ان باین مرتبه است و لهذا گفته اند   هر که شد گم شده ره تیه گناه
جز توبه نشود روی براه   و اهل زمان بواسطه حب مال و جاه و پیروی شیطان
گمراه از انبیا غیبا ساخته اند و با وجود این طور مخلصی خود را اسیر قید گناه
و عصیان گذاشته دلیل بر فوریت وجوب توبه چنانچه غزالی ذکر کرده است
که معرفت بودن ذنوب و معاصی رجوع از مهلکات از نفس ایمانست و ایمان
واجب فوریست پس از معاصی و ندامت و پشیمانی بر ان نیز از واجبات فوریه
باشد تبیین و تفصیل مقام انست که معرفت انکه ذنوب و معاصی از مهلکات
و حذر ان عظیم و خطیر است از علوم و مکاشفات نیست که متعلق بعملی نباشد مثل
علم بوجود واجب و صفات ثبوتیه و سلبیه او و ارسال رسل و کتب و غیر ذلک که
ان را علم عقاید خوانند بلکه این از جمله علوم معاملات است و هر علم از علوم معاملات
که آدمی اراده حصول ان مینماید برای انست که باعث بر عملی شود که متعلق است
بان علم و اگر کسی را علم تملی حاصل گردد و بدان عمل ننماید در حقیقت ان علم او عیب
باشد و ادمی که اراده معرفت انکه ذنوب و معاصی از مهلکاتست مینماید مراد
انست که ان معرفت باعث او گردد بر ترک معاصی و ذنوب و رجوع از ان
و ندامت و پشیمانی بر ان هر کس را معرفت بانکه ذنوب و معاصی از مهلکاتست
حاصل گشت و باعث بر ترک معاصی و رجوع او از ان نشد ان شخص بی شبهه فاقد
این جزو از ایمانست و انست مراد او بیدانچه حضرت رسالت پناه صلوات الله
و سلامه علیه و آله فرموده لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن چه مراد از این حدیث
نفی ایمانی که راجعست بعلوم مکاشفات نیست چه علم و معرفت بان اشیا منافی
زنا کردن و باقی معاصی نیست بلکه مراد انحضرت علیه و آله السلام نفی ایمان و تصدیق است بودن

زنا کردن سبب بعد از رحمت خدا و موجب عقاب در عقبی و نظر این توست انچه طبیب میگوید
ای یاران فلان غذا زهریست قاتل زنهار که از تناول ان اجتناب نمایید بعد از ان
کسی میرود و از ان غذا تناول نموده مشرف بر هلاک میگردد در عرف انکس را میگویند
تناول نموده غیر مؤمن یعنی ان شخص ان غذا را خورد و ایمان بقول طبیب که گفته بود
ان غذا زهریست قاتل نداشت نه انکه ان شخص غذا را خورد و غیر مؤمن بود چون
طبیب تا بودن او طبیب زیرا که اگر ایمان بقول طبیب میداشت مرتکب
تناول ان غذا نمی گشت پس عاصی بالضرورة ناقص الایمانست چه ایمان بان
جزو از ایمان ندارد و کسی تصور نکند که ایمان امری واحد است زیرا که ایمان را
زیاده از هفتاد باب است چنانچه در اخبار امده و لیس الایمان بابا واحدا بل نیف
و سبعون بابا اعلاها شهادة ان لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق
و مثل و مانند انست انچه میگویند ایشان موجودی واحد است بلکه زیاده از هفتاد
موجودست که اعلای ان روح است و ادنای ان اماطه اذی از بشره مثل گرفتن
شارب و چیدن ناخن و تطهیر بدن از نجاسات پس ایمان مشابهت با انسان
و فقدان شهادت توحید موجب بطلان اوست بالکلیه چنانچه فقدان روح
سبب هلاک انسانست بعینه و هر کس را غیر از شهادت توحید حاصل نیست
در حقیقت شبیهست بکسی که دست و پای او بریده باشند و چشمها کنده و باقی اعضا
ظاهر و باطن او متلاشی و مضمحل گشته و از وی غیر روحی فقط باقی نمانده و کسی را که
احوال بدن او بدین نوع باشد بچه مرتبه قریبست بموت و مشرف بهلاک و نوع همان
طریقست حال کسی که او را غیر از اصل ایمان چیزی حاصل نباشد از اعمال و افعال
و مقصر باشد در عبادات و طاعات چه شجره ایمان کسی که بر توالی ایام و شهور و
ساعات سیراب نگشته باشد باب طاعات و عبادات و بدان سبب ثابت
نگشته باشد اصل و فرع ان راسخ نشده باید نزد هبوب ریاح عاصفه مرگ و قدوم
ملک الموت و خوفست بر سوء خاتمه صاحب ان بخلاف درخت ایمان کسی که اصل ان ثابت

عبودیت و ادای طاعت راسخ و ثابت گشته و فرع ان بواسطه خیرات و مبرات و حسنات
سر بر آسمان کشیده و مصدق مصدوقه اصلها ثابت و فرعها فی السماء گشته گر ان درخت از
هبوب ریاح عاصفه و ناصبه ملک الموت ثابت و راسخ میماند و امیدست بحسن خاتمه
صاحب ان و قول مذنب عاصی بمومن متقی که من مومنم همچنانچه تو مومنی مثل گفتن
درخت کدوست بدرخت صنوبر که انی شجرة و انت شجرة هم خوش گفته درخت
صنوبر در جواب کدو که ای غافل نادان ترا بمن چه نسبت ظاهرا غرور تو بواسطه اخضرار
اسمت باش تا باد خریف وزیدن گیرد و بسبب ان اوراق تو منتثر و پراکنده
شود و بیخ و بنیاد تو منقطع و پراکنده گردد از ان زمان ترا معلوم گردد که مشارکت اسمی
با غفلت از ثبات اصل و فرع صلاحیت غرور و دعوی ندارد بیت خوش بود گر
محک تجربه اید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد غرض از این تمثیل انست
که این امریست که ظهور ان نزد خاتمه و قدوم ملک الموت است و خوف و هراس جمیع
عارفان از هوای موت و مقدمات ها و انست که ثبات مینمایند ان مگر قلیل
از مردمان و حال مذنب عاصی در عدم خوف از خلود نار بواسطه ایمان همچون
حال صحیح البنیة مجرد و ملازم بر اکل اشیای مضره بدن و عدم خوف بواسطه
صحت بدن و همچنانچه صحیح البدن گفته میشود بترس از مرض و چون مریض گشت
گفته میشود بترس از موت همچنان گناهکار و عاصی گفته میشود بترس از سوء
خاتمه بعد از سوء خاتمه واجبست خلود در نار و سبب معاصی با ایمان مثل
نسبت ماکولات مضره است با بدن انسان که بمرور ایام و شهور جمع میشود
و تغیر میدهد اخلاط را و ادمی شعور بدان ندارد تا یکبار مریض میشود
بعد از ان بی فرصت و درنگ میمیرد همچنین معاصی و ذنوب بمرور ایام
جمع میشود و یکبار نزد سوء خاتمه موجب خلود در نار میگردد نعوذ بالله منها
و همچنانچه زیرکی که خایفست از موت و هلاک این دنیای فانی واجبست
ترک اکل سموم و اشیای مضره بدن بر فور و در همه حال بطریق اولی زیرکی خایف و

ترسنده از هلاک ابد واجبست ترک معاصی و ذنوب و رجوع از ان بر فور و در همه حال و همچنانچه
زیرکی که غذای مضره خورده واجبست که رجوع نماید از تناول ان و اخراج کند ان را
از معده علی سبیل الفور از برای تلافی این بدن فانی مشرف بر موت که فوت
نشود از زوال این دنیای فانیه بطریق اولی زیرکی که سموم دینیه که عبارتست
از ذنوب و معاصی تناول کرده باشد واجبست که رجوع نماید از ان و مشغول
گردد بتدارک ان علی سبیل الفور حسب امکان مادام که باقی باشد
از برای تلافی و تدارک مهلت و فرصت و زمان که عبارتست از عمر زیرا که
سموم دینیه موجب فوت اخرت یافته است و سبب نار جحیم و عذاب الیم
و تدارک ان موجب وصولست بنعیم مقیم و ملک عظیم پس اگر بدینسان نبود
شستشو گشته بسرعت و تعجیل از در توبه و استغفار بگریه و زاری و اعتراف بتقصیر
و گناهکاری در اید پیش از انکه سموم ذنوب عمل کند بروح ایمان که متجاوز باشد
اصلاح ان از معالجه اطبا و ممکن نگردد بعد از ان شمارا تدارک و اعتماد
داخل شوید در زمره هالکین در اید در تحت عموم قول رب العالمین انا جعلنا
فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یومنون و زنهار که شمارا اصل ایمان مغرور نسازد و گوید که مرا از ان کسان
که در تحت این خطابند کفار ند از برای انکه پیشتر مذکور شد که ایمان اعتقاد و چند
شعبه و بابست و قوله علیه السلام الزانی لا یزنی حین یزنی و هو مومن بکمالات
ازان و انچه بازدارنده است آدمی را از ایمانی که ان شعب و فروع اصل ایمانست
زود باشد که بازدارد آدمی را در آخرت از اصل ایمان همچنانچه فاقد جمیع اطرافست
که ان فروع بدنست زود باشد که برسد بموت معدم روح که ان اصل بدنست
زیرا که بقایی نیست اصل را بدان فرع و وجودی نیست فرع را بدون اصل و میانه
فرع و اصل فرقی نیست مگر در انچه وان انست که وجود فرع و بقا او جمیعا منتهی

وجود اصلست و مستغنی نیست وجود اصل و وجود فرع را لیکن بقای اصل مستدعی وجود فرعست
پس بقای اصل بفرعست و وجود فرع باصل و علوم مکاشفه و علوم معامله مثلا از تمامه
مثل ملازم فرع و اصل مستغنی نیست احدی از دیگری اگرچه یکی در مرتبه اصلست و
دیگری در رتبه اصلست و دیگری در رتبه فرع و علوم معامله هرگاه باعث بر عملی نباشد
عدم آن بهترست از وجود آن و ازین جهت است که گفته اند عذاب عالم فاجر
زیاده است از عذاب جاهل فاجر و آنچه افصح الشعرا مولانا جامی در تهدید بر عصیان
مردن و تحریص بر توبه کردن فرموده چون بهترین مقالات درین ایراد آن مینماید

مثنوی ای رقم کرده تو حرف گناه ، نامه عمرت ازین حرف سیاه ، از قلم
سیه کاری چند ، بهره حرف نگونساری چند ، وای اگر عقد بقا بشکند ، مرگ
بر حروف تو انگشت نهد ، گسترد دست اجل مهد فراق ، وزد فرع ساق تو تجرد ز
ساق ، دوستان نغمه غم ساز کنند ، دشمنان خرمی آغاز کنند ، وارثان حلقه کنند گرد
سر تو ، حلقه کوبان بر طبع زر تو ، از برون سوی تو گریان گذرند ، وز درون خرم
و خندان گذرند ، هیچ تن را سر و سودای تو نه ، هیچکس را غم فردای تو نه ، پیش
ازان کاید این واقعه پیش ، به که از توبه کنی چاره خویش ، دامن از نفس
و هوا در چینی ، پس زانوی وفا بنشینی ، هرچه با شد ازان بازآیی ، عقده
اسرار ز دل بگشایی ، زانچه بگذشت پشیمان باشی ، اشک اندوه ز مژگان
پاشی ، ره بسر حد خطا کم سپری ، سوی اقلیم جفا کم گذری ، گل این باغ همه یک
رنگست ، صوت مرغانش یک آهنگست ، میوه کامسال ز شاخش چینی ،
هم ازان صورت پارش بینی ، بوی آن هست همان رنگ همان ، بکمال خود و خوش
آهنگ همان ، پار خوش بود بچشم و دل تو ، هست امسال از و حاصل تو ، باز
اندر نظر نکته شناس ، سال دیگر بهمین طرز و قیاس ، نیست در کار ز تکرار ز ره ،
لیک آن میبرد از کار فره ، خدا باشی ز معاصی مزه کش ، تو بهم چیره نیست بخش
ملک از عصمت عصیان گشت ، دیو کافر منش و ناپاکست ، کند طبع ملک میل گناه

باید

باید از توبه کردی دیو براه ، خاصه آدمی آمد توبه ، مایه محوی آمد توبه ، گرت ازست
آدم نه اباست ، رنگ از ظلمات گناست ، چهره زرد کن از خاک نیاز ، مژه
از خون جگر رنگین ساز ، جامه خود چو فلک ازرق نیل ، مردن شعله فکن چون
قندیل ، دیده را سرمه بیداری کش ، رخت در زاویه خواری کش ، و زنفس
آن زاویه خاکستر کن ، چادر و بادل چون اخگر کن ، حرف میل گنه از دل بتراش
دست بردار بدرگاه خدای ، کای خطابخش عطا بخشای

گریه و زاری و خواریم نگر ، بر جگر ناوک کاریم نگر ، آتش افکنده بدل آه من ، بی
بود آتش دل دوزخ من ، ز آتش دل شده ام گرم نفس ، در گنه سوزیم این آتش بس
بس ، زین قبل کرد تواضع می تن ، در زاری و تضرع می زن ، بو که در دل فکند همت
اثری ، وا شود بر رخت از توبه دری ، ور نه دریوزه کنان از در مرد ، بر در هر
کس و ناکس مگرد ، درد دل پیش دمت میخواه ، تا ازین ورطه برون آری راه

فصل پنجم در بیان آنکه توبه واجب عینیست پوشیده نماند که نظام کلام ربانی و آیات
بینات قرآنی که در باب توبه نازلست و قبل ازین اشاره بدان شده دالست بر صدق
این قول مقرون بصواب چه توبه رجوعیت از اشیائی که موجب قرب شیطان و
بعد از خالق انس و جانست باشیائی که سبب محرمی بارگاه رحمان و محرومی از
دام شیطان و این رجوع مخصوص بفرقه و گروهی نیست بلکه عامست نسبت بجمیع
افراد انسان اما رجوع و بازگشت حاصل میشود کرد حق کسی که موصوف باشد
بکمال عقل و دانائی و کمال عقل حاصل نمیگردد در آدمی مگر بعد از حصول شهوت
و غضب و حرص و سایر صفات مذمومه که وسیله شیطانند باغوای مردمان
زیرا که مبدا طلوع آفتاب عقل و عرفان در سراچه دل و حرم جان نوع انسان
در سن هفت سالگیست که از آن سن تمیز خوانند و تمامی انعکاس شعاع آن در
وقت بلوغ و کمال ظهور اشراق نوران در سن چهل سالگی که از آن سن کهولت
خوانند و بدایت غلبت شهوت و غضب در آدمی در سن صباست و نهایت کمال آن

در وقت شباب و شهوات لشکر شیاطینند و عقول جنود ملایکه و در هر جا که این دو سپاه بهم رسند
آتش محاربه و مقاتله افروختن گیرد چه عقل ضد شهوتست و ملک ضد شیطان و نسبت
میان ایشان نسبت روزست با شب و نسبت نور و ظلمت که بودن هر دو در
یک محل محالست و چون در فضای دل و صحرای خاطر آدمی دخول سپاه شیطان
سابقست بر دخول جنود ملک چنانچه گذشت ازین سبب شیطان در مبادی احوال
مملکت بدن آدمی را در تحت تصرف خود آورده در آن تمکن میکرد و در استعمال
شهوت با او بطریق عادت انس و الفتی حاصل میشود و بدین واسطه آدمی مرتکب
امور ناشایسته میگردد چنانچه گفته‌اند **مثنوی** آدمی زاده در مبادی حال • بی
نفس و هوا رود مه و سال • غیر تن پروری ندارد خوی • سوی دانشوری ندارد
روی • خواب غفلت گرفته چشم و دلش • کمده شسته نظر از آب و گلش • بی بهره
ز فرط ادانی • غیر عادات جسم جسمانی • لذت آن بود در آن مقصود • تمتع آن
بود در آن مقصور • غرض او بود ز جنبش کسب • اکتساب مراد نفس محب
و کاتش همه هوا و هوس • زنند بد هوای نفس نفس • سکناتش برای نفس
تمام • خود نگیرد بغیر نفس آرام • عقل و روح فرار از کار از • جمله اقطاع کرده
شیطان را • گشته هر کس بشغل دیگر بند • گر نیارد گسست از آن پیوند • در کشش
سخت مانده مضطر و خوار • همچو آن زن بدست آن عیار • هرچه با او همی‌کند
شیطان • نیست از روی مخالفت امکان • و بعد از آنکه بتدریج نور عقل بر
سراچه دل و جان آدمی تافت و جنود ملک در مقام تصرف مملکت تن در
آمدند اگر این سپاه را بواسطه شقاوت ازلی آن شخص و عدم قابلیت
محل و مکان و ضعف نور بصیرت و عرفان قدرت مقاومت با لشکر شیاطین
پیدا نشد و نور عقل بر ظلمت شهوت غالب نشد و همچنان مملکت بدن در تحت
تصرف شیطان میماند نعوذ بالله منها و آدمی تابع شیطان و شهوات میگردد
و اگر جنود ملایکه بسبب سعادت ازلی و قابلیت ذاتی و قوت عقل بکمال انجمن سپاه

شیطان غالب شد و نور عقل ظلمت شهوت را زایل گردانید شغل اول این لشکر قلع
و قمع بنیان عصیان و کسر شهوات و مفارقت عادات و ترک لذاتست و زود
رجوع طبیعت بر سبیل قهر و غلبه بجانب طاعات و عبادات و وقوع خیرات و
مبرات و تطهیر دل از ظلمت کدورت و معاصی و ذنوب و توبه را بغیر ازین هیچ
معنی و ما حصلی نیست و ازین تحقیق مفهوم گشت که هر کس موجود گشته تکمال شهوت
او سابق بر کمال عقل و معرفتش بوده اما بعد از کمال مرتبه نور عقل و غلبه و استیلای
بر ظلمت شهوت آدمی را رجوع از ما سبق بر مساعدت شهوات ضرورت
خواه ذکی باشد و خواه غبی و کسی را بخاطر رسد که توبه خاص بآدم علیه السلام
بوده و بس فلا تحسبن هذا الا العذر وحده ناسخة نقش کل غایة هند بلکه این حکمتست
ازلی مکتوب بر صفحه انس و جن که فرض خلاف آن ممکن نیست مگر وقتی که تبدل
یابد سنت الهی که هیچگونه تبدیل آن متوقع نیست و بدین سبب همه کس محتاجند بتوبه
و استغفار چنانچه گفته‌اند **بیت** تا ترا شهوت و غضب یارست • هر زمان توبه‌ات
در کارست • پس آدمی که بسن بلوغ رسید • و مکلف بتکالیف الهی گردید اگر
کافرست واجبست بر و توبه از کفر و عصیان و آنکه منور گرداند خانه دل را بچراغ
اسلام و ایمان و اگر مسلمانست و بتبعیت پدر و مادر مقرست بزبان و معتقدست
بدل و جان او را واجبست که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی بر
حقیقت ایمان بدلیل و برهان مطلع گردد چه ایمان پدر و مادر او را کافی نیست
و مراد ازین سخن آن نیست که تمام دلایل ایمان که در کتب کلامی گفته‌اند ادراک
نماید چه آن واجب نیست بر همگنان بلکه مراد آنست که چنان سلطان ایمان
بر دل وی غالب و قاهر گردد و حاکم مطلق شود که هرچه در مملکت تن شود همه بفرمان
ایمان باشد نه بفرموده شیطان چه هر کس بر معصیت و گناه رود ایمان وی کامل
و تمام نباشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده مؤمن زنا نکند و دزدی
نماید و مراد ازین حدیث آنست که هر کس زنا یا دزدی کند در آن حال کافرست بلکه

تحقیق این سخن انست که ایمان از شعبهاست چنانچه پیشتر اشارت بدان نموده و یکی از شعبهای
ایمان انست که بداند که زنا و دزدی از افعال مهلکه است چه هر کس داند که فعلی مهلک
ازو صادر میشود هرگز مرتکب ان نشود پس معلوم میشود که دران وقت که مومن
متوجه زنا کردن و دزدی نمودنست قربان شهوت ایمان وی را باین که این افعال
مهلکست گذرانیده و نور ایمان در ظلمت شهوت پوشیده و نهان گشته و التحقیق که وی
چنین است چه اگر دران وقت نور ایمان ادمی برقرار باشد و شهوت دیده عقل
و بصیرتش را فرو نگرفته باشد اقلا اینقدر خواهد دانست که در حالت صدور
این فعل قبیح خدا تعالی حاضر و ناظرست و بسبب این مرتکب ان فعل
شنیع نخواهد شد چنانچه گفته اند شعر هر که مومن بود بداند که خدای * حاضر و ناظر
است در همه جای * در و دیوار و حاجب و بواب * نیست در دیده خدای حجاب *
در پس پردهای تو بر تو * کی تواند مخالفت با او * و از سخنان گذشته معلوم
شد که اول توبه که بر ادمی واجب میشود اگر کافرست توبه از کفرست و اگر مسلمانست
از ایمان تقلیدی و عادتی و ازین معلوم شد که توبه فرض عینست بر هر فرد از افراد
انسان و هیچکس را از جنس بشر ازان گزیری نیست اما بیان وجوب ان بر
دوام و همه حال انست که ادمی البته از معصیت و گناهی خالی نبود که ان توبه
واجب باشد و این مخصوص باحدی دون دیگری نیست بلکه انبیا ازان خالی
نبوده اند چنانچه کلام الله اخبار ناطق است بعصیان بعضی ان و توبه و گریه
و زاری ایشان از وقوع ان چه هر چند ادمی ظاهر خود را از جرم و گناه پاک سازد
لیکن باطنش از تخم معاصی خالی نبود چون شیره طعام و شراب و حقد و حسد و
کینه و ریا و امثال ان که مهلکات [illegible] خیانت و ذلت و اصول معاصی و ازینها
همه توبه واجبست و اگر ازین معاصی خالی بود از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای
ناگونی خالی نباشد و اگر ازان هم خالی باشد از غفلت ذکر حق تعالی در بعضی اوقات
خالی نباشد و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالیست اگر همه یک لحظه باشد ازان

واجبست و بر تقدیری که ادمی چنان باشد که بیاد حق مشغولست و زمانی از ذکر و فکر غافل
نیست در فکر و ذکر نیز مقامات متفاوتست چنانچه هر یک ازان بسبب تمامی که بر
زبرست ازان ناقص است و این عین هجرانست و توبه ازان واجبست و انچه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم فرموده در روزی هفتاد بار توبه و
استغفار میکنم منشور است باین معنی چه روزگار انحضرت علیه و اله السلام همیشه در ذکر
باری عز اسمه در ترقی و تزاید بودی و در هر قدم که انحضرت طی نمودی کمال و بهای
زیاده بر انکه در قدم پیشین مشاهده انحضرت گشته بود ازان گذشته توبه و استغفار
نمودی چنانچه اگر کسی روزی کاری کند که درمی نقره حاصل ان باشد و روزی دیگر
کاری کند که دیناری طلا او را حاصل شود البته بروز گذشته نادم و متاسف
خواهد بود و هر چند مقدار کار او زیاده شود تاسف و ندامت بر ایام ماضی زیاده
خواهد گردید و اشارتست باین معنی حسنات الابرار سیئات المقربین سوال اگر کسی
گوید رجوع از کفر و معاصی توبه است و ان واجبست اما رجوع از غفلت و تقصیر در
ادراک درجات کمال از جمله فضایلست نه فرایض چرا گفتی توبه ازین هم واجبست
جواب انست که واجب را دو معنیست و بدان سبب منقسم میشود بدو قسم قسم اول
انست که در ظاهر شرع فتوی بر انست و کافه خلایق شریکند دران و ان تقدیر است
که اگر جمیع خلایق مشغول شوند بدان در نظام عالم خللی واقع نشود و هیچ کاری فوت
نماند و مردمان با وجود اتیان بان توانند بجهت امر معاش خود بکسب و حرفه مشغول
گشت و عمل بواجب باین معنی موجب نجات ادمی از دوزخ و عذاب جهنم باشد
قسم دوم انست که موجب وصول بمقام محمود و سبب تقرب بحضرت محبوب و
مطلوب حقیقی باشد و این خاصه انبیا و اولیا و صدیقان و شهداست و عموم
خلایق طاقت ان ندارند که از عهده اتیان ان بیرون ایند و هر کس بدان اقدام
ننماید از عذاب دوزخ رسته باشد اما از عذاب حسرت نرسته باشد و توبه از جمیع انچه
پیشتر گذشته واجبست و وصول باین مرتبه بلند و این درجه عالی و وجوب توبه بسبب این معنی

جوانرا که میگویند طهارت واجب نیست یعنی کسی که میخواهد نماز نافله بگذارد یعنی کسی که میخواهد ثواب نماز
نافله رسد او را وصول بآن ثواب میسر نیست الا بطهارت اما اگر کسی راضی شود
بنقصان و حرمان ثواب نماز نافله پس بر او طهارت واجب نیست و این سه آلت
یا انچه میگویند چشم و گوش و بینی و دست و پا شرطست در وجود آدمی مراد آنست
که وجود این اشیا شرطست در کسی که میخواهد مستوی الخلقه باشد و مشغول گردد
بانسانیت خود و بسبب ان در دنیا بمراتب بلند و درجات عالی رسد و اگر کسی
که قانع شود بمحض حیوة و راضی گردد بانکه مثل پاره گوشت بر خوانی یا بچون جامه
افتاده در مکانی پس انطور ادمی را هیچ احتیاج بچشم و گوش و دست و پا نیست
و اصل و اجماعی که واقع است در فتوای عامه نیز رسانند ادمی را که با اصل نجات و اصل
نجات بچون اصل حیوة است نسبت بانسان و انچه زیاده بر اصل نجاتست از مراتب
علیه سعادات سینه حکم اعضا دارد نسبت بادمی و سعی انبیا و اولیا و طالبان
لقای مولا انست که بکمال مرتبه انسانیت و نهایت درجه قرب و منزلت رسند
و بجهت همین ترک دنیای فانی بالکلیه نموده اند و حیوة جاودانی و سعادت
انجهانی را اختیار کرده تا انکه حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام ترک دنیای فانی
باین مرتبه رسانیده بود که روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان امده
گفت ای عیسی تو نه گفتی که ترک لذات و شهوات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود که مگر
چه واقع شده شیطان گفت و خشت جهة استراحت بالین ساختن بلکه مناسبت
ندارد چه این سر داخل نعماست آنحضرت همانساعت خشت را از زیر سر برداشته
بینداخت و انداختن خشت حضرت عیسی علیه السلام در انوقت توبه بود از نعم
دنیا با انکه میدانست که خشت زیر سر کردن مباحست در فتوی عامه و از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که روزی شراک نعلین مبارک آن
حضرت را نو ساخته بودند و بان ملحق ساخت آنحضرت را نظر بران افتاد و در نظر آنحضرت
نیکو نمود فرمود همان شراک کهنه پاره را بیارید و باین ملحق سازید با انکه آنحضرت میدانست که

بیرون کردن شراک نو از نعلین در ملت آنحضرت واجب نیست رجوع فرمود از ان و رجوع آنحضرت
و لیکن برانکه انحل در خاطر دریا معاطر آنحضرت از ین ظاهر گردید که مانع وصول بود
بمقام محمود و لقای معبود و در اخبار امده که آنحضرت اکثر گرسنه مانده بود که شکم
بر پشت چسپیده بود عایشه میگوید روزی دست در شکم آنحضرت مالیدم و مرا بروی
رحم امد بگریستم و گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد چه شود اگر از طعام دنیا
سیر بخوری آنحضرت فرمود ای عایشه برادران من انبیای اولوا العزم از من
پیشتر رفته اند که امتحانها و تشریفات یافته می ترسم که اگر از دنیا نصیبی یابم از درجه
و منزلت ایشان باز مانم پس بهتر انست که چند روزی محنت و مشقت دنیای
فانی صبر نمایم و سعادت انجهانی بدست آورم و بمقام برادران خویش رسم انچه مذکور
گشت اسرار انبیا و مقربین است چه ایشان را یقین است که تعلق بدنیا و ما فیها موجب
بعد است از عالم اخرت و درجات ان و سبب قربت بجهنم و درکات ان و ترک
دنیا و ما فیها سبب قربت بلقای مولی و موجب وصول بهشت جاودانی و نعیم بیحد و
منتها زیرا که قرب احدی از جانبین موجب بعد دیگریست چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید الدنیا و الاخرة ککفتی المیزان ایهما رجحت نقصت الاخری
الحدیث یعنی دنیا و اخرت مثل دو پله ترازوست که رجحان و زیادتی یکی از انها موجب
نقصان و کمی دیگریست و هم آنحضرت فرموده اند الدنیا محرمة علی اهل الاخرة محرمة
علی اهل الدنیا و هما محرمتان علی اهل الله الحدیث یعنی دنیا حرام کرده شده است
بر اهل اخرت و اهل اخرت حرام کرده شده است بر اهل دنیا و دنیا و اخرت حرام کرده
شده بر اهل الله و از جهت که گفته اند توبه بر سه نوعست یکی توبه عامست که همه خلایق
شریکند در ان و ان توبه است از ترک طاعت و فعل قبیح و گناه و معصیت دوم توبه
خاصست و ان مخصوصست باهل ورع و صلاح و تقوی و ان توبه است از فعل مکروه و ترک
مندوب سیم توبه خاص الخاصست و ان توبه عبارتست از التفات بغیر خدا و این توبه مخصوص
بانبیا و مقربان بارگاه کبریا و باید دانست که توبه نصوح لازم بنده سالکست در هر نفس از انفاس

واکر عمر او را عمر نوح باشد وازجهت که ابو سلیمان دارانی میکوید که اگر بنده بر هیچ حسرت نخورد
مکر انکه ضایع کرده است از روزکار خویش با این غایت که زندکانی کرده همین
اندوه وپشیمانی اورا تا وقت مردن کافیست چه هر نفس از عمر کرامی جوهریست
ثمین که بوسیلهٔ ان سعادت ابدی بدست توان اورد که کوهریست درخشان
که بواسطه شعاع ان از ظلمت شقاوت سرمدی نجات توان یافت پس اگر کسی
ان را بغفلت صرف نماید فقد خسر خسرانا مبینا واکر در معصیت وکناهکاری خرج کند
فقد هلک هلاکا فاحشا وبعد از فوات این طور چه بر همه واجبست که آدمی بفوات
اوقات مصروفه در معاصی متنبه کردد امانحکم کلام در نظام الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا مردمان در خواب وروز عمر اندر کوتهی ٭ چون بمیرند از غرور خویش باشند اگهی ٭
خواب غفلت بر دیده بصیرت مردمان غالب کشته ودرمیانهٔ ایشان ومطلوب
حایل شده حجابی بغیر از وقت مردن انتباه حاصل نکردد وبعد از حصول انتباه
تدارک مفید نمی افتد مثنویه ای بسا کس که لاف مردی زد ٭ دم زاین ره نورد
زد ٭ خواب غفلت کرفته چشم و دلش ٭ نکذشته نظر زآب وکلش ٭ می بنزده زفرط
دانای ٭ جز بلذات جسم جسمانی ٭ روز اخر که کرک مردم خوار ٭ کند از خواب
غفلتش بیدار ٭ شود از کار و بار خویش اکاه ٭ که بر دیو مرک چون زد راه ٭
یادش اید که در جوار خدای ٭ بار بار زد بجرم عصیان رای ٭ فعلهای قبیح ازو
صادر ٭ کشت وحق بود حاضر وناظر ٭ یادش اید که در فلان ساعت ٭ دیو چون
زد بروره طاعت ٭ رخ ز فرمان حق کذاری یافت ٭ سوی کید و فریب دیو
شتافت ٭ هرچه در شصت سال یا هشتاد ٭ کردار شر و خیر پیش افتاد ٭ نیک
پیش چشم اورند ٭ اشکارا بروی او دارند ٭ بکذر اندر کمند ولا ٭ بانک
واحسرتاه واویلا ٭ حسرت از جان او برارد دود ٭ ازمان حسرتش ندارد سود ٭
بس که ریزد ز دیده اشک ندم ٭ غرق کرده ز فرق تا بقدم ٭ کاش این پیش
ازین کردی ٭ غم این کار پیش ازین کردی ٭ وادی از جسار دیده ٭ قسمتی ازنامه

رقی ٭ زه سودا این زمان کرکشت امل ٭ خشک شد از سموم تف اجل ٭ اورده اند که ملک الموت
وقتی که جهت قبض روح آدمی می اید اول اورا از مردن واقف میسازد و دران
ساعت آدمی را انقدر حسرت واندوه دست میدهد که اگر تمام عالم با الخود دست
ارو باشد میخواهد همه صرف نماید ویکروز بلکه یکساعت ویکدم مهلت حاصل کند ودران
دم توبه واستغفار مشغول کردد اما میسر نیست بیت سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭
دران دم که بکذشت عالم کذاشت ٭ میسر نبودش کز عالمی ٭ ستانند وفرصت دهندش
دمی ٭ مشهورست که در انحال آدمی از غایت اضطراب ونهایت حسرت وندامت
میکوید ای ملک کریم وای رسول ملک رحیم التماس از حضرت توانست که مرا
یکروز مهلت دهی تا بتوبه واستغفار مشغول شوم ملک الموت کوید ای غافل روزهای
درپیش تو بود چرا بتوبه واستغفار مشغول نشدی الکنون عمر تو بآخر رسیده وهیچ روزی
باقی نمانده وباز ادمی از روی تضرع وزاری کوید ای فرشتهٔ مقرب یکساعت
فرصت ده جواب کوید ساعت فرصت نمانده مستعد مرک باش آدمی چون این
شربت نا امیدی بچشد وحسرت وندامت در تضییع عمر باطل صرف اوقات باطل
اورا حاصل کردد اصل ایمان در تزلزل واضطراب افتد پس اگر حکم ازلی سبق
کرفته باشد بحسن خاتمه او روح از بدنش مقارن توحید وایمان مفارقت نماید
ونعیاذا بالله اگر حکم ازلی سبقت بسوی خاتمه او کرفته باشد روح از بدنش با تنک
واضطراب بیرون رود واشارتست باین مقال بمقام ایه کریمه ولیست التوبة
للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان یعنی نیست
قبول توبه مر انسانی را که بدیها میکنند تا چون حاضر شوند ور رسد یکی از ایشان را موت
کوید بدرستی که من توبه میکنم اکنون بلکه توبه در حق کسانیست که عصیان وکناه از رو
نادانی کنند وزود بحسرت ونقصان ان مشغول نمایند چنانچه ایه کریمه انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب چه کردی ایا محافظت ان نموده در مجلس صرف
کردی یا تضییع نمودی اگر محافظت آن کرده بمنزل رسانیدی جزای ان یابی واکر ان

خیانت نموده ضایع کرده باشی رنج و بلا در انتظار تست ساخته و پرداخته باش
در بیان انکه توبه از قبیحی صحیح باشد بدانکه میانه مشایخ معتزله و این مسئله خلافست
ابو هاشم بر انست که توبه از قبیحی دون قبیحی صحیح نیست از جهة انکه ندامت در قبیح من حیث
انه قبیح واجبست و قبح در جمیع مشترکست پس اگر توبه از قبیحی دون قبیحی کند معلوم
شود که توبه از ان قبیح و اجبار او از باقی قبایح نه بسبب قبح اوست بلکه بجهة غرضی
دیگرست مگر انکه عقیده تایب ان باشد که انچه از ان توبه نمیکند حسن است نه
قبیح یا انکه قبح او را حقیر شمارد نسبت بانکه توبه کرده از ان مثال اول توبه خارجیست
از زنا با وجود اعتقاد قبح او و مثال دوم انکه کسی فرزند کسی را کشته باشد و قلم او را
شکسته بعد از ان توبه کند از کشتن فرزندش و از شکستن قلم توبه نکند و ابو علی برانست
که توبه از قبیحی دون قبیحی صحیح است که اگر صحیح نباشد لازم اید که صحیح نباشد اتیان
بواجبی دون واجبی از جهة اشتراک علت در امرین چه همچنانکه علت ترک
قبیح قبح انست همچنان علت اقدام بواجب حسن انست پس اگر لازم اید
از اشتراک قبایح در قبح عدم صحة توبه از قبایح بعضی همچنین لازم اید در واجبات
لیکن اجماع منعقدست بر بطلان انچه هیچ خلاف نیست در صحت نماز کسی که
خلل در روزه واجب او باشد ابو هاشم این سخن را رد کرده و گفته فرقست میانه
ترک قبیح بجهة قبح ان و اتیان بواجب از اثبات جهة حسن ان به انکه ترک
قبیح نفی است و اتیان بواجب اثبات و حاصل نمی شود اول مگر بدون ترک
جمیع و حاصل میگردد ثانی به اتیان بعضی چنانچه اگر کسی گوید انار نخورم بجهة ترشی
ان او را ناچارست که از اکل هر انار ترش اجتناب نماید بسبب تحقق علت
که حموضت است و اگر گوید که انار میخورم بجهت شیرینی ان بر او واجب نیست که هر
انار شیرینی که باشد بخورد و پس قیاس ترک قبیح بجهة قبح بفعل واجب بوجه تمام
باشد و حق مذهب ابو علیست و اگر چه استدلال او تمام نباشد بسبب انکه گاهست که
متحقق میشود دواعی از برای ترک بعضی از قبایح اکثر از برای ترک بعضی از دیگری

دلیل

و کیفیت بر جا نباشد لازم اید بر فاسق تایب را ترجیح ندامت بعضی قبایح بر بعضی که اگر
چنین نباشد لازم اید بر فاسق تایب از کفر کفر و این خلاف اجماع علمای
امامیه است که هر گاه کافر از کفر توبه کرده اسلام اورد اما با وجود ان بعضی قبایح
مثل دروغ گفتن و غیبت کردن از او واقع میشود در ان وقت حکم باسلام او میکنند
نه بکفر اگر حکم باسلام او میکنند ثبت المطلوب و اگر حکم بکفر او می نمایند خرق اجماع
جمیع اهل اسلام منعقد را و اجرای احکام مسلمین بر او و تحقیق مقام انست که وقوع
افعال بحسب دواعیست و ترک ان بحسب صوارف پس هر گاه که دواعی بر
وجود فعلی بر قبح باعث ان فعل وقوع میباید بنابرین جایز باشد بر فاعل قبایح
ترجیح بعضی بر بعضی بحسب دواعی با وجود اشتراک در قباحت و این سبب
انکار هست که ادمی را بر بعضی قبایح تنفر زیاده روی مینماید مثل عظم ذنوب و کثرت
زجر و شناعت ان نزد عقلا و انبیا منظور نظر او گشته بسبب ملامت بر قبح ان
بعض میگردد دیگر که اگر دواعی همه مساوی باشند در وقوع ندم صحیح نباشد ندامت
بر بعضی دون بعضی و بعضی از افاضل تفرقه کرده گفته اند که اگر علت قبح در مجموع
صحیح نیست توبه از یکی دون دیگری و اگر علت قبح در یکی غیر علت قبح است
در دیگری صحیح است توبه از یکی دون دیگری مثال اول زنا و لواطت که
علت قبح هر دو خلط نسب است و متحد و مثال ثانی زنا و شرب خمر که علت
قبح هر یک غیر علت قبح دیگریست چه علت قبح زنا خلط نسب است و علت قبح
شرب خمر زوال عقل و ترجیح تعلق هست یکی را به دیگری و حمل کلام حضرت امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب و اولاد انحضرت علیهم السلام در نفی صحت توبه از بعضی قبایح دون
بعضی بر این معنی باید کرد و اگر نه خوف اجماع لازم می اید چنانچه گذشت و جایزست
فایده پوشیده نماند که اگر از مکلف علت فعل قبیحی صادر شود و قبل از وجود معلول
اما از ان شخص توبه از معلول واجبست یا از علت یا از هر دو مثالش انکه کسی تیری
بر مسلمانی انداخت ایا توبه از رسیدن تیر بان شخص که معلولست باید کرد یا از رمی

انداختن که علیت یا از هر دو جانب از معتزله گفته اند توبه در تنجال از اصابت تیر و ات جهت
مهر رسیدن ترجیحت و در تنجال در حکم موجودست بدلیل وجوب حصول سبب تر و حصول
سبب و قاضی عبد الجبار از اشاعره گفته در انحال بر رای دو توبه را جهت یکی برای
انداختن هر دو یکی برای بودن ان مولد ان قباحت و جایز نیست نداشت معلول ان
از جهة اگر مذموم قبیح بجهت قباحت انست و بیش از وجود هیچ خیر نیست و برین
سخن شبهه کرده گفته اند قباحت علمی در علم موجودست در بعضی احکام کس جایز باشد
توبه از معلول هر در تنحال چنانچه گذشت و بعضی گفته اند وجهیت توبه از علت و معلول
هر دو این سخن را رد کرده گفته اند جایز نیست حصول توبه بر ان که علت و هیچ
احتیاج بمعلول که اصابت نیست **فصل هفتم** در بیان توبه نصوح و معنی ان چون در
کلام ملک علام امر بتوبه نصوح وارد شده ناچارست از تحقیق معنی و حقیقت ان
قال الله تعالی **یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** ای انها که گرویده اید باز گردید بخدای
تعالی بازگشتنی خالص یعنی توبه کنید و بر گناه باز مروید بدانکه ناصح در لغت بمعنی
خالص و خیاط آمده و بنا بر مناسبت معنی لغوی هر کس از علما توبه نصوح را بعبارتی تعبیر
کرده اند کسانی که بمعنی خالص گرفته اند گفته اند مراد از توبه نصوح انست که خالصا
لوجه الله باشد و انانکه بمعنی خیاطت گرفته اند گفته اند که چنانچه عصیان جامه زهد و ورع
و لباس عافیت در جای ادمی را پاره میسازد توبه نصوح بعکس ان لباس عافیت در جای
را بطریق خیاط بر قامت قابلیت ادمی دوزد و او را بلباس تقوی ملبس کرده اند و در مرو
ان اکرمکم عند الله اتقاکم در می اورد و با ان جامه کهنه پاره شده را مرقع میسازد و جامه
کهنه ذنوب و عصیان پاره شده بتوبه پاره دوزی ان مینماید یا منجانچه جرم و گناه ادمی
را از صحبت صلحا و متقیان دور میسازد و توبه نصوح توبه کننده را با اتقیا و صلحا ملحق و منضم
میگرداند چنانچه خیاط جامها را بهم می دوزد و ملحق میگرداند معاذ بن جبل گفته توبه نصوح
انست که تایب باز نگردد بگناه و عصیان همچنانچه شیر دوشیده باز نمیگردد در پستان
سعید بن جبیر گفته توبه نصوح عبارتست از توبه مقبوله و توبه قبول نشود تا در ان خوف غم

توبه را در جای قبول و معاودت بطاعت نباشد ذو النون گفته توبه نصوح مداومت گریه
و زاری بر گناهان ماضی و ترسیدن از وقوع در حال استقبال و دوری از صحبت بدان
و ملازمت نیکان و علامت ان سه چیزست قلت طعام و قلت کلام و قلت منام
حسن بصری گفته توبه نصوح دو رکن دارد اول ندامت بر گناه گذشته دوم عزیمت
بر ترک گناه اینده کلبی گفته توبه نصوح عبارتست از استغفار بر زبان و ندامت
بجنان و امساک بدن در صرف معاصی و مهاجرت صحبت بدان و ترک
جایح بجوارح و اضمار عدم رجوع بقبایح ابو بکر وراق گفته توبه نصوح رد مظالمست
بخصم و طلب حلیت و ترک معصیت و ادمان بر طاعت سهل عبد الله گفته توبه
نصوح توبه فرقه ناجیه است چه توبه اهل سنت و هو المقبول درگاه حق عز و علا
ابن مسعود گفته توبه نصوح انست که مکفر جمیع سیات باشد و این امر اما استشهاد
اورده و بعضی گفته اند توبه نصوح انست که ادمی گناهانی که از و واقع شده در تمام
اوقات نصب العین ساخته در نظر خود همیشه حاضر دارد و بدل متوجه ان گردد
ما دام و اسطه او ندامت و حسرت بر وقوع ان حاصل اید و نفرت از جهد
در سیل ان در دل ثابت و راسخ گردد و در نیشابوری گفته توبه عبارتست از توبه
که منجر شود مردمان از مثل ان از برای اثر ظهور توبه در صاحب ان و گفته وصف
توبه نصوح از قبیل اسناد مجازیست از برای اکثر نصح صفت تایبانست و ان
اثار رحمت بدانکه ادمی بان نصیحت کند نفسهای خود را بتوبه که رد شود ریا و نفاق
نباشد در تفسیر کشف الاسرار آورده که نصوحا مردی بود از بنی اسرائیل صاحب مال
و ثروت بسیار بعد از انکه بلباس توبه مشرف شد تمامی مال و منال خود به محتاجان داد
چنانچه دیگر ان هیچ نماند مگر ان جامه که بر تن داشت حتی امد بر وی دعوی که نصوحا
بجهت ستر عورت در آب رفته ان جامه که بر تن داشت کشیده بخشید و خدای تعالی
درین ایه فرموده توبه کنید همچو توبه نصوحا و در مثنوی معنوی حضرت مولوی این حکایت
بطریق دیگر اورده اند و ان اینست **مثنوی** بود مردی پیش ازین نامش نصوح ● بد ز دلاکی

زن او را فتوح • بود روی او چو رخسار زنان • مردی خود را همی کرد او نهان • او بحمام
زنان دلاک بود • در دغا و حیله بس چالاک بود • سالها میکرد دلاکی و کس • بو نبرد از
حالت او بوالهوس • زانکه آواز و رخش زنوار بود • لیک شهوت کامل و بیدار بود •
دختران خسروان را زین طریق • خوش همی مالید و میشست آن عشیق • توبها میکرد و
پا در میکشید • نفس کافر توبه اش را میدرید • رفت پیش عارف آن زشت کار •
بهر حق اندر دعایم یاد دار • سر او دانست آن آزاد مرد • لیک چون حلم خدا پیدا
نکرد • سست خندید و بگفت ای بدنهاد • زانکه دانی ایزدت توبه دهاد •
آن دعا از هفت گردون در گذشت • کار آن مسکین با خر خوب گشت • یک
سبب انگیخت صنع ذو الجلال • کز رهانیدش ز نفرین و وبال • اندر آن حمام پر میکرد
طشت • گوهری از دختر شه یاوه گشت • گوهری از حلقهای گوش او • یاوه گشت
و هر زنی در جست و جوی • پس در حمام را بستند سخت • تا بجویند اول اندر پیچ رخت •
رختها جستند آن پیدا نشد • دزد گوهر نیز هم رسوا نشد • پس بجد جستن گرفتند از گزاف •
در دهان و گوش و اندر هر شکاف • بانگ آمد که همه عریان شوید • هر که هستید
ار عجوز ار نوید • یک بیک را حاجبه جستن گرفت • تا پدید آید گهر آن در شگفت •
آن نصوح از ترس شد در خلوتی • روی زرد و لب کبود از خشیتی • پیش چشم
خویش او میدید مرگ • سخت میلرزید در خود همچو برگ • گفت یا رب بارها
برگشته ام • توبها و عهدها بشکسته ام • کرده ام آنها که از من می سزید • تا چنین سیل
سیاهی در رسید • در جگر افتاده استم صد شرر • در مناجاتم ببین بوی جگر • این چنین
اندوه کافر را مباد • دامن رحمت گرفتم داد داد • کاشکی مادر نزادی مر مرا •
یا مرا شیری بخوردی در چرا • ای خدا آن کن که از تو میسزد • که ز هر سوراخ مارم میگزد •
جان سنگین دارم و دل آهنین • ورنه خون گشتی درین درد و حنین • وقت تنگ آمد
مرا و یک نفس • پادشاهی کن مرا فریاد رس • توبه ام بپذیر این بار دگر • تا ببندم
بهر توبه صد کمر • من اگر این بار تقصیری کنم • پس دگر مشنو دعا و گفتنم • این همی زارید و صد

قطره روان • کاندر افتادم بجلاد و عوان • هیچ افرنگی مبیرا این چنین • هیچ ملحد هم مبیناد
این چنین • نوحها میکرد او بر جان خویش • روی عزرائیل دیده پیش پیش • ای خدا و
ای خدا چندان بگفت • کان در و دیوار با او گشت جفت • در میان یا رب و یا رب
بد او • بانگ آمد از میان جست و جو • جمله را جستیم پیش آی ای نصوح • گشت
بیهوش آن زمان پرید روح • همچو دیوار شکسته در فتاد • هوش و عقلش رفت و شد
همچون جماد • چونکه هوشش رفت ازین از زمان • سر او با حق بپیوست آن زمان •
جان بحق پیوست چون بیهوش شد • موج رحمت آن زمان در جوش شد • بانگ آمد
ناگهان کز رفت بیم • شد پدید آن گم شده در یتیم • از غریو و نعره و دستک زدن
پر شده حمام قد زال الحزن • آن نصوح رفته باز آمد بخویش • دید چشمش تابش
صد روز بیش • می حلالی خواست از وی هر کسی • بوسه میدادند بر دستش بسی •
بدگمان بودیم کن ما را حلال • گوشت تو خوردیم اندر قیل و قال • زانکه ظن جمله
بروی بیش بود • زانکه در قرب از همه پیش بود • خاص دلاکش بد و محرم نصوح
بلکه تن شان دو بد و یک گشته روح • پس حلالیها از و میخواستند • وز برای عذر بر
میخواستند • گفت بد فضل خدای دادگر • ورنه زانچ گفته شد هستم بتر • چه حلالی
خواستن باید ز من • که منم مجرم تر از اهل زمن • آنچه گفتندم بدان از صد یکیست •
بر من این کشف است اگر کس را شکیست • کس چه میداند ز من جز اندکی • وز هزاران
جرم و بدفعلی یکی • جرمها و زشتی کردار من • من همی آن دانم و ستار من • حق
به بدان جمله را نادیده کرد • تا نگردم در فضیحت روی زرد • تا رحمت پوستین دوزم
کرد • توبه شیرین چو جان روزیم کرد • هر چه کردم جمله ناکرده گرفت • طاعت ناکرده
آورده گرفت • همچو سرو و سوسنم آزاد کرد • همچو بخت و دولتم دلشاد کرد • نام من
در نامه پاکان نوشت • دوزخی بودم ببخشیدم بهشت • عفو کرد آن جمله جرم و
گناه • شد سفید آن نامه روی سیاه • آفرینها باد بر تو ای خدا • ناگهان کردی مرا
از غم جدا • گر سر هر موی من گردد زبان • شکرهای تو نیاید در بیان • حکایت دوم در بیان

الخ توبه واقع میشود از ان و ان ذنوب و عصیان و بیان اقسام ان از صغایر و کبایر و تعیین عدد
کبایر و ذکر انچه گناه صغیره بسبب ان کبیره میشود و انکه توبه از کدام قسم از معاصی واجب
است و این رساله مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان معنی ذنب و تقسیم
ان بصغیره و کبیره و ذنب در لغت گناه است و در اصطلاح اهل شرع عبارت است
از جمیع اشیائی که مخالف اوامر الهی باشد اعم از انکه فعل باشد یا ترک و گناه
منقسم میشود بکبیره و صغیره و در معنی گناه کبیره و صغیره علما را اختلافست جمعی گفته اند که
هر معصیت و گناهی که خدا تعالی در دنیا حدی برای ان تعیین نموده و در اخرت
عذاب و عقابی جهة صدور ان واجب گردانیده ان گناه کبیره است و غیر ان
صغیره و این قول مرویست از سعید بن جبیر و مجاهد و بعضی بر ان رفته اند که هر گناهی
که خدا تعالی از ان نهی نموده ان کبیره است و غیر ان صغیره و این روایت
ابن سیرین از ابن عباس مرویست و فرقه بر انند که هر گناهی که خدا تعالی در قران
از ان عظیم یاد کرده مثل قوله تعالی **ان الشرک لظلم عظیم** قوله تعالی **انه کان حوبا**
کبیرا ان گناه کبیره است و باقی صغیره و گروهی بر انند که کبیره عبارت است از گناهانی
که ختم ان باتش باشد مثل قوله تعالی **فجزاؤه جهنم خالدا فیها** یا بغضب مانند
قوله تعالی **وغضب الله علیهم ولعنهم** یا بعذاب و نکال چنانچه قوله تعالی **ولهم عذاب الیم**
و غیر ان از گناهان صغیره است و طایفه گفته اند کبایر مظالم عباد است و صغایر
انچه میان بنده و خداست یا کبایر ذنوب جماعتیست که مصر باشند بر ان و
از ان خوف نداشته اند چون شیطان و صغایر خطایای جماعتیست که از ایشان سر زده
و از کرده پشیمان شوند مانند خطیه ادم علیه السلام و بعضی گفته اند گناه کبیره
گناهیست که بعمد کنند و صغیره انچه بخطا واقع شود و غزالی میگوید هر گناهی که از ان
ازاری بدل مومنی میرسد کبیره است خواه ان ازار در نفس او واقع شود چون
قتل و خواه در مال او و دزدی و غصب و خواه در ناموس چون قذف و دشنام
و خواه در دین چون دعوت بباطل یا در باب ان گناهی وعیدی تصریح واقع شده

باشد یا انکه حرمت ان بدلیلی قطعی ثابت گشته باشد و بعضی از امامیه مثل شیخ مفید و ابن
البراج و ابن ادریس و ابو الصلاح و شیخ طبرسی گفته اند که جمیع ذنوب و معاصی
کبیره اند و کبر و صغر گناه نسبت بما فوق و ما تحت انست اکبر کبایر شرک بخداست
و اصغر صغایر حدیث نفس و در میان این هر دو واسطهاست که بر ان صغیره و کبیره
هر دو صادق می اید مثلا بوسه گرفتن از محبوب بیگانه نسبت بزنا کردن صغیره است
و نسبت بنگاه کردن در روی خوب کبیره و همچنین اخذ درهمی بغصب از کسی کبیره است
نسبت باخذ نیم از دو صغیره است نسبت باخذ دیناری و همچنین دست مسلمانی بریدن
کبیره است نسبت بزدن و صغیره است نسبت بکشتن و انچه بعضی از علما گفته اند
هیچ گناه صغیره نیست باطلست بدلیل قوله تعالی **ان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم و**
سیاتکم یعنی اگر پرهیز کنید از گناهان بزرگ که باز داشته میشوید از ان در گذرانیم
و عفو کنیم گناهان خورد شما را و حضرت رسالت پناهی علیه و اله الصلوة و السلام میفرماید
نمازهای پنج وقت و نماز جمعه با جمعه دیگر مکفرات گناهانی اند که در میانه ایشان واقع
شود هر گاه که از کبایر پرهیز کرده باشید حضرت شیخ جمال الدین در شرح تجرید میفرماید
انچه میگویند گناه صغیره است اطلاق ان بر چند وجه است یکی انکه از نسبت
بطاعتی کرده میگویند این گناه در مقابل ان طاعت صغیره است یا این گناه اصغر است
از ان طاعت باعتبار انکه عقاب ان گناه کمتر است در جمیع اوقات از ثواب
ان طاعت در جمیع اوقات و شرط عموم وقت ما انست که گاه هست که حال
ثواب و عقاب مختلف میشود بحسب اوقات چنانچه خدا تعالی میفرماید **لا یستوی**
منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل یعنی برابر نیست از شما ای مومنان هر که نفقه کند
پیش از فتح مکه و کارزار کند با دشمنان خدا و رسول با کسی که انفاق نماید و داعیه قتال
نماید بعد از فتح مکه و دیگری انست که ان گناه را نسبت کنند بگناهی دیگر و گویند این
گناه نسبت بان گناه صغیره است یعنی عقوبت و عذاب این گناه در جمیع اوقات کمتر است
از عقوبت و عذاب ان گناه در جمیع اوقات و دیگری انکه اضافه نمایند گناه را بثواب

فاعل آن صغیره است یعنی عقاب آن کمترست در جمیع اوقات از ثواب فاعل آن در جمیع اوقات
و لکن علما نیز صغیره را درین معنی اطلاق میکنند و کبیره را اطلاق میکنند بر وجهی که مقابل
این دو هست کما لا یخفی حضرت شیخ علی عبد العال فرموده اختلاف کرده اند علما در
معنی کبیره و صغیره و اصح در مذهب حق آنست که کبیره عبارتست از گناهی که در شرع وعید
بخصوص آن واقع شده باشد و الا بخیر آنست صغیره است و موافق اینست اخبار از ائمه
اطهار علیهم السلام وارد گشته و الله تعالی اعلم فصل دوم در تعیین عدد کبایر و حصر آن
بدانکه علما را درین باب اقوالست جمعی برانند که عدد کبایر غیر محصور و معین است و طایفه
گفته اند که معین و محصور است کسانی که میگویند کبایر غیر محصور است گفته اند کبیره است
مبهم و در احادیث ماثوره لفظی قطعی در تعیین عدد کبایر نیامده و ازین معلوم میشود که آنحضرت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ابهام بوده است نه تعیین و حصر نظر بر
تحذیر خلق و نفرت ایشان از جمیع معاصی و موید این قولست انچه منقولست که روزی
در مجلس ابن عباس میگفتند گناه کبیره هفت است آنجناب فرمود بهفتصد نزدیکترست
از هفت الا آنکه گناه با وجود احتراز صغیره نماید و با وجود توبه و استغفار کبیره نباشد
و شیخ فخر الدین رازی فرموده حکمت در آنکه حق سبحانه و تعالی کبایر را معین نکرده
است که از مضمون ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم مفهوم میشود که اجتناب
از کبایر موجب کفارت صغایرست پس هر گاه کسی دانست که گناهان کبیره کدامست
و این تقرر دانسته باشد که بسبب اجتناب از کبایر گناهان صغیره او آمرزیده میشود هر
آینه دلیر شود در اقدام بر صغایر و هرگاه که کبایر معلوم و معین نباشد آدمی هر گناه که
عزیمت نماید این دغدغه در خاطرش خطور خواهد کرد که شاید این گناه کبیره باشد
و اینصورت موجب آن میشود که بر آن گناه اقدام ننماید و اخفای کبایر در میان
ذنوب بعینه مثل اخفای لیلة القدرست در میان لیالی رمضان بجهت ترغیب خلق بر
طلب آن و مانند ابهام ساعت اجابت دعا در میانه ساعات جمعه و کتمان صلوة
وسطی در میانه صلوات خمسه جماعتی که میگویند کبایر معین است ایشان نیز اختلاف کرده اند

از عدد

در عدد آن بعضی گفته اند چهارست اول شرک بخدا دوم و یاس از روح الله سوم و قنوط
از رحمت نامتناهی چهارم و امن از مکر خدا و بعضی گفته اند هفتست اول شرک بخدا دوم
و قتل نفس مومن سیوم و سحر چهارم و زنا پنجم و خوردن مال ایتام ششم و قذف محصنات هفتم و
و فرار از زحف جهاد و بعضی گفته اند نه است و در هفت سابق عقوق والدین و استحلال کعبه
زیاده کرده اند و بعضی سرقه و شرب خمر نیز بران افزوده اند ابو هریره اکل ربوا را نیز زیاده
کرده و غزالی گفته اصل کبایر انست شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب آورده و آن
هفده است از انجمله چهار تعلق بدل دارد اول کفر دوم اصرار بر صغیره سیوم ناامیدی از
رحمت الهی که از قنوط خوانند چهارم امن از مکر الهی و چهار از آن تعلق بزبانست
اول شهادت زور دوم قذف صریح محصنات سیوم سوگند دروغ چهارم سحر کردن
چه آن نیز کلامیست که بر زبان جاری میشود سه چیز تعلق بشکم دارد اول خوردن شراب و باقی
مسکرات دوم خوردن مال یتیمان و غیر آن بستم و ظلم سیوم ربا خوردن و دو چیز
متعلق بفرجست یکی زنا کردن دوم اغلام و لواطه نمودن و دو چیز از دست صادر
میشود یکی قتل نفس بغیر حق دوم دزدی کردن و یک چیز در پاست و آن فرار از زحف و علامه
دوانی از زروبانی که یکی از اصحاب شافعیست نقل میفرماید که کبایر این چیزهاست
اول قتل نفس بغیر حق دویم و زنا سیوم و لواطه چهارم شرب خمر و باقی مسکر است پنجم و
دزدی ششم و اخذ مال غیر از روی غصب بشرط آنکه از یک دینار کمتر نباشد هفتم و شهادت
زور و قطع رحم نهم و افطار در روز رمضان بغیر عذر دهم و یمین غموس یازدهم و عقوق
والدین دوازدهم و اکل ربا سیزدهم و فرار از زحف چهاردهم و اکل مال یتیم پانزدهم
و خیانت در کیل شانزدهم و وزن و تقدیم نماز بر وقت هفدهم و زدن مسلمان
بغیر حق هجدهم و کذب بر پیغمبر عمدا نوزدهم و اکتمان شهادت بیستم و رشوت
گرفتن بیست یکم و قیادت میانه زنان و مردان بیست و دوم و منع زکوة بیست
و سیوم و سعایت نزد سلطان بیست چهارم و ترک امر معروف و نهی منکر با قدرت بیست و پنجم و نسیان
قران بعد از تعلم و سوختن حیوانات بآتش و امتناع زن از مرد بی سببی بیست ششم و یاس از رحمت

خدا و امن از مکر خدا بیست و ششم رد امانات اهل علم و جاهل قران بیست و هشتم و ظهار و بیست و نهم
خوردن گوشت خوک و شیخ طبرسی کباری که در جواب عمرو بن عبید بصری از امام بحق
ناطق جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اینست اول شرک بخدا دوم یاس از روح
خدا سیوم ایمنی از مکر خدا چهارم عقوق والدین پنجم قتل نفس ششم قذف محصنات هفتم
اکل مال یتیم هشتم فرار از زحف نهم اکل ربا دهم سحر یازدهم زنا دوازدهم یمین غموس
سیزدهم غلول چهاردهم منع زکوة مفروضه پانزدهم شهادت زور شانزدهم کتمان
شهادت هفدهم شرب شراب هجدهم ترک نماز فریضه متعمدا یا ترک چیزی از آن
اشیا که خدا تعالی فرض کرده متعمدا نوزدهم نقض عهد بیستم قطیعه رحم و حضرت شیخ علی بن
عبد العال از حضرت شیخ شهید نقل میفرماید که بعضی علما ضبط کبایر کرده گفته اند کبایر
عبارتست اول از شرک بخدا دوم قتل بغیر حق سیوم یمین غموس چهارم شهادت
زور و استحلال کعبه و دزدی و نقض عهد چهارم و تعرب بعد از هجرت نهم یاس
از روح خدا دهم امن از مکر خدا یازدهم عقوق والدین و فرموده هریک از اینها
در حدیث مخصوصست و اکثر گریه است و هم آنحضرت فرموده در حدیث نمیمه
و ترک سنت و منع ابن سبیل از فضل آب و عدم تنزه از بول و سب شتم والدین
و اقرار در وصیت نیز وارد شده که از کبایر است و بعضی گفته اند کبایر همه آیاتست
که از اول سوره نسا تا قوله ان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه مذکور گشته و در عیون المعانی
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که کبایر ترک ملت و تبدیل سنت
و قتال با اهل بیعت و در رساله که منسوبست بحضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
چند چیز غیر از مذکورات از کبایر آورده اول اکل میته دوم خوردن خون روان
سیم خوردن گوشت خوک و گوشت ماکول اللحمی که بغیر نام خدا کشته باشند چهارم قمار
باختن پنجم اسراف و تبذیر ششم معونت ظالمان هفتم خیانت کردن در مال مسلمانان
هشتم استخفاف اولیاء الله نهم استعمال ملاهی که آدمی را از یاد خدا باز دارد و در کتاب
منهج شیخ سعید علیه الرحمه و در کتاب تهذیب شیخ طوسی قدس سره حدیثی از ابی عبد الله علیه السلام

مع اختلاف الالفاظ روایت کرده اند که ماحصل معنی او اینست اکبر کبایر هفتست که همه
آن در حق ما نازل شده و مردمان آنها را نسبت با حلال پیدا کردند اول شرک بخدا
دوم قتل نفس مومن بغیر حق سیم عقوق والدین چهارم قذف محصنات پنجم اکل مال یتیم
ششم فرار از زحف هفتم انکار حق ما اهل البیت اما شرک بخدا پس درستی که رسیده
است بمردمان آنچه خدا تعالی در حق ما گفته و در شان ما نازل کرده و پیغمبر صلوات
الله علیه و آله از ایشان فرموده و ایشان تکذیب خدا و رسول کرده رد قول ایشان
نموده اند اما قتل نفس محرم پس درستی حضرت امام حسین و اصحاب او علیه السلام را کشته
اند از روی ظلم و طغیان و اما عقوق والدین پس درستی که مردمان عاق شدند در رسول
خدا و نافرمانی او نمودند با وجود که خدا تعالی فرموده النبی اولی بالمومنین من انفسهم و
ازواجه امهاتهم و هو اب لهم و حق پدر را و ذریت آنحضرت را کشتند اما قذف محصنات
پس قذف کردند فاطمه زهرا را علیها السلام بر سر منبرها و اما اکل مال یتیم پس درستی که
خدا تعالی انفال را حق پیغمبر صلوات الله علیه و آله ساخته بود و بعد از آنحضرت حق
امام علیه السلام و حلال گردانیده بود خمس را بر ذریت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
پس تعدی آنرا از ایشان گرفتند و منع ذریت پیغمبر از حقوق ایشان نمودند اما فرار از
زحف تمام مردمان از روی طوع و رغبت بحضرت امیر المومنین علیه السلام بیعت نموده بودند
بعد از آن از آنحضرت فرار نمودند با او عناد و جنگ و جدال نمودند و اما انکار حق ما
اهل البیت بخدا سوگند آن خبری نیست بر کسی پوشیده و مبهم باشد انست تمامی
آنچه در حق او کبایر بنظر آن در احصر در آمده و عدد آن بصعت بیکی رسیده و از آن
بتفصیل در خبر جان می آورد اول شرک بخدا یعنی آنکه برای خدا تعالی اثبات شریک
مانند کنانیده و آن را پرستش کنند و کافر شوند دوم یاس از روح الله سیم قنوط از
رحمت الله و این هر دو لفظ در معنی یکی اند مکرر توجیه و در کلام الهی هر دو وارد شده اول
سوره یوسف آمده قوله تعالی و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا
القوم الکافرون یعنی ناامید مباشید از رحمت و فضل خدا تعالی پس درستی که ناامید نشوید از رحمت روح خدا

کرده نا کرده‌ها دوم در سوره زمر قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا یعنی ناامید مشوید از رحمت و بخشش خدای تعالی بدرستی که خدا امرزنده گناهانست
سه چهارم ایمن بودن از مکر الهی چنانچه کسی بخود قرار دهد که من امرزیده ام پنجم عقوق والدین
وان بانواع مختلفه مقصور است از جمله انست که اگر پدر و مادر از فرزند چیزی طلبند
واو با ایشان مضایقه کند ازان باب عاقست با انکه پدر و مادر گرسنه و تشنه باشند
وایشانرا نان و اب ندهد با انکه ایشان فرزند را دشنام دهند و او بدان سبب
ایشانرا ازار نماید ششم قتل نفس مومن از روی عمد هفتم قذف محصن و محصنه وان
عبارتست از انکه مسلمانی ازاد عاقل و بالغ و صالح را بگوید ای زنا کننده و اغلام کننده
وانچه در معنی با نها نزدیک باشد هشتم خوردن مال یتیم بظلم و ستم نهم سحر کردن و مراد از
سحر هر چیزیست که جسم ادمی یا جانوری را احکام نسبت ان تغیر کند و تمرد و در صنعت اصلی
که موضوعست بران دهم اکل ربا یعنی خوردن سود زر یازدهم فرار از زحف یعنی
گریختن از معرکه قتال بکفار و این مشروطست باانکه لشکر کفار دو برابر لشکر اسلام باشد
یا کمتر که اگر لشکر کفار سه برابر یا چهار برابر یا زیاده ازان باشد اگر دران وقت کسی تاب
مقاومت نیارد و فرار بر قرار اختیار نماید کبیره نیست دوازدهم زنا کردن سیزدهم
لواطه و اغلام نمودن چهاردهم یمین غموس یعنی سوگند دروغ خوردن که بدان سبب
حق کسی برود یا باطلی بصورت حق باز نماید پانزدهم شهادت زور یعنی گواهی بدروغ
دادن که حق کسی باطل شود شانزدهم کتمان شهادت یعنی پوشیده داشتن گواهی که
بسبب تضیع حق مسلمانی شود هفدهم خوردن شراب و باقی مسکرات هجدهم ترک نماز
فریضه متعمدا یا ترک باقی اشیائی که خدای تعالی انرا واجب گردانیده عمدا نوزدهم
منع زکوة مفروضه بیستم نقض عهد و پیمان بیست و یکم سرقه یعنی دزدی کردنست
و دوم قطیعه رحم بیست و سیم اصرار بر صغیره نمودن وان دو نوعست فعلی و حکمی انست
که مداومت نماید ادمی بر نوعی واحد از صغایر بغیر توبه یا اکثار کند در جنس صغایر بغیر توبه
و حکمی انست که ادمی عزم نماید بر فعل گناهی صغیره بعد از وقوع ان فعل اما اگر از کسی گناهی صغیره

واقع شود واو را بعد از ان عزم بر ان فعل در خاطر خطور نکند و همچنین بعد از وقوع ان فعل توبه نیز
بخاطر او نرسد ظاهر انست که او غیر مصر باشد دران فعل بیست و چهارم نکاح محرمات
کردن بیست و پنجم قتال با اهل بغی نمودن بیست و ششم غصب اموال مسلمانان
نمودن بشرط انکه ان مال یک دینار باشد یا زیاده ازان بیست و هفتم ترک سنت نمودن
بیست و هشتم تبدیل سنت کردن بیست و نهم منع ابن سبیل از زیادتی اب نمودن
سی ام استحلال کعبه یعنی اهانت کعبه نمودن و ترک تعظیم کعبه را شیوه خود ساختن
بر نهجی که گویا از مباحات میداند سی و یکم تعرب بعد از هجرت یعنی اعرابی شدن بعد از انکه
ببلاد مسلمانان هجرت نموده باشند و شعار اعرابی که شعار مشرکانست شیوه خود
ساختن سی و دوم نمیمه یعنی سخن چینی کردن وان عبارتست از نقل کلام جماعتی
بر سبیل افساد و نقل بر جماعتی دیگر سی و سیم غلول وان عبارتست از
برداشتن چیزی از غنایم پیش از تقسیم در اخبار امده که شخصی پیش از قسمت غنیمت
رسن کهنه برداشته بود و بعد از تقسیم غنیمت از انحضرت انحضرت علیه السلام اورد
انحضرت از او قبول نفرمود و گفت نگاه دار تا روز قیامت بیاوری و در کلام
مجید امده قوله تعالی ومن یغلل یأت بما غل یوم القیمة یعنی هر کس خیانت کند در غنایم
بیاید بگناه انچه خیانت کرده یا بیاید بیاورد و انچه را در گردن اویخته روز قیامت
سی و چهارم اضرار است در وصیت وان عبارتست از انکه ادمی در وقت مردن
وصیت نکند و اگر کند تمام انچه واجبست نکند یا کسی را وصی سازد که اهلیت
وصیت نداشته باشد و در حدیث امده که بدرستی که مرد یا زن شصت سال بطاعت
خدا عمل مینماید بعد از انکه ایشانرا مردن نزدیک امد اضرار در وصیت میکنند
و بدان سبب واجب میشود ایشانرا اتش دوزخ سی و پنجم عدم تنزه از بول است
سی و ششم سب شتم والدین است و مراد ازین انست که از فرزند کسی عملی
بظهور رسد که موجب دشنام و لعن پدرش گردد چنانچه در عرف کسی که بدی میکند میگویند
پدرش لعنت مناسب انحکایتی بخاطر رسید ایراد مینماید علی که پادشاه ولایت ماوراء النهر

در ترکستان محمد خان شیبانی بعد از وفات سلطان حسین میرزا ولایة خراسان را در تحت تصرف آورده
بر تخت هراة بسلطنت و کامرانی نشست دران روز سادات و علما و اکابر هراة و مردمانی
که از اطراف و جوانب ولایت خراسان دران وقت حاضر بودند تمام بتهنیت
و مبارکبادی حضرت خان بباغ مراد رفته بودند و اکابر و علمای ماوراء النهر نیز
حاضر بودند و مجلس عظیم دست داده بود و هر کس اظهار فضایل و کمالات خود مینمود
جناب شیخ الاسلام هراة که از نبیرهای مولانا سعد الدین تفتازانی بود در آن
مجلس تشریف داشت حضرت خان شیخ الاسلام را مخاطب ساخته گفت ای
شیخ الاسلام میشنوم که ترا در لعن معویه مضایقه و توقفی هست شیخ الاسلام عرض
رسانید که دلایل لعن معویه پیش خود ثابت نشده مضایقه بدان سبب است
علمای که حاضر بودند در ان باب بنیاد مباحثه و مجادله نهادند بعضی دلایل
بر لعن معویه اقامت مینمودند و بعضی در مقام منع و جدال در می آمدند بعد از آنکه
مباحثه و مجادله بتطویل انجامیده و هر کس برین بهانه در مقام اظهار فضیلت و کمال
خود در آمده بودند حضرت خان فرمود ای عزیزان من مردی ترکم و این قسم کمال
و دلیل و برهان شمارا نمیدانم اما این قدر میدانم که معویه پدر یزید است که یزید
سبب قتل و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام شده و این طور فعل قبیحی و امر
شنیعی از وی سر زده که تا دامن قیامت موجب حسرت مردمان و سبب اندوه و
ندامت عالمیانست و پیش ما ترکان کسی که از وی امری قبیح سر زد میگویند اتکه لعنت
یعنی بر پدرش لعنت و این دلیل در لعن معویه پیش من بهترین دلایلست چون
حضرت خان این دلیل بر لعن معویه گفته لعن فرمود شیخ الاسلام و جمیع اکابر ماوراء النهر
و خراسان بعضی بطوع و رغبت و بعضی از خوف و ترس حضرت خان لعن معویه بجهر و
اعلان کردندی و هم حب دنیاست در تغیر مراد از حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله منقولست که آنحضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داد که خدا تعالی میفرماید بنور جلال
من که هیچ کبیره از کبایر نزدیک از حب دنیا بزرگتر نیست و الحق راست در پیش جمیع کبایرات

وکلام در نظام حب الدنیا رأس کل خطیئة اشارتست باینمعنی و از آنجهت که هر کس از لوث
محبت دنیا پاک شد از تلوث اغلب گناهان پاکیزه میشود بیت هر که ز آلایش دنیای
دنی پاک افتاد * پاک دین آمد و پاکیزه دل و پاک نژاد * رشته میل ز دنیای فریبنده
بر * که بکلی زبرد هر که درین دام افتاد * سی و هشتم رشوت گرفتن سی و نهم خیانت کردن
در مال مسلمانان چهلم تطفیف یعنی کم کشیدن ترازو و کم پیمودن به پیمانه چهل و یکم قمار
باختن چهل و دوم معونت و یاری ظالمان نمودن چهل و سیم خوردن گوشت حیوانات
ماکول اللحم که مرده باشند چهل و چهارم خوردن خون روان حیوانات چهل و پنجم خوردن
گوشت خوک و گوشت ماکول اللحمی که بنام خدا نکشته باشند یعنی تسمیه گفته نکشته باشند بلکه
بنام کعبه یا بنام سلطان و مثل آن از او کشته باشند چهل و ششم قطع طریق نمودن یعنی راه
مسلمانان زدن چهل و هفتم اسراف و تبذیر چهل و هشتم استعمال ملاهی که آدمی را از یاد
حق باز دارد چهل و نهم افطار روزه در روز رمضان بعمد پنجاهم تقدیم نماز بر وقت
پنجاه و یکم کذب بر پیغمبر علیه السلام عمدا پنجاه و دوم سوختن حیوانات باتش پنجاه و سیم
زدن مسلمانان بغیر حق پنجاه و چهارم مساحقت بین الرجال و النساء پنجاه و پنجم نشوز
زن از مرد بغیر سبب پنجاه و ششم با زن ظهار کردنست و ظهار انست که مرد گوید
بزن خود انت علی کظهر امی یعنی تو بر من همچنانی که پشت مادر من و این کلمه در جاهلیت
طلاق بوده است پنجاه و هفتم سعایت و غمازی کردن پیش سلطان پنجاه و هشتم
ترک امر معروف و نهی منکر بشرط قدرت پنجاه و نهم فراموش کردن قرآن بعد از
سوختن شصتم استحقار اولیاء الله و اهانت اهل علم و حمله قرآن شصت و یکم غیبت
بغیر حق کردنست و چون غیبت بدترین اشیاء و بیشترین خیریست که از مردمان بظهور
میشود در صحبت تحقیق معنی و بسط دران پوشیده نماند که غیبت عبارتست از باز
کردن کسی بچیزی که مکروه دارد آنچیز را آنکس خواه آنچیز نقصانی باشد در بدن او یا
در نسب او یا در خلق او یا در فعل او یا در دین یا در دنیای او حتی خانه و جامه و دابه او از
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مرویست که روزی در مجلس بهشت آیین میفرمودند

غیبت انست که ذکر کند از کسی چیزی که اگر بشنود او را بد اید و در اثنای حکایة از انحضرت سوال
نمودند که اگرچه ان چیز حق باشد انحضرت جواب دادند که اگر انچیز باطل باشد ان بهتان
خواهد نه غیبت و باید دانست که غیبت خاص بزبان نیست چه اشارة بسر و چشم
و دست و پا و باقی اعضا هرگاه افاده عیب غیر کند از انواع غیبت میشمرند و همچنین حکایة
حرکات و سکنات و نشست و خواست کسی که مفید عیب او باشد از قسم غیبتست و اول
بزبان نیز مقصور در صریح نیست چه تعریض هم از اقسام غیبتست و تعریض بعبارت
از انکه کسی در محافل گوید من در مجلس حکام حاضر نمیشوم و مال یتیمان نمیخورم یا شکر خدا
که من فلان عیب ندارم و این کلام اشارت باشد بانکه زید اینچنین میکند و ان عیب
دارد و این قسمست انکه کسی گوید که اگر زید این کار نمیکرد خیر او در ان بود یا اگر خالد
فلان کار نمیکرد خیر او در ان بود و داخل غیبتست بیان صفات مذمومه کسی که مستحق
غیبت باشد نسبت بغیر عیوب شخص که مستحق غیبت نباشد و از ین قبیلست
انکه کسی مذمت نفس خود کند بصفات مذمومه بانجزی که متصف نباشد بان از برای
تنبیه بر بدی غیر و ضابطه در غیبت حرام انست که غرض از ان تعلق بعوض غیر باشد
یعنی شکفتگی نمودن یا ناموس غیر و هتک ستر و اظهار معایب او و غیر از ین هیچ غرض
صحیح مقصود نباشد و غزالی میگوید تصدیق به غیبت نیز غیبتست بلکه سامع ساکت
نیز شریک مغتابست لما قال رسول الله صلی الله علیه و آله المستمع احد المغتابین
و در ز ابوبکر و عمر مرویست که روزی باهم نشسته بودند یکی از ایشان بدیگری گفت
بدرستی که فلان شخص بسیار خوابست بعد از ان هر دو از حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم نان خورشی طلبیدند که با نان بخورند انحضرت فرمود بتحقیق
که شما نان خورش خود گرفتید هر دو گفتند ما را بران نان خورش اطلاعی نیست ان
حضرت فرمود از گوشت برادر مومن خود بخوردید یعنی غیبت برادر مومن خود کردید
که بسیار خوابست و تعین که کسی از ان هر دو قایل بوده و دیگری سامع [illegible] و اکثر
فقها غیبت در شش موضع تجویز کرده اند و بعضی یکی دیگر با ان ملحق ساخته هفت گفته اند

اول

اول از ان مواضع که غیبت جایزست و حرام نیست غیبت فاسق متظاهر بفسق خود مثل
شارب خمری که اظهار شراب خوردن خود نماید و ظالمی که اعلان ظلم کند بنا بر قول پیغمبر صلی
الله علیه و اله و سلم لا غیبة لفاسق و بعضی از علمای عامه گمان کرده اند که این حدیث
را اصلی نیست و بعضی این حدیث را حمل بر اراده نهی کرده اند و اگرچه صورت ان
صورت خبرست و لهذا گفته اند غیبت فاسق متظاهر بفسق جایز نیست و نسبت
ان بغیبت کننده نفرت لازم میشود و حضرت شیخ علی فرموده قول بجواز غیبت فاسق
متظاهر بفسق اوجه و دست خصوصا که بر فسق خود شادمان باشد بلکه در بعضی اوقات
واجبست دوم شکایة مظلومست از ظالم و این را غیبت نمیگویند چه در حضور حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و اله زنی از بخلی شوهر خود شکایت کرد و گفت شوهر بخیل
بخیلست و ان حضرت او را از ان منع نفرمود سیم غیبت در نصیحت مستشیرست
در مناکحه یا معامله یا همسایگی و مانند ان بدلیل انکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله
مرویست که فاطمه بنت قیس را جماعتی خواستگاری مینمودند او با انحضرت مشورت
نمود و نام هر یک از ایشان مذکور ساخت انحضرت فرمود اما فلان فرجل صعلوک
لا مال له و دیگری را گفت و اما فلان مصنع العصا عن عاتقه و منه حدیث الی جهم فانه
لا یضع عصاه عن عاتقه اراد انه یضرب اهله بالضرب و قیل اراد به کثرة
الاسفار یقال رفع عصاه اذا سار و القی عصاه اذا
نزل و اقام و در ین مقام واجبست اقتصار بر موضع حاجت و نفی التحدث
انست که انکس زن خود را بحکم میزند یا اکثر سفر بسیار میکند و اگر مصلحت تقاضای ان کند
که تحذیر و نصیحت بیش از استشاره واقع شود جایزست و اگر خبری متوقع بود واجب
چهارم جرح و تعدیل گواهست و راویان احادیث و اخبار و ازینجهت علما کتب
رجال وضع کرده اند و تقسیم نموده از ثقات و مجروحین و ذکر اسباب جرح در کتب
از مواضع شمرده اند و واجبست در ین صورت رعایت اخلاص بانکه مقصود از ین جرح
حفظ اموال مسلمین و صیانت فروج و ضبط سنت مطهره و حمایت ان از کذب باشد و باعث

بان عداوت و تعصب نا شد و جهت افتخار بران قدر که قدح او در روایت و قبول شهادت
حاصل شود زیاده از ین جایز نیست **پنجم** جایزست غیبت ارباب بدعت و ضلال و ذکر
تصانیف فاسده و آرای باطله ایشان درین هم شرطست که بقدر مطلوب ذکر کند و بس
بسته که عداوت با اهل البیت علیه السلام داشته باشد همه گناه نیست در ذکر
معایب ایشان و قدح در نسب و عرض او نا نحوی که صحیح باشد و مطابق واقع
خواه تصریح و خواه بکنایه چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله
علیه و آله در خطب نهج البلاغه مذکورست و از حضرت امام حسن علیه السلام
در مجلس معویه در ذکر معایب معویه و عمرو بن العاص و ولید بن مغیره منقولست
و هیچ گناهی نیست در تکرار معایب اصحاب بدعت و ضلال و اکثار آن در
مجالس بلکه واجبست اظهار آن از برای تنفر مردمان از ایشان و تطهیر قلوب
خلق از اعتقاد و با نهار اما انچه صادر شده از اهل حق و علمای دین از مسایل
باطله و آرای فاسده بحکم **لکل جواد کبوة و لکل عالم هفوة** جایزست ذکر آن و قدح
در صحت آن و بیان دلایل بطلان آن و اگر مقام مستدعی تشنیع بر قایل و
خشونت در رد آن باشد از برای دفع اعتقاد مردمان جایزست و واجبست
که آن فعل بقصد رضای خدا و اظهار ثواب و صیانت حق از تخلیط باطل
باشد نه بسبب عداوت و حسد و اگر آن رای باطل مقاله متروکه باشد و هیچ منفعه
بسبب آن لازم نیاید ترک تعرض بذکر قایل آن اولی و انسب است **ششم**
جایزست قذف با تخیری که موجب حد و تعزیرست از گواهان که بشهادت ایشان
حد و تعزیر ثابت میشود در مجلس حاکم و همچنین جایزست قذف زوجه که موجب لعان
باشد از برای فایده دفع این طور مفاسد و بدلیل وقوع آن در مجلس حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و عدم انکار آنحضرت بر آن **هفتم** آنست که اگر کسی دو
شخص معصیت گناهی مشاهده نموده باشند جایزست ایشان را گفتگوی آن میانه
یکدیگر از جهت انکه آن گفتگوی ایشان موجب زیادتی علم ایشان در هتک عرض آن

شخص

شخص نیست و لیکن اجتناب از آن نیز اولیست **تحقیق** پوشیده نماند که از شرط غیبت
آنست که آنچه گویند در حق شخص معین باشد یا جماعتی محصور چه اگر اهل شهر عظیم غیر محصور
را بخل گویند یا تعداد او غیبت کنند بافشای قبیحه یا مکروهه از او در شرع غیبت نگویند از
برای آنکه متعلق بشخص معین یا اشخاص محصوره نیست که سبب هتک حرمت ایشان
شود و این مثل آنست که شهادت بغیر محصور از نجاست آدمی و حیوانات و جامه
و جلد و نحو آن مقبول نیست اینست تمامی آنچه در باب غیبت از اقوال علمای
امامیه بنظر آمده و عوالی گفته غیبت در شش موضع جایزست **اول** تظلم مظلومست از ظالم
نزد سلطان و حاکم **دوم** استعانت بر تغییر منکر و رد عاصی بمنهج صلاحست مثل آنکه
کسی یکی از صلحا و ارباب معروض گوید فلان کس شراب میخورد به نیت آنکه آن
شخص او را نصیحت کرده از آن فعل قبیح باز دارد و مثل آنکه جمعی از مسلمانان
خبر کنند ابا جندل در شام شراب میخورد و عمر کتابتی باو نوشت باین طریق **بسم
الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل
التوب** ازا پیش ابا جندل فرستاد چون نظر ابا جندل بر نامه عمر افتاد
و بر مضمون مطلع گردید مجرد همان در آن وقت از شرب شراب توبه کرد **سیم**
استفتاست چنانچه پیش مفتی کسی گوید برادر من یا دوست من در امر فلانی بر من
ظلم و تعدی کرده **چهارم** تحذیر مسلمانست از شر چنانچه کسی ببیند متفقهی ناقص
متردد است پیش یکی از اصحاب بدعت و ضلال یا جوانی جاهل مصاحبست
یکی از اصحاب فسق و فجور جایزست غیبت انصاحت بغیبت و آن فاسق پیش
انها تا موجب توبه ایشان گردد ارزوی **پنجم** اگر آدمی معروف باشد بلقبی که از
جهة عیب است مثل اعمی و اعرج و اعمش که او را بدان خواندن جایزست **ششم**
غیبت کسی که تجاهر بفسق و طعن آن باشد مثل مخنث و شارب خمر با اظهار مداومت
و اعلان بر آن **فصل سیم** در بیان آنچه گناه صغیره بدان کبیره میشود غزالی میگوید
گناه صغیره بشش سبب کبیره میگردد **اول** اصرار بر گناه و معصیتی که بر دوام باشد

باشد از ان در تاریکی دل عظیم بود مجا بجز طاعتی که بر دوام باشد از ان درد شناسی دل
بوده لهذا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بهترین کارها انست که
بر دوام باشد اگر چه اندک بود مصرع قطره قطره جمع گردد انگهی دریا شود و مثل
این همچون قطرهای ابست که بمرور ایام متعاقب بر سنگی می اید و از اعمیق
میسازد خاصه در کوهها مشاهده گشته چه اگر تمام ان اب که بمرور ایام بران سنگ
ریخته و از اعمیق ساخته یکبار بران ریختی ان اثر ظاهر نگشتی پس هر کس
بصغیره مبتلا باشد مناسب ان انست که بران مصر نباشد و دوام بندامت
و استغفار مشغول گردد و عزم ان کند که دیگر بدان قیام ننماید دوم انکه گناه را
خرد و حقیر نشمارد و بنظر حقارت در ان ننگرد و بواسطه ان گناه عظیم و کبیر گردد و لهذا
بعضی انبیا وحی امده که بخردی گناه منگر به بزرگی ان نگر که فرمان وی را خلاف
میکنی سیم انست که بگناه کردن شاد شود و از ان غفلت و شوخی شمرده دل
بر کمال زیرکی و دانائی خود نماید و بدان فخر کند و گوید فلان را چون فریفته
ساختم و دغا داده و مال او را بردم یا فلان را امروز در مجلس خوب مالیدم
و دشنامها دادم و هر کس بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل باشد
که اینه دل او زنگ گرفته بلکه بمور یانه خورده و در قابلیت تصقیل افتاده
چهارم انکه در مجالس و محافل اظهار گناه و معصیت خود ننماید و این بدان سبب
که حضرت عزت گناه ان و عیب او را در پس پرده عیب مستور میدارد و او
از ار بلا انداخته مردم اظهار ننماید موجب عظم و کبر گناه او میشود و باشد
که دیگران بسبب اظهار او بدیگران بدان گناه رغبت نمایند و ان سر موجب
وبال وی گردد و اگر تصریح غیر را بران معصیت ترغیب نماید یا اسباب انچه
غیر مهیا سازد و بال و عصیان مضاعف گردد و لهذا سلف گفته اند هیچ گناه از انها
زیاده نیست که معصیتی بر مسلمانی اسان نمای پنجم انکه چون حق تعالی جزای
گناهان و معصیت او را در تاخیر می اندازد و او را امان ساعت ببلای ان گناه گ

که مبتلا نمیسازد و گمان برد که این عنایتیست در حق وی و نداند که این امهال و استدراج تا بتمامت
هلاک گردد ششم انکه گناه کننده از اهل علم و فضل باشد زیرا که بسبب عصیان او عوام
کالانعام بمعصیت و گناه دلیر شوند و گویند اگر این کار نشایستی کردی و قبیح بودی ان
عالم فاضل و ان شیخ مقتدا مرتکب ان نگشتی چنانچه اکثر عالمان زمان جامهای
ابریشمی پوشیده بمجلس سلاطین ظالم روند و طعامها و شیرینهای شبهه ناک انها خورند
و دانشمند مال ایشان که از ممر ظلم و طغیان بمطالبه رعایا و فقیران جمع شده گیرند
و صرف وجوه معاش خود سازند و در حال مناظره و مباحثه زبان بسفاهت علما گشایند
و در اقران خویش برواج کار خود طمع نمایند و بکثرت مال و جاه فخر کنند و در باطن
شراب نوشیده و در ظاهر ترکیب مستهلک الافواه خورند و ارواح ابو حنیفه و
شافعی را ناشاد سازند و این طور اعمال از ایشان شاگردان و متعلمان دیده بوی اقتدا
نمایند و ایشان بطریق استاد عمل نمایند و سبب هر یک از انها اهل شهری گمراه
شوند و ناچار وبال ان در نامه اعمال ان مقتدا باشد و لهذا گفته اند خوشا حال کسی
که بمیرد و گناهان وی با او بمیرد و کسی که چنین باشد که گفتیم گاه باشد که گناهان او صدها سال
دراز نماید و در اخبار امده که یکی از علمای بنی اسرائیل از معاصی توبه کرد بر رسول ان
روزگار وحی نازل شد که ان عالم تائب را بگو که اگر گناه میانه من و تو بودی
بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی ان قوم را که از راه بردی و ایشان در ضلالت
و گمراهی بماندند از اجه کنی از ینجهه گفته اند علما را خطر عظیم اند چه گناه ایشان یکی هزار
است اگر ضلالت مردمان کرده باشند و ثواب ایشان نیز هزار است اگر
مردمان را هدایت نموده باشند ازین سبب بر عالم لازمست که زیاده از باقی مردمان
ملاحظه نماید و چنان نکند که معصیتی از وی بر زند و اگر گناهی کند باری از خلق نهان دارد
بلکه اگر بعضی از امور مباح باشد که بسبب دیگران خلق دلیر شوند بمعصیتی از ان عفت
ورزیده دیگران نکنند فصل چهارم در بیان انکه توبه از کدام قسم از معاصی واجبست
ازمعه گفته اند توبه از جمیع گناهان کبیره معلومه و یا مظنونه واجبست و از صغایر واجب و فرقه

گفته اند توبه از جمیع گناهان صغیره و کبیره واجبست خواه قبل ازین ازان توبه کرده یا نکرده و گروهی
گفته اند توبه از جمیع گناهان صغیره و کبیره که قبل ازین ازان توبه نکرده واجبست و الجمله
مرتب تحقیق است قسم اخراست بدلیل عموم ایه و اگر توبه از چیزی که قبل ازین ازان
توبه کرده از قبیل تحصیل حاصلست قاضی عبد الجبار از اشاعره گفته توبه واجبست تفصیل
از ذنوب معلومه بتفصیل و باجمال از ذنوب معلومه باجمال مجهوله بتفصیل و درین سخن
نظریست چه ممکنست قبول توبه اجمالیه از قبایح مفصله و ابو علی از معتزله و قاضی عبد
الجبار از اشاعره گفته اند و اجبست تجدید ندامت هر نوبت که آدمی ذنوب و معاصی
را یاد میکند و اگرچه روزی هزار بار باشد زیرا که اگر بعد از ذکر معاصی اظهار ندامت
و پشیمانی بران نماید گویا هنوز میل خاطر بان دارد و بنده گران خوشحالست و این معنی
سبب بطلان ندامت و اصرار بر معصیت است ابو هاشم از معتزله این سخن را رد
کرده گفته است ازانکه کسی بعد از ذکر معاصی اظهار ندامت نکند لازم نمی اید که او بر
معاصی راضی باشد بلکه شاید ذکر معاصی برای شکر بر ترک ان و منع ازان باشد
پس تجدید ندم بر ذکر معاصی واجب نباشد **مقاله سیوم** در بیان منشا ذنوب
و عصیان و انقسام ذنوب بحق الله و حق الناس و طریق اداب توبه کردن
و کیفیت تکفیر ذنوب و معاصی و مظالم عباد و درین مقاله چهار فصلست **فصل اول**
در بیان منشا ذنوب و عصیان پوشیده نماند که منشا ذنوب و عصیان و وقوع
ان از انسان بواسطه اتصاف ادمیست بصفات مختلفه و اخلاف متنوعه که ذکر
تمام ان موجب اطناب و املال میگردد و چون منحصرست وقوع ذنوب در چهار صفت مختلف
صفت ربوبیت و صفت شیطانیت و صفت سبعیت و صفت بهیمیت ایراد ان مینماید
و سبب اختلاف این اوصاف انست که ترکیب آدمی مخلوقست از اخلاط مختلفه
و اخوای متنوعه که بواسطه اختلاف هر یک ازان اثری از اثار ظاهر میکرده و فعلی از افعال
ان صدور می یابد **اول** این صفات صفت ربوبیت است و ان منشا تکبر و تجبر و حب
مدح و ثنا و طلب بزرگی و استعلا بر کافه برایاست تا منجر میشود بانکه صاحب ان از مرتبه

عبودیت گذشته هوس مرتبه ربوبیت می نماید و متکلم بکلام انا ربکم الاعلی میکردد و این صفت
باعث بر صدور معاصی و ذنوب کبیره است که اهل زمان غافلند ازان و ان را داخل
ذنوب نمیشمارند **دوم** صفت شیطانیت و ان منشا حقد و حسد و بغض و کینه و دعوت
بضلالت و باطل و دروغ و دغا و حیله و مکرست **سیوم** صفت بهیمیت و ان سبب
شهوت بطن و فرج و واسطه وقوع زنا و اغلام و دزدی و اکل مال ایتامست **چهارم**
صفت سبعیت و ان موجب غضب و غصه است و ازان زدن و کشتن و دشنام
دادنست و حصول این صفات در انسان بترتیب و تدریجست اول صفت بهیمیت
که عبارتست از شهوت بطن و فرج بر آدمی غالب میکردد و بعد ازان صفت سبعیت که غضب
و غصه است و چون این دو صفت باهم جمع شدند ادمی را بمکر و حیله و خداع میدارد
و ضعف بصفت شیطانیت میازند بعد ازان صفت ربوبیت در حرکت می آید
و ادمی در مقام تکبر و استغنا در امده دعوی انا و لا غیری میکند و این صفات مذکوره
سرچشمه جمیع گناهان و منبع تمامی ذنوب و عصیانند و ازین منابع ذنوب بجانب
جوارح منفجر میشوند و بعضی در دل جا میکنند مثل کفر و نفاق و بدعت و بعضی بر چشم و گوش
و زبان غالب میکردد و بعضی بر دست و پا و بعضی بر جمیع بدن و اعضا و چون تفصیل
ان مستغنیست از شرح و بیان برین قدر اقتصار می نماید از توریث ملولت که امهات
خطیات حقیقت **اول** کبر از شیطان در سجده آدم علیه السلام **دوم** حرص از ادم
در خوردن گندم **سیم** حسد از قابیل بر هابیل و کشتن او و این اول گناهانست
که از خلق خدا صادر گشته **فصل دوم** در بیان انقسام ذنوب بحق الله و حق الناس بر رای
ارباب الباب ظاهر و هویدا باد که ذنوب و معاصی دو قسم است حق الله و حق الناس
قسم اول ذنوب و عصیانست که میانه خدا و بنده باشد و این حق الله میگویند و این نیز دو قسمت
یکی انکه میانه بنده و خدا باشد و برای ان در شریعت هیچ حدی معین نباشد مثل نظر کردن
در نامحرم و بوسه گرفتن ازوی و دیگری انکه برای صدور ان در شریعت حدی معین شده باشد
مثل شرب شراب و زنا و لواطه یا قضای مثل ترک نماز و روزه و زکوة و بعضه یا ادای مثل ترک زکوة منفرد

قسم دوم ذنوب و عصیانیست که متعلق بحق الناس مثل قتل مومن و مومنه و غصب اموال و سرقه و غیبت
و نمیمه و مانند اینها و درین سر خدا تعالی را حق هست زیرا که خدا تعالی از صدور جمیع اینها
قبح نهی و منع فرموده و کسی که اقدام بر قبیح مینماید خلاف قول خدا کرده و این دو قسم
که مذکور شد هم معصیت و گناهی که میانه بنده و خداست غیر از شرک امید عفو و غفران
در آن هست لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
بخلاف انچه در آن حق غیر باشد زیرا که در اخبار آمده که فردای قیامت جهة گناهکاران
و عاصیان سه دیوان خواهند نهاد یکی دیوان مغفرت و بخشش و آن دیوان
ذنوب و عصیان است که میانه بنده و خدا باشد دوم دیوانی که در آن غفران و بخشایش نباشد
و آن دیوان مشرکان و کافران است سیم دیوانی که در آن ترک و فرو گذاشت نباشد و آن
دیوان مظالم عباد است که در آن دیوان ترک و اهمال نیست چه مطالبه حق غیر و رسانیدن
بارباب ناچارست و تفصیل و تمیز ذنوب و معاصی و تدارک آنها بعد ازین بفصل مذکور خواهد
شد فصل سیم در بیان آداب توبه کردن از اصحاب بصیرت و عرفان ظاهر و عیان
که آدمی در مبدا خلقت بر فطرت سلیم و جبلتی مستقیم در کمال لطافت و صفا از برای قبول کمال
تمام مخلوق و مهیا گشته بحکم کلام درر نظام کل مولود یولد علی الفطرة چنانچه
آدمی را اصل فطرت آمده صاف . از صفا قابل همه اوصاف . هر صفت را که طالب میشود
میشود بر نهاد او غالب . گر بحوری فرشته ارد روی . زود گردد فرشته سیرت و خوی .
در زند فعل دیو ازوی سر . شود از فعل هر دو دیو بتر . و همچنین دل آدمی در مبدا حال در نهایت
روشنی و ضیا و غایت صقالت و بها مخلوق گشته لیکن گاه هست که بدان نقش بدان
لطافت و پاکی بسبب تلوث ذنوب و عصیان حکم جامه چرکن ناپاک برگیرند و دفعی
بدان روشنی و صفا بواسطه هوای نفس و بردی شیطان و غل بسیار مرات موریانه
خورده و زنگ ظلمت گناه گرفته تاریک و سیاه میگردد و نقش بدان حسن و خوبی و لمع
روشنی و ضیا پنهان میشود که مانند جامه چرکن ناپاک و آئینه زنگناک ربرکس عوض مینماید
از قبول آن اجتناب میورزد پس اگر کسی خواهد آن جامه چرکن و آن آئینه موریانه خورده را

اصلاح

اصلاح نماید و چنان سازد که مقبول احدی از ابنای روزگار گردد علاجش آنست که آن جامه را
باب گرم و صابون شست و شوی داده پاک و پاکیزه سازد و آن آئینه زنگ گرفته را بصیقل
سعی و اجتهاد روشن و بی غبار کرداند تا بدان سبب مقبول خلایق گردد و همچنین نقش
که بلوث معصیت و گناه ملوث شده و دلی که بزنگ قبایح و شبهات گرفته است اگر
چرک و غبار گناه و عصیان از آب دیده گریان و صابون حسرت و ندامت
و حرمان شست و شوی نمایند و ظلمت آئینه دل را بصیقل توبه و استغفار زدوده
جلا و صفای پیدا کنند و مقبول درگاه حضرت رحیم رحمان و منظور نظر خالق انس
و جان نکردد بلکه همین شست و شوی و تصقیل کافی هست با وجود آنها می باید که بوسیله
آتش ندامت در کانون اول مشتعل و نور عبادت و صدور حسنات از وظاهر و باهر شوند
تا بسبب آن آتش لوث گناه محترق شود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی مرتفع گردد
چه آتش ندم و حرمان لوث گناه و عصیانست و نور عبادت ماحی ظلمت قبایح و سیات
و همچنانچه ظلمت شب تار را تاب مقابله نور نهار نیست همچنین معاصی و سیات را طاقت
مقاومت نور حسنات نیست بحکم کلام درر نظام ان الحسنات یذهبن السیئات و الخیرات
و موجبت تزکیه و تطهیر نفس و دولت به توبه و استغفار و ندامت میشمارد اما قبول آن
از جهان قضای ازلی منوط بر آن و فلاح در آیه قد افلح من زکیها ناطق بآن
بیت چون قضا با توبه آمد سازگار . توبه را باشد بنای استوار . هر کس را ازین اشیاء
مذکوره معرفتی که اجلی و اقوی است از مشاهده مبصرات تیان توبه صحیحه و قبول آن حاصل
گشت و در مرتبه توهم عدم قبول آن گرفتار ماند حال او مشابه حال کسیست که توهم کند که
آفتاب طالع است و ظلمت شب زایل گشته و جامه را بصابون شسته آمده و چرک
و شخ از او رفته و آئینه را صیقل زده اند و زنگ در و مانده مگر آنکه توهم کاه هست که
چرک بمرور ایام چنان در جامه جا کرده و موریانه با ئینه چنان فرو رفته که آن جامه شستن و
آن آئینه بصیقل زدن اصلا پاک نمیشود و لایق سوختن گشته و این مثال کسیست که ذنوب
و عصیان چنان بر دل او متراکم گشته که بمرتبه طبع رسیده و توبه و استغفار صاحب این نجات

بعدست کی گاهی زبان میگوید توبه کردم و دلش ازان خبر ندارد و این طور توبه غیر معتد بست
غالب بر طالبان دنیا و متعرضان از جانب حق تعالی این طور توبه است که بزبان
توبه و استغفار میگویند و بدست مال یتیمان میبرند و بدل قصد اصرار بر معاصی و عزم
بران مینمایند و در شان این طایفه آنحضرت رسالت پناهی فرموده المستغفر
من الذنب و هو مقیم علیه کالمستهزئ بربه الحدیث معنی اینست که کسی استغفار میکند
از گناه و او مصر ست بران شبیه است حال او بحال کسی که استهزا میکند بخدا تعالی
نعوذ بالله من هذه التوبه طریق تزکیه و تذکیر نفس و دل توبه صحیح چنانست که آدمی بعلم آنکه
بسبب نور ایمان و تزاید و ترقی آن از ظلمت ذنوب و عصیان و غلبه لشکر نفرت از
ملایکه بر سیاه روی سیاه شیطان بمقام آن در آید که بسعادت و شرف توبه مشرف شود
و از سلک عاصیان خلاصی یافته در زمره تایبان در آید قاعده آنست که طهارت کامل
کرده جامههای پاک مشروع پوشیده بمسجد رود و اگر رفتن مسجد میسر نباشد در مقامی پاک رفته
از سر حضور قلب و توجه تمام دو رکعت نماز یا چهار رکعت علی اختلاف الاقوال
ادا نماید بعد ازان زبان را از لوث گناه بگفتن استعاده پاک ساخته هفتاد بار گوید استغفر
الله العظیم و اتوب الیه بعد ازان صد بار گوید سبحان الله العظیم و بحمده پس در آن ده نوبت سوره
انا انزلناه فی لیلة القدر بخواند ده نوبت قل هو الله احد و ده نوبت آیة الکرسی تا
هم فیها خالدون بخواند بعد ازان از روی اخلاص تمام و عقیده درست صیغه توبه بگوید
صیغه توبه اینست اتوب من جمیع المعاصی کبیرها و صغیرها توبه نصوحا و عاهدت الله تعالی
و رسوله و انبیاءه و ائمة المعصومین علی ان لا اعود الی تلک الذنوب و لا الی امثالها
لا فی الحال و لا فی الاستقبال قربة الی الله تعالی و بدل مضمون صیغه تمام بگذراند و بعمل
اعمال آنست که از دل باشد بعد از انکه صیغه گفت و بشرف توبه مشرف گشت سنت آنست
که غسل کند و صدقه دهد و روزه دارد زیرا که در اخبار آمده که اگر کسی گناهی کرد و متعاقب
آن از وحشت عمل صادر شد امید هست که خدا تعالی آن گناه را عفو فرماید و ازان
اعمال چهار متعلق است بدل اول توبه دوم عزم بر توبه سیوم خوف عقاب چهارم امید مغفرت

و چهار متعلق بجوارح اول آنست که بعد از گناه دو رکعت نماز بگذارد دوم آنکه هفتاد بار استغفار بگوید
سیم آنکه تصدق کند بصدقه چهارم آنکه بگذرد روزه دارد و در حدیث آمده که هر گاه عمل کنی بسیئه
متبع سازی ازان بحسنه که کفارت ذنوب آن میکند سر را بسر و جهر را بجهر و لهذا گفته اند صدقه
سر محو ذنوب شبست و صدقه جهر کفارت ذنوب روز و بعد از آنکه آدمی آداب مذکوره
بجای آورد واجبست که عمل نماید بجمیع شروط و ارکان توبه و تمام آن و دوام بران تا آخر
عمر توبه چنانچه قبل ازین گذشت عبارتست از ندامت و پشیمانی بر معاصی و آن سبب
قصد و عزمست و آن مورث علم بانکه معاصی و ذنوب حجابند میانه او و محبوب و سبب
ازین علم ندم و قصد و عزم را دوامیست و تمامی آنها را علاماتست و دوام آنها تا شروط
گناهان چهار مست از ذکر آن اما علم نظر در آن نظرست در سبب توبه و اما ندامت و پشیمانی
عبارتست از رجوع آدمی از صمیم قلب از ذنوب و معاصی بعد از شعور بانکه معاصی حجابند
میانه او و مطلوب و مانعند از مشاهده محبوب و علامات آن طول حسرت و اندوه و روان
شدن آب از دیده بسان جریان چشمه از کوه و الحق جای اندارد که گناهکار بعد از علم
بعقاب و عذاب الهی و خطر و هلاک خود بسبب معاصی بجای آب از دیده خون بارد چه اگر
کسی را فرزندی عزیز بیمار باشد و از طبیبی یهودی یا ترسا بشنود که آن بیمار خطر عظیم دارد در شرف
بر پوست آتش حسرت و اندوه در میان جان او افتد و درد و الم و اندوه برو غالب
شود و هیچ شک نیست که نفس هر کس بروی عزیزترست از فرزند و خدا و رسول صادق
تر اند از طبیب یهود و ترسا و خوف و بیم هلاک آخرت و عذاب جهنم صعبتر و جان گدازتر
از هلاک فرزند و دلالت معصیت و گناه بر سخط و بیزاری باری عز اسمه ظاهرترست از دلالت
مرض بیمار بر مرگ پس اگر کسی را ازین حالت خوف و حسرت حاصل نشود و در فکر و اندیشه
مال حال خود نیفتد معلوم میشود که آنکس را هنوز ایمان در یافت معاصی پیدا نشده نعوذ بالله
و باید دانست که هر چند آتش حسرت سوزان تر و شعله آن افروخته تر باشد زودتر اثر
نماید و رجا و امید بمغفرت گناهان بیشتر باشد و لهذا گفته اند علامت صحت ندامت رقت قلبست
و جریان آب از دیده و در اخبار آمده که صحبت توابین اختیار کنید که دل ایشان رقیق تراست

ازباقی و لما و دیگری از نشانهای صحت ندامت ادراک مرارت و تلخی ذنوب و عصیانست در دل
بعد از توبه بدل ادراک حلاوت معاصی و ذنوب گذشته در اخبار امده اگر یکی از بنی
اسرایل از جمیع معاصی توبه کرده بود و شصت سال بعد ازان اوقات بعبادت صرف
مینمود و اثر قبول توبه بر وظاهر نمیگشت بحضرت پیغمبر ان زمان رفته التماس دعای قبول
توبه نمود ان پیغمبر بدعا و تضرع و زاری قبول ان عاصی را از حضرت عزت مسالت
نمود بان پیغمبر خطاب امد که بعزت و جلال من که اگر تمام اهل سموات و ارضین در حق
او دعا کنند و التماس قبول توبه او نمایند توبه او را قبول نکنم تا انکه حلاوت و شیرینی
ان گناهان که ازو صادر شده و ازان توبه کرده در دل او باشد سوال اگر یکی گوید که
معاصی و ذنوب اعمالی اند که طبیعت را بدان میل و اشتهای تمام میباشد و انچه مشتهی
طبیعت بود مرارت ان بچه سان ادراک نماید جواب انست که اگرچه معصیت مشتهی
طبیعتست اما حال عاصی مثل حال کسیست که عسلی مسموم خورده باشد و در محل خوردن بواسطه
میل و شوق طبیعت بدان در دهن او شیرین نماید و ازان متلذذ گردد و بعد ازان
بواسطه ان زهر که در ان عسل بوده او را امرضی مزمن طاری شود و درد و الم کلی بسبب
ان بدو رسد بطریقی که چون نام ان عسل کنند یا از دور مشاهده او نماید موی بر اندام
او از کراهیت تیز (?) شود و شهوت و حلاوت ان عسل بسبب درد و الم و تلخی ان از
دل او زایل گردد همچنین هرگاه عاصی بر مرارت تلخی معصیت و ذنوب مطلع گردد
علم و معرفت او محیط شود بدانکه هر گناهی که هست مزه و طعم او مثل مزه و طعم ان عسل
مسموم است که اگرچه بحسب ظاهر شیرین و لذیذ است اما بحسب باطن و نفس الامر تلخ و کشنده
و قاتل است و صحت توبه بغیر این طور علم و تصدیق و عقیده صادق نمیباشد و چون این نوع
عقیده نادرست از نجهت تا پایان عمر و [illegible] میماند که تایب این مرارت و
تلخی در جمیع معاصی و ذنوب ادراک نماید نه در ان گناهی که ازو صادر شده چه جمیع معاصی
و ذنوب شمر کند و انکه مخالفت امر خداست انچه مذکور گشت شرط ندامت و تمامی دوم
انست که بر دوام باشد تا وقت مردن باقی بود اما قصد و عزم اراده نیست که ازان پشیمانی

خود و سبب تدارک ما فات کرده وان بدین تعلق دارد حال و مستقبل و ماضی اما تعلق او بحال انست که ترک
جمیع معاصی و ذنوب کرده انچه ضروری فرضست بدان مشغول گردد و در استغفار و تضرع و زاری
دقیقه نامرعی نگذارد و تعلق او بمستقبل و اینده انست که شرط کند تا اخر عمر توبه ثابت
و راسخ باشد و با خدای تعالی در ظاهر و باطن عهدی محکم سازد که هرگز دیگر بر معصیت نرود
و در ادای فرایض تقصیر و اهمال نورزد و اما تعلق او بماضی انست که ادمی نگاه کند بحال خود
و ملاحظه نماید که درین اوقات عمر چه قدر طاعات ازو فوت شده و مرتکب چه چیز از معاصی
و ذنوب گشته و در مقام تدارک و تکفیر ان در اید و تدارک انچنانچه در شریعت مطهره مقرر
شده بجای آورد چنانچه بعد ازین تفصیل بعضی ازان مذکور خواهد گشت **فصل چهارم** در بیان
طریق تدارک و تکفیر ذنوب و طریق تدارک ان تفصیل متعذر است لهذا ذکر بعضی کلیات
ان می نماید بدان ایدک الله که حال تایب در رجوع گناه شبیه است بحال کسی که از روی
شهوت و شره و اشتها طعامی لذیذ مسموم خورد و بعد ازان بسبب اخبار مخبر صادق یا طبیب حاذق
او را معلوم گشت که سمی مهلک خورده و از بیم (?) از خوف هلاک تن و جان از خوردن
ان پشیمان شود و بمقام دفع و تداوی ان در اید اگر اثری ازان طعام در معده اش باقی
باشد قی کند پس بدان ترک خوردن مثل ان نموده به تناول اغذیه و اشربه و دواهای
مصلح ان سم قیام نماید همچنین چون ادمی را توفیق رفیق شود و به الهام غیبی یا باخبار مخبران
صادق و ناصحان مشفق بر معصیت و گناهکاری و مذلت و خواری و بعد و دوری خود
از درگاه باری عز اسمه واقف و مطلع گردد و بعد ازان بواسطه خوف عذاب و عقاب الهی
اتش ندامت و حرمان در میانه جان او شعله زدن گیرد و بسبب ان میل شهوت
و عصیان در دل او سوخته شود و شره بحسرت مبدل گردد و از گذشته پشیمان و نادم گشته
بر ترک حال و عزم معاودت در استقبال مصر گردد و اگر چیزی از حقوق مردمان نزد
او باقی باشد همچنانچه سموم طعام زهر الود از معده بقی مندفع میسازد او نیز ان حق
را بر وان بصاحبش از خود مندفع سازد و اگر از حق الله چیزی در ذمه او باشد بطریقی
که سموم بخوردن اغذیه و اشربه و دواء مصلح سم قیام مینمود او نیز به ادا و قضا و کفارت ان

قیام نماید و بعد از ان بجانب مسموم ترک خوردن مثل ان طعام کرده بود و او نیز ترک صدور معاصی
و ذنوب نماید و میل بدان از دل برو اید و باقی عمر در معصیت و گناه اقدام نماید و لباس
خطا بیرون کرده بساط وفا بگستراند و در مقام خوف و رجا همه حرکات مذمومه خویش را
بحرکات محموده بدل نماید اگر زمانی بعیش و شادی و طرب بود این زمان همه گریه
و زاری و تضرع باشد چنانکه گفته اند شعر رنج جود در توبه اوری گناه ٭ توبه از درد
سازو گریه واه ٭ باز گرد از در هوا و هوس ٭ بطریقی که گفتگوی ازین بس ٭ بعد از
تمهید این تمثیل طریق تدارک فوت طاعات و حق الله چنانست که ادمی از روزی
که تایب شده تا زمان توبه حساب کند چند سال و ماه شده و درین اوقات از وجه
قدر طاعات فوت گشته و مرتکب چه چیز از ذنوب و معاصی شده و در مقام تدارک
ان در اید اگر ان طاعتی که از ما بیت فوت شده نماز بوده بی درنگ و تاخیر بقدر
مقدور بقضای ان قیام نماید و اگر روزه بوده و اگر بجهة عذری شرعی افطار
ننموده قضا کند و اگر برای هوای نفس شهوت بوده با وجود قضا کفاره نیز بدهد
و اگر زکات بوده پس جمیع مال خود را که دران زکات واجبست حساب
نماید و عدد سالها از اول زمان تملک ان با زمین بلوغ شمارد و چنانچه در
شریعت مقررست زکوة هر سال ان اخراج نموده بمستحقان رساند و اگر ان
طاعت افانین حج بعد باشد مانطوری که کسی را در بعضی اوقات استطاعت
رفتن بحج میسر بوده و در ان تاخیر نموده و حال مفلس گشته با وجود افلاس بر او واجب
است که برود و حج بگذارد و اگر بسبب افلاس مقدور نباشد برود و بجهت
از کسب حلال ان قدر که جهت ان سفر کفایت باشد بهم رساند و اگر کسی بدانند
روا است که از اصحاب دولت و ارباب ثروت سوال نماید و از تصدقات
و زکات ایشان انقدر که او را دران سفر کفایت باشد بگیرد چه کسی که حج برو واجب
گشته و قبل از ادای حج بمیرد عاصیست لقوله علیه السلام من مات ولم یحج فلیمت ان شاء
یهودیا و ان شاء نصرانیا و بعجز و افلاسی که بعد از قدرت طاری شود حج ساقط نمیگردد اما اگر توبه وار

معاصی است که ادمی نگاه کند که از حین بلوغ تا زمان توبه از گوش و زبان و چشم و دست و پای
و شکم و فرج و سایر جوارح او چه قدر گناه سر زده و مرتکب کدام جنس از معاصی صغیره
و کبیره گشته بعد از ان تفحص کند که از ان معاصی چه قدر میانه او و خداست و انچه میانه
او و خداست چه قدر از ان قبیلست که از برای ان در شرع حدش معین نشده مثل
نظر کردن در نامحرم و نشستن در مسجد با وجود جنابت و مس خط مصحف بغیر طهارت
و مانند ان و چه قدر از ان قبیلست که در شرع حدی برای صدور ان معین شده مثل زنا
و اغلام و شرب شراب و امثال انها که در ان حق غیری نیست پس بجهت جمیع انها
توبه کند و استغفار نماید چه توبه و استغفار از جمیع انها کافیست و احتیاج نیست
که در انچه در شریعت حدی برای ان مقرر شده پیش حاکم رود و اظهار نماید تا او اقامه حد
کند بلکه اولی انست که از ان مخفی و پنهان سازد و بعد از توبه تدارک ان بعبادت بسیار
نماید و اگر کسی در اخفای ان نکوشد بلکه پیش حاکم شرع رفته اظهار نماید جایز است و داخل
توبه مقبوله است بدلیل انچه مرویست از ماعز بن مالک که بخدمت پیغمبر صلوات الله علیه و اله
امد و گفت ای رسول الله درستی که من بر نفس خود ظلم کرده ام و مرتکب زنا شده و
اراده ان دارم که مرا از گناه پاک سازی انحضرت او را از نزد باز گردانید روز
دیگر صباح باز بخدمت انحضرت امد و گفت یا رسول الله زنا کرده ام انحضرت
او را روز دوم نیز باز گردانید همچنین روز سیوم را تا سخن شنیده باز گردانید
روز چهارم باز امد بر زنا کردن خود اقرار نمود انحضرت فرمود تا او را سنگسار
کردند بعد از ان اصحاب در باب او دو فرقه شدند جمعی گفتند درستی که ماعز را
گناهان او احاطه کرده او را هلاک ساخت و بعضی گفتند هیچ توبه از توبه ماعز افضل
نیست بعد از ان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله فرمود لقد تاب توبة لو
قسمت علی امة لوسعتهم و احتیاط انست که ادمی با وجود از معاصی گذشته حساب کند ان
سیئات را احسان نماید که در مقابل هر سیئه از ان حسنه از و صادر شود تا مضمون
اتق الله حیث کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها و قول کریمه ان الحسنات

ومن السیئات عمل بوده باشد و تکفیر گناه شنیدن آلات مناهی سماع قرآن نماید
تدارک نشستن در مسجد حسب الاعتکاف در آن و تکفیر مس خط مصحف رجال محدث
با کرام مصحف و کثرت خواندن و نوشتن و وقف کردن آن و کفارت شرب شراب
تصدق کردن شربتهای نبات سرد لطیف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که کفارت خنده آنست که بگوئی اللهم لا تمقتنی و کفاره عمل سلطان قضای
حاجت اخوانست و کفارت الکی راغبت که باشی اکمر رای او طلب مغفرت
و آمرزش نمایی و کفارت مجالس آنست که بعد از برخواستن از مجلس بگوئی
سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
و چون بعد از تدارک و تکفیر جمیع ذنوب غیر ممکنست قاعده کلیه در طریق تدارک آن
بیان مینماید و اولی مسو باید طریق مدارک معاصی و ذنوب مطلقا بر سبیل اجمال
آنست که تایب هر سیئه را بحسنه که ضد آنست تدارک نماید چنانچه مرض را
بضد معالجه مینمایند چنانچه گفته اند مثنوی که نمانده است ظلمت تو ظلم بل که آفات
نفس گشته سقیم از هواهای نفس خود واکن هر صفت را بضد آن واکن گر
بخیلی بجود کوش و کرم مثل دنیا ریشه بساز و درم در عوض عمداده شود چون
جو قناعت شعار خود میسند ازجه اکثر ظلمت و تاریکی که بسبب گناهی بدل
رسیده دفع میشود از و مگر نور و ضیای که مرتفع گردد بسوی آن حسنه که ضد
آن باشد اما شرط آنکه آن حسنه از جنس آن سیئه باشد چه درستی که بسفیدی
زایل میشود مگر سیاهی و آن عرضیست مثل و مضاد او نه بحرارت و برودت
و این طریق در محو سیئات ظاهر چنانست که موثرتر باشد از آنکه آدمی مواظبت
نماید بر نوعی واحد از عبادات و اگر چه آن نیز موجب محو سیئات میگردد و خبر
دلالت میکند بر آنکه بر خیر الکفارت نقیض او آنست که گفته حب الدنیا رأس
کل خطیئة و از حب الدنیا تاجیه هوای نفس و سرور و شادی دولت از جهت هر از او
معیشتی که در دنیا با دمی میرسد و بسبب آن دل آدمی از دنیا گسسته میشود و تنگ میآید

ان کفاره حب الدنیا و فرح و شادی انست در اخبار آمده که هر رنج و الم که بمومنی رسد اگر
خاری باشد در پای وی رود کفاره گناهان او باشد حضرت رسالت پناه فرموده بعضی
گناهیست که فرا نمیداند از آن کفاره نکند و در روایتی دیگر فرا اندوه عیال و معیشت کفارت
آن باشد عایشه روایت میکند که بنده را اگر گناه بسیار باشد و طاعتی ندارد حق تعالی
دل او را اندوهگین میسازد تا کفاره گناه او گردد اگر کسی گوید اندوه امری اختیاری
نیست و گاه باشد بسبب امور دنیاویه باشد و آن خود گناه و خطیه ایست چون کفاره
گناه باشد جواب آنست که هرچه موجب نفرت دل تو از دنیا شود خیر بود در آن
نفرت اگرچه باختیار تو نباشد و موید این قولست الخبر روایه کرده اند که جبرئیل
علیه السلام در زندان یوسف علیه السلام آمد آنحضرت پرسید از جبرئیل چون
گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام جبرئیل گفت ما اندوه چند
مادر فرزند گشته گفت ورا عوض این چیست گفت ثواب صد شهید است طریق
تدارک الخ میانه بنده و خدا است اما الخ مظالم عباد پس در آن حق الله و حق
الناس هر دو هست چنانچه گذشت و طریق تدارک حق الله نیز مذکور شد اما حق
الناس یا در اموالست یا در نفس یا در عرض یا اضلال و گمراهیست الخ در اموال
طریق تدارکش آنست که آدمی حساب معامله خود با هر کس بکند و هرچه از هر کس بر ذمه او
لازمست از حبه تا دانگ و از درهم تا دینار و زیاده بر آن خداوند از او در عالم
طلب کند و آن حق را به او رساند اگر بعینه باقی باشد و اگر نه مثل از آن به او رساند یا
حلیت حاصل نماید و اگر آن شخص را نیابد بوارثان او رساند یا حلیت حاصل کند
و اگر صاحب مال را وارثی نباشد آن مال را پیش حاکم شرع برد و تسلیم او نماید تا در
مصرفش صرف نماید و اگر آنطور حاکم دشوار بدست آید از انفقرا و مساکین صدقه
دهد بنیت آنکه اگر صاحب مال پیدا شود برای وی غرامت بکشد و اگر توبه کننده
درویش باشد همیشه در نیت وی باشد که هرگاه بر ادای آن مال قادر گردد ادا نماید
و اگر پیش از ادا متوفی شود امید مغفرت و آمرزش از فضل خدا تعالی باشد و تدارک آن

طرق سخت دشوار است بر عمال و تجار و کسانی که معامله بسیار با مردم بسیار دارند بلکه بر همه کس
دشوار است و چون این امر متعذر است چه تدارک آن بعد از مایوس نا امیدی از دادن
حق بحق دار یا وارث او نتوان رسانید بسبب موت آن شخص یا بسبب منقطع شدن وارث
یا تصدق تواند کرد بسبب افلاس انست که در طاعت و عبادت بیفزاید تا حسنات طاعت
او راجح شود که چون این حقوق از طاعت وی در قیامت بردارند او را هم طاعتی
بقدر کفایت بماند و اما آنچه مظالم عباد در نفس است یا بقتل و کشتن است یا بریدن
و جراحت کردن اعضا لیکن کشتن و قتل از سه حال بیرون نیست قتل عمد محض است
یا بخطای محض یا شبه عمد اما قتل عمد المحض انست عاقلی بالغ قصد کند بکشتن کسی از روی
ظلم بچیزی که مردم را در غالب بدان چیز کشند چون زدن بیکبار دو شمشیری و خنجر و
خورانیدن سم قاتل و انداختن چیزی گران بر روی و جراحت کردن بر مقتل وی که آن
دماغ است و چشم و بیخ گوش و حلق و تهیگاه و رگ گردن و هر دو خایه و فوق ر
میان خایه و دبر و اگر چه سوزنی باشد و طریق تدارک قتل عمد انست که هر کس مسلمانی
را بظلم کشته باشد عمدا خود را بدست ورثه مقتول بسپارد او را بدل مقتول قصاص کند
یا اگر خواهد که مصالحه کنند دیه بگیرد یا بغیر دیه عفو نماید و عذاب و عقاب قتل بغیر از این
ساقط نمیشود و جایز نیست که اگر کسی را پنهان کشته باشد که احدی از آن مطلع نباشد
اخفای آن نماید بلکه واجبست که پیش ورثه مقتول رفته اظهار نماید که این شخص را من کشته‌ام
و خود را تسلیم ایشان نماید که اگر حقی دارد از عهده بیرون نیاید و دیه قتل عمد بعد از
مصالحه ورثه مقتول و تراضی ایشان بر دیه صد شتر ماده است از مسان اهل یعنی شتر
بزرگ یا دویست گاو یا صد حله از حلهای یمن که هر یک حله از آن عبارتست از دو
جامه یا هزار گوسفند یا هزار دینار طلا یا ده هزار درم نقره از مال جانی یعنی کشنده
و این مبلغ را میباید قاتل در مدت یکسال بورثه مقتول رساند از جنسی تراضی و صلح ورثه
بر دیه نه از وقت کشتن و با وجود ادای دیه بوارثان مقتول بر قاتل قتل عمد کفاره جمع نیز
واجبست و آن عبارتست از آزاد کردن بنده مسلمان و دو ماه متصل روزه نگاه داشتن

و شصت مسکین را طعام خورانیدن قتل بخطای محض انست که قاتل قاصد فعل نباشد یا قاصد
فعل باشد اما قاصد شخص نباشد اول چنانچه کسی را پای بسر رفت یا پایش بلغزید و بر طفلی
افتاده و بمیرانست دوم آنکه کسی تیری بنشانه یا صیدی می انداخت و تیر خطا شده
بآدمی خورده و او را کشت در این صورت بر قاتل قصاص لازم نیست لیکن دیه مخففه
بر عاقله قاتل لازم می آید و کفارت در مال قاتل و دیه خطای محض صد شتر است
بیست بنت مخاض و بیست ابن لبون و بیست بنت لبون و بیست حقه و در روایتی بیست و
پنج حقه و این دیه را عاقله قاتل در سه سال ادا کنند و با وجود دیه بر عاقله قاتل
کفاره مرتبه لازمست و آن عبارتست از عتق بنده و اگر از آن عاجز باشد دو ماه متصل
روزه داشتن و اگر از آن عاجز باشد شصت مسکین را طعام خورانیدن قتل شبه
عمد انست که شخصی کسی را بجهت تادیب بتازیانه و چوب دستی و تپنچه و مانند آن
چیزهای که مردم را بدان زنند و غالبا نمیرند زند و آن کس مرد در این صورت
نیز ترک شنده قصاص نبود و دیه مغلظه بر عاقله وی لازم آید و کفارت مرتبه در
مال وی و دیه قتل شبه عمد سی و سه شتر حقه است و سی و سه شتر بنت لبون
و سی و چهار شتر حامله و این دیه بر عاقله است که در دو سال ادا نمایند از حلق قبول دیه و در
قاتل کفاره مرتبه است چنانچه پیشتر گذشت و باید دانست که دیه عورتان در جمیع انچه
گذشت نصف دیه مرد است و اما قطع اعضا و جراحات متفاوتست بعضی از آن
قبیل است که در آن دیه کامله مثل دیه قتل لازم است و آن هجده عضو است اول
هر دو چشم دوم هر دو گوش سیوم هر دو دست و هر دو پای چهارم هر دو پستان
پنجم هر دو خایه ششم لحیان و آن عبارتست از دو استخوان که در دو طرف روی
میباشد که محل بر رسیدن ریش ایشان و قت هفتم شفرها ان و آن عبارتست از رگوی
که محیط است به دو طرف فرج مثل احاطه لبهای دو دهن و از اعضاییکه یک کس خواهد هشتم پشت
موی سر و ریش بشرط آنکه بیرون نیاید نهم بینی دهم زبان یازدهم گردن دوازدهم
سیزدهم نخاع چهاردهم ذکر پانزدهم انگشتان هر دو دست شانزدهم انگشتان هر دو پا

مقدم دو دندانها جمع و البتین و ان عبارتست از گوشتی که بلند و بیرون امده است میان بیخ
دندانها که بپارسی خنبه خوانند و ازین اعضا انچه دو دو است مثل دست و پا دیه کامله
بقوت هر دو است و در فوت یکی از ان نصف دیه لازمست و دیه اعضای زنان
نصف دیه اعضای مردانست همچنانچه دیه قتل زنان نصف دیه قتل مردانست و انچه
دران دیه قتل واجبست لازمست که جانی خود را تسلیم ان مظلوم نماید تا انچه
خاطرش خواهد از قصاص یا اخذ دیه یا عفو بجای اورد و اگر ان مظلوم مرده باشد
خود را تسلیم ورثه او نماید و بعضی از ان قبیلست که دران ارش لازم
می اید و تفصیل ان در کتب فقهی مذکورست و این رساله گنجایش ایراد تمام انها
ندارد چه ایراد انها موجب تطویل و ملال خاطر ناظر و سامع میشود اما انچه در عرض است
تدارک او انست که کسی را دشنام داده باشد ازو معذرت ان بخواهد و حلیت
حاصل کند و اگر غیبت کرده باشد از دو حال بیرون نیست اگر ان غیبت بان
شخص رسیده و بسبب ان متالم و اندوهناک گشته با وجود توبه لازمست که
معذرت ان ازو بخواهند و حلیت حاصل کنند و اگر متعذر باشد بسبب بعد مکان
یا انکه فوت شده باشد از خدا تعالی برای او امرزش خواهند و درین صورت
حلیت از ورثه حاصل کردن مفید نیست و اگر غیبت بان شخص نرسیده توبه
از ان کافیست و حاجت طلب حلیت نیست چه بسبب ان هیچ المی بدو نرسیده
اما اضلال و گمراهی تدارک و تلافی او انست که کسی را اگر اضلال کرده او را ارشاد
و هدایت نماید و از ان اعتقاد فاسد و رای باطل او را باز دارد و سوال اگر کسی
گوید از انچه مذکور گشت لازم می اید که اگر کسی توبه کند از گناهی که دران حق غیر
باشد و ان حق ادا نکند توبه او صحیح نباشد جواب انست که انچه پیشتر گذشت انست
که بعد از توبه از معاصی و گناهی که دران حق غیر باشد واجبست ادای ان حق
کردن نه تایب لازمست و بسبب ان عصیان کرده و ازین لازم نمی اید که توبه ان
شخص بغیر ادای ان صحیح نباشد چه ادای حقوق غیر و شرط توبه نیست بلکه ان واجبی دیگرست از

تبعات

تبعات توبه و عقاب گناه بسبب توبه صحیح ساقط میشود و قیام مکلف باداى تبعات متمم توبه
است از جهة معنی مثل انکه اصل ایمان بتصدیق قلبی حاصل میشود و نطق بلسان و عمل
بارکان از متممات ایمانست و انکه تایب قیام باین واجب دیگر که اداى حق غیر و تسلیم
انست نمیکند گناهی دیگر باشد که موجب توبه دیگر میشود ولی تایب بعد از توبه هر گاه بتوهم
حرامات گذشته و هر وقت بان مشغولست صدق توبه و ندامت و پشیمانی او معلوم
میشود و تخصیص وقتی که اموالی که مدتها برنج و مشقت بدست آورده از اطراف عاید
و بصاحبانش رساند و اگر تایب بخرامات مشغول نماید معلوم میشود که ندامت
او بزبانست نه بدل و در حق این طور تایب گفته شده **رباعی** از شرب مدام و لاف
مشرب توبه * در عشق بتان سم غضب توبه * در دل هوس گناه و بر لب توبه *
زین توبه نادرست یا رب توبه * امام الحرمین درین مسئله توقف کرده میانه غصب
اموال و قتل نفس و گفته توبه قاتل بغیر از انکه خود را تسلیم ورثه مقتول نماید صحیحست در حق اسد
و اجتناب و ملاحظه او از قصاصی که مستحق ان شده گناهی دیگرست مستدعی توبه
مجدد و در توبه اول قدح نمیکند اما کسی که چیزی از کسی بغصب گرفته باشد بغیر از خروج
ان از حق غیر توبه او صحیح نیست چه ندامت بر چیزی با وجود قبض ان معقول نیست **مقاله
چهارم** در بیان انکه توبه صحیحه مقبولست البته و سقوط عذاب و عقاب بعد از توبه معلوم
واقع و درین مقاله دو فصلست **فصل اول** در بیان انکه توبه صحیحه مقبولست البته
بدانکه ایات و احادیث و اخبار و اثار وارده در بیان قبول توبه صحیحه بیش از ان
است که در حیز بیان توان آورد **قال الله تعالی و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات
و یعلم ما تفعلون** یعنی اوست کسی که بفضل و کرم خود قبول کند توبه را از بندگان خود
و فرو گذارد و از بدیهای ایشان و میداند انچه میکنید ایشان و قال الله تعالی غافر الذنب
و قابل التوب یعنی بوشنده گناهست و پذیرنده توبه و از حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و اله منقولست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه کننده از گناه
مثل کسی است که گناهی نکرده و معصیت ازو سر نزده و هم انحضرت علیه السلام میفرماید

باری
خدا تعالی را فرح و شادی بسبب توبه بنده عاصی خود دوست میدهد فرح و شادی
غوامر آورست درای قبول توبه و فوق ان شامل قبول و زیادتی ران وهم انحضرت
فرموده اند که اگر ان قدر گناه کنی که باسمان رسد بعد ازان ازان گناه توبه نمایی
خدا تعالی توبه را قبول میکند و هم انحضرت علیه السلام فرموده که بنده باشد که بسبب
گناه در بهشت رود ازان حضرت سوال کردند که این چگونه باشد یا رسول الله
فرمود انچنانست که بنده گناهی کند و ازان پشیمان شود و توبه کند و ان گناه
همیشه در پیش چشم و نظر وی باشد تا در بهشت رود و در اخبار امده که حبشی پیش
حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام امد و گفت ای نبی من مکلفم بسر حدود الهی
ملاحظه کننده امت ازدوام معصیت ازمن کنواحش بسیار سر زده و گناه بیشمار در
شده ایا توبه من قبولست یا نه انحضرت فرمود توبه تو قبولست حبشی گفت پس
توبه کردم و از گناهانیکه ازمن صادر شده بود رجوع نمودم و از خدمت انحضرت
روان شد بعد ازان بازگشت و گفت ای رسول الله ایا محلی که ازمن این گناهان
صادر میشد خدا تعالی میدید یا نه انحضرت فرمود که میدید ان حبشی نعره زده
جان بحق تسلیم کرد و از حضرت رسالت پناهی مرویست که ابلیس رئیس وقتی که
ملبس بلباس لعن و طرد گشت گفت بار خدایا بعزت و جلال تو که از دل ادمی
بیرون نیایم تا جان در بدنش باشد خدا تعالی فرمود بعزت من که در توبه بروی
نبندم تا جان در بدنش بود فضیل عیاض میگوید خدا تعالی یکی از پیغمبران خود را
بشارت ده که گناهکاران را که اگر توبه نمایند قبول کنم و بپذیرم و تحذیر نمای مر
صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت تمام اورده اند که کسی از
ابن مسعود پرسید که از من گناهی صادر شده اگر توبه نمایم خدا تعالی قبول نماید
ابن مسعود در اول از انکس اعراض نمود بعد ازان بسوی او ملتفت شده دید که
قطرات عبرات از دیده بر رخسارش روانست ابن مسعود گفت ای بنده خدا
بدانکه بهشت را هشت بابست همه درها گاهی گشایند و گاهی بندند مگر باب توبه که

ملکی میگفت که نیکو ازو که ان در راهی که به بندند توبه کن و عمل نیکو بجا ار و از رحمت خدای
تبارک و تعالی ناامید مباش بیت ناامید از کرم دوست نباشیم که ما • بدر خانه
ارباب کرم امده ایم • در اخبار امده که در بنی اسرائیل شخصی گناه بسیار کرده بود و خواست
توبه نماید اما نمیدانست توبه او قبول خواهد بود یا نه و متفحص شخصی میشود که حقیقت حال
ازوی تفحص نماید او را اعابدترین اهل ان دیار نشان دادند ان مجرم پیش عابد رفته گفت
ای عابد گناه بسیار دارم حتی اگر نود و نه کس را بظلم کشته ام و میخواهم توبه کنم توبه من
قبول باشد یا نه عابد گفت توبه تو قبول نباشد ان ظالم از غصه عابد را نیز کشت و صد
کس تمام شد و مجانا در تفحص میبود او را اعلم ترین اهل ان دیار نشان دادند پیش
عالم رفته حقیقت حال بعرض رسانیده گفت با وجود این طور عملهای قبیح توبه من
قبول باشد یا نه عالم گفت توبه تو قبولست اما می باید که ازین دیار سفر اختیار کنی که اینجا
جای اهل فسادست و فلان دیار روی که انکسان اهل صلاحست ان ظالم بسخن عالم
شنوده توبه کرده متوجه دیار صالحان گشت در اثنای راه فرمان یافت فرشتگان
رحمت و عذاب در باب وی خلاف کردند هر یکی گفتند که در ولایت ماست از حضرت
عزت ندا رسید که ان زمین را بپیمایند و ببینند که زمین اهل صلاح نزدیکست یا تمام
اهل هلاکه ان زمین را پیمودند و یافتند که دست بزمین اهل صلاح نزدیک تا قدر فضیلت حضرت
باری عز اسمه ندا رسید که فرشتگان رحمت ورا ببرند ما ای رحمت برند از عبد الله بن سلام
که از اصحاب کرامست مرویست که او گفت ای یاران من با شما سخنی میگویم که از
از نبی اسرائیل شنیده باشم یا در کتابی منزل دیده باشم مردی بستی که هر گناهی که از بنده
صادر گشت بعد ازان او را ندامت و پشیمانی یکطرفة العین دست داد ان گناه
از وی یک طرفة العین زودتر زایل میگردد و در حکایات امده که در بنی اسرائیل جوانی
بود که بیست سال اوقات بطاعت و عبادت صرف نموده بود بعد ازان بیست سال
بذنوب و معاصی گذرانیده بود روزی ائینه بدست گرفت و موی سفید که علامت پیری
و نشانه ناامیدیست در ان مشاهده نمود بسبب ان از عاقبت کار خود مستنبه گشت و از

روی عجز و اضطرار حق تعالی را مخاطب ساخته گفت بار خدایا بیست سال طاعت و بندگی نمودم
بعد از ان بیست سال راه معصیت و گناه پیمودم الحال اگر از در عبودیت و بندگی در راه
ندامت و پشیمانی در ایم توبه من قبول هست یا نه ندای از غیب بگوش او رسید
که ای بنده گناهکار اگر تو ما را بر گزینی ما ترا بر گزینیم و اگر تو ما را ترک نمای ما ترا ترک
نمایم و اگر تو در درگاه ما عصیان نمای ما در عقاب تو اهمال کنیم و اگر تو نخواند ما را چه
نمای و از راه توبه و استغفار در ایی ما بفضل و رحمت خویش توبه ترا قبول نمایم و
گناهان ترا بیامرزیم **بیت** باز آ باز آ هر انچه هستی باز آ ◦ گر فاسق و رند و می پرستی باز آ ◦
این درگه ما درگه نومیدی نیست ◦ صد بار اگر توبه شکستی باز آ **فصل دویم** در بیان
سقوط عقاب و عذاب بعد از توبه مقبوله در رای اصحاب فلانت و دو گاه و افتح و هو هدا
باید که اجماع و اتفاق نموده اند علمای اسلام بر سقوط عذاب و عقاب بعد از توبه مقبوله
و اختلاف نموده اند در سبب ان بعضی بر انند که سقوط عذاب و عقاب بنفس توبه است
و گروهی بر انند که بواسطه کثرت ثواب است کسانی که میگویند بنفس توبه است مدعای خود
را به چند اثبات میکنند اول انکه توبه صحیح گاه هست که بغیر ثواب واقع میشود مثل توبه
خارجی از زنا که سقوط عقاب او بمحض توبه است چه او را هیچ ثوابی نیست دوم انکه
اگر سقوط عقاب بواسطه کثرت ثواب باشد لازم اید که هیچ فرقی نباشد میان تقدم
توبه بر معصیت و تاخر ان از معصیت در سقوط عذاب و عقاب مثل اتقیا طاعات
که بسبب کثرت ثواب ان عقاب ساقط میشود و لازم باطلست زیرا بدیهی معلوم است
که هر کس از جمیع معاصی توبه کند بعد از ان شراب خورد عقاب و عذاب خوردن شراب
بعد از توبه از و ساقط نمیشود سیم انکه اگر سقوط عقاب بواسطه کثرت ثواب باشد
پس اگر کسی از معصیتی معین توبه کند مخصوص نباشد بسقوط عقاب ان معصیت خاص
بدون غیر ان بجهت انکه کثرت ثواب بجمیع معاصی مساویست و کسانی که میگویند سقوط
عقاب بواسطه کثرت ثوابست دلیل ایشان انست که اگر کثرت ثواب نباشد و محض توبه
باشد باید که ساقط کرد عقاب عاصی توبه ترو معاینه اتش دوزخ و در اخرت و حال انکه چنین

نیست محقق طوسی ازین سخن جواب داده باینکه توبه که در محل دیدن اتش و اخرت مقبول نیست بجهت
انست که شروط توبه تحقق نیست مثل ان توبه الجاء است و ان مقبول نیست و دیگر اختلاف
کرده اند علما در انکه اسقاط عقاب و عذاب بعد از توبه مقبوله از جانب خدا تعالی
بطریق تفضل و احسانست یا بطریق وجوب اکثر امامیه و تمام اشاعره میگویند اسقاط
عقاب از جانب خدا تعالی بطریق تفضل و احسانست نه بطریق وجوب زیرا که اگر
بطریق وجوب باشد از دو حال بیرون نیست یا بسبب وجوب قبول توبه خواهد بود
یا بسبب کثرت ثواب توبه و این هر دو باطلست اما اول بجهة انکه اگر کسی نسبت
بشخصی انواع قبایح در وجود اید مثل قتل اولاد و نهب اموال بعد از ان از در تدارک
و عذرخواهی در اید واجب باشد بر ان شخص قبول معذرت او و حال انکه چنین
نیست دوم از برای انکه احباط و تکفیر که معتزله قایلند بان باطل است و معنی احباط
انست که کم ثواب مقدم مکلف بسبب معصیت موخر ساقط گردد و تکفیر انکه
کم ذنوب ماضی بسبب عبادت در مستقبل مغفور گردد و این هر دو معنی را محققین امامیه
و اشاعره منع کرده اند گفته که احباط و تکفیر باطلست و دلیل بر ابطال احباط انست
که احباط مستلزم ظلمست از جهة انکه از کسی که گناهی سرزده بعد از ان طاعتی صادر گشت
از سه حال بیرون نیست یا گناه و طاعت هر دو مساویست یا گناه بیشتر و طاعت کمتر
یا گناه کمتر و طاعت بیشتر اگر چنانچه گناه و طاعت هر دو مساویست حکم او حکم کسی باشد
که از و اصلا نه گناهی سرزده و نه طاعتی در وجود امده و بر تقدیری که گناه بیشتر و
طاعت کمتر باشد حکم او حکم کسی باشد که اصلا طاعتی نکرده و اگر گناه کمتر باشد و طاعت
بیشتر حکم او حکم کسی باشد که اصلا گناهی نکرده و حال انکه نزد عقلا اینچنین نیست
پس احباط مستلزم ظلم باشد و دیگر انکه خدا تعالی فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره و انتفای وعده و وعید خدا تعالی واجبست معتزله بر انند که اسقاط
عقاب و عذاب بعد از توبه مقبوله بر خدا تعالی بطریق وجوبست بر مقتضای وعده خود زیرا که
وعده داده و بمقتضای عقل و حکمت بر رای جمهور از برای انکه مواخذه بعد از قبول توبه

ور خدای تعالی جایز نیست و بعضی از معتزله درین باب مبالغه نموده اند با آنکه گفته اند عقاب بعد از
توبه ظلمست و دلیل ایشان آنست که اگر خدای تعالی اسقاط عقاب واجب نباشد لازم
آید که تکلیف حق نباشد و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما بطلان لازم
ظاهرست از دین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که تکلیف عاصی
حسن است و اما بطلان ملزوم بسبب آنکه اگر عقاب و عذاب گناهکار و عاصی
بتوبه ساقط نشود او را طریق خلاصی از عقاب و حصول ثواب نباشد چه محالست
استجماع استحقاق عقاب و استحقاق ثواب و ازین سخن جواب گفته اند با آنکه
ما میگوییم اسقاط عقاب منحصرست در طریق توبه ممنوعست زیرا که اسقاط عقاب
بطریق عفو نیز جایزست و معتزله غیر ازین نیز دلایل گفته اند اما هیچکدام تمام نیست و حق
آنست که اسقاط عقاب و عذاب محض لطف و فضل و احسان خدای تعالی است
چنانچه محققین بران رفته اند **مقاله پنجم** در بیان اقسام توبه و بیان کیفیت تنوع
درجات و درکات در آخرت بحسب صدور حسنات و سیئات در دنیا و دوای
توبه و طریق معالجه امراض عاصیان مصر بر گناه **فصل اول** در بیان اقسام عباد
در توبه پوشیده نماند که تائبین چهار طبقه اند **طبقه اول** کسانی اند که از معاصی توبه میکنند
و در توبه خود تا آخر عمر ثابت و راسخ میباشند همیشه مشغول‌اند بتدارک ما سبق
و نفس ایشان نیز مایل نیست بدانکه بذنوب و معاصی عود نماید و از ایشان صادر
نشود مگر زلاتی که از جنس بشر کسی منفک نیست از آن بحسب عادت و این
عبارتست از استقامت بر توبه و صاحب این توبه سابقیت بخیرات و مبدل
کننده است سیئات را بحسنات و اسم این توبه توبه نصوح است و اسم این نفس نفس
مطمئنه که اشارتست بدان کریمه **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی** یعنی ای نفس آرام گیرنده باز گرد از زوال دنیا بسوی موعد پروردگار خود
در حالی که از خدای خویش خشنودی برحمت و نعمت او و خدای از تو خشنودست
بطاعت و عبادت تو پس در سلک بندگان خاص من در آ و در نزهتگاه ابدی و عشرتگاه

جنتی ص

سرمدی بیا **طبقه ثانیه** جماعتی اند که از معاصی توبه کرده اند و بعد از آن رعایت طریق استقامت
در اداء امهات طاعات و اجتناب از جمیع کبایر و فواحش می نمایند اما از ذنوب
و معاصی منفک نمیشوند لیکن نه گناهی که بعمد باشد و قصد بلکه ذنوب واقعه در مجاری
احوال بی تقدم عزمی بر وقوع آن و هرگاه که این طور گناهی از ایشان صادر میشود نفس
ایشان بجهة صدور آن فعل قبیح اظهار ملامت و سرزنش بسیار کرده بنیاد معارضه
و مجادله مینماید و ندامت و پشیمانی بسیار از صدور آن بایشان راه می یابد و تجدید
عزم مینمایند بر آنکه اجتناب ورزند از اسبابی که بسبب صدور آن گناه گشته
و این نفس را نفس لوامه میخوانند زیرا که ملامت کننده است صاحب خود را بر
فعل قبیحی که از او صادر شده با وجود که بغیر تصمیم عزم و قصد بوده و این نیز مرتبه عالیست
اگرچه نازلست از مرتبه طبقه اولی و این مرتبه اغلب تائبانست از برای آنکه آدمی
از شر و گناه خالی نیست بلکه شر مخلوطست در طینت بشر و آنکه بالکلیه منفک شود
نادرست و غایت سعی آدمی آنست که غالب گردد خیر او بر شر او و گران گردد کفه
حسنات او نسبت بکفه سیئات او و کسی که خالی باشد کفه سیئات او عزیز نایاب
بلکه منحصرست در انبیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و این طبقه مخصوص‌اند
از جانب حق تعالی بوعده حسن لقوله تعالی **الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان
ربک واسع المغفرة و فاحشه اللمم مقاربة للمعصیة من غیر ایقاع فعل و قیل صغار الذنوب لما به**
و هر لمه و صغیره که واقع شود از آدمی بغیر از آنکه قصد کرده باشد جدیرست بآنکه از لمم
و صغایر معفو باشد و دیگر آنکه خدای تعالی بجهة ملامت و ندامت بعضهای ایشان
از صدور قبیح ثنا گفته برین طبقه لقوله تعالی **والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا
الله فاستغفروا لذنوبهم** و اشارت باین طبقه است آنچه حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله فرموده **الذین کالسنبل تقیم احیانا و تمیل احیانا** و آنحضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از آنحضرت روایت کرده **خیارکم کل مفتن تواب**
شعر و اهدا رسول کرد خطاب ، گروهش مارا من با معاشر اصحاب ، گفت اگر امداد شما علی

که وان باشد از گنه خلی ، او ببیند خدا خطاکیشان ، که گناه آید و خطاکیشان ، تا کنند از گناه
استغفار ، حکم غفار را کنند اظهار ، و این آیات و اخبار نیز دالست بر آن که این قدر
معصیت موجب نقض توبه نیست و صاحب ان ملحق بدرجه مصرین بر معاصی و ذنوب
نیست و هر کس میگوید این شخص در درجه تایبان داخل نیست و او را نا امید میگرداند
حکم عالمی دارد که نا امید میسازد طالب علم را از رسیدن بمرتبه علما بواسطه تعطیل تحقیق
نادرا و این دالست بر نقصان عالم چه بر عالم واجبست که نا امید نگرداند خلق را
از درجات سعادات به اندک خبری که واقع شود از ایشان بخطا و سهو قال النبی
صلی الله علیه و اله کل بنی آدم خطاء و خیر الخطائین المستغفرون یعنی همه فرزندان آدم گناه کننده
اند و بهترین خطاکنندگان مستغفرانند و ایضا قال صلی الله علیه و اله المومن واه راقع فخیرهم
من مات علی رقعه یعنی مومن گناه کننده است و تائبست پس بهترین مومنان کسیست که بمیرد
بر توبه خود طبقه ثالثه جماعتی از مردمانند که توبه میکنند و مدتی بران ثابت میمانند بعد از آن
شهوت یک معصیت یا زیاده بر ایشان غلبه میکند و بواسطه صدق شهوت و عجز نفس از قهر
بران بقصد اراده اقدام بر معصیت می نمایند و با وجود اقدام بر معاصی مواظبت
می نمایند بر طاعات و مراتب و تارک غیر ان معصیت میباشند از ذنوب و معاصی
و بعد از آن فراغ از آن معصیت ملامت میکنند نفس خود را بر آن و میگویند کاشکی آن
کار نمیکردم و این فعل قبیح از ما سر نمیزد و زود باشد که این فعل قبیح توبه نمایم و نفس
و شهوت خود مجاهده کنم و بطریق قهر و غلبه بر انها غالب آیم لیکن با وجود این همه
گفتگوی و از رو نفس سرکش ایشان بنوعی ان معصیت راجح خاطر انها ترتیب در
میدهند و در نظر ایشان مستحسن و نیکو میگرداند که توبه را بالکلیه فراموش میسازند
و این رباعی خیام را در وقت ساخته میگویند رباعی هر روز بر آنم که کنم شب توبه ، وز
جام پیاله لبالب توبه ، چون موسم گل رسید از آن برگردم ، در موسم گل ز توبه یا رب توبه
و بعضی این مطلع حافظ را فرد بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ، بهار توبه شکن میرسد چه
چاره کنم ، و این نفس را نفس مسوله میخوانند و صاحب این نفس انست که خدا تعالی میفرماید

وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا اما نجات از حیثیت مواظبت طاعات
و کرامت انچه واقع میشود از ایشان از سیات مرجو مینماید و امید چنانست که رجوع کند
خدا تعالی بفضل و احسان در حق ایشان اما عاقبت کار ایشان بسیار خطیرست و اعظم
تاخیر و درنگ در توبه چه ناگاه برسد ایشان را موت و فرصت توبه واقع نشود و در ان حال
و ازین سبب خوف انست که حکم ازلی سبقت گرفته باشد بسوی خاتمه ایشان بحال خیر
معذرت طالب علم در باب تعطیل و کاهلی و تاخیر او در مطالعه دلالت میکند بر آنکه سبقت ازلی
تعلق گرفته بجهل او و ضعیفست در خیال رجای عالم شدن در حق او چه هرگاه که طالب علم را
میسر گشت اسباب مواظبت بر تحصیل علم و او مشغولی مینماید بر آن دلالت میکند بر آنکه
حکم ازلی سبقت گرفته بر آنکه او از جمله عالمان گردد همچنین سبب ارتباط درجات آخرت
و درکات ان سبب حسنات و سیات بحکم تقدیر مسبب الاسباب پس همچنانچه صلاحیت
امامت و قضا و تقدم در علم بر علما حاصل نمیشود الا بترک کاهلی و مواظبت و مداومت
بر تحصیل علم همچنین حاصل نمیشود نعیم جنت و ملک آخرت و قرب پروردگار عالمیان الا بقلبی
سلیم که پاک شده باشد بطول مدت از تطهیر از ذنوب و معاصی و بدین نوع سبقت گرفته
در ازل تقدیر پروردگار جهانیان و از برای این طور نفس حضرت عزت فرموده ونفس وما سویها
فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی و سوگند بنفس آدم و کسی که تسویه اعضای او فرموده
پس اعلام نموده مر آن نفس را دروغ و ناپاکی او و پرهیزگاری و فرمان برداری او را
بدرستی که رستگار شد هر که پاک کرد نفس خود را از ادناس رذایل با نشو و نما داد او را
بانواع فضایل و بدرستی که بی بهره ماند هر که گم کرد نفس خود را از فسق و جهالت یا کم کرد قدر و
رتبه او را بمعصیت و ضلالت طبقه رابعه گروهی اند که توبه میکنند و مدتی بر توبه ثابت می
مانند بعد از آن توبه را اصل شکسته و مرتکب معاصی و ذنوب میگردند چنانچه اصلا یاد توبه
نکنند و هرگز نادم و متاسف بر فعل قبیح خود نمی باشند و در متابعت شهوت نفس شوم
خود غایت سعی و اجتهاد بجای می آورند و انجماعت از جمله مصرین در معاصی و ذنوب گریزنده
از خیر و خوبی اند و این نفس را نفس اماره سو میخوانند و امر انجماعت چنانست که اگر ختم کار ایشان

[illegible]

سودی واقعه شد ایشانرا از اشتغال وی دست میدهد که از انها تی نیست و بغدادی و جهلی کفار
میشوند که از ازاقوی نباشند نعوذ بالله منها و اگر ختم کار ایشان تحولی شد یعنی که رو بحد
مردند پس امید خلاصی و نجات ایشان از درکات نیران نیست و اگر نعوذ از
مدتی مدید و عهدی بعید باشد دور نیست که شامل حال ایشان شود عموم رحمت کریم
علی الاطلاق بسی حق که مطلع باشند ایشان بران محبا نجم مجال نیست که ادمی
بویرانه رود بسبب انکه شاید بگنجی رساید و اتفاق او را گنجی بدست امد یا انکه
طالب علمی فاسق درخانه نشیند به امید انکه خدا تعالی او را عالم کرده اند
نیز تعلم و درس و تکرار و سبب تعلیم ملایکه عالم گردد پس طلب مغفرت بطاعت
همچون طلب علت بعلاج و تقوی و تعلم و تکرار و طلب مال بتجارت و مشقت دریا
باره طلب مغفرت بمجرد رجا و امید با وجود اعمال شنیع طلب گنجست در ویرانه
و طلب علم از تعلیم ملایکه و امید هست که کسی که جد و جهد در تحصیل علوم نکای اورد
عالم گردد و کسی که تجارت میکند و مشقت دریا بار میکشد غنی و مالدار شود و کسی
که نماز میگذارد و روزه میدارد او را مغفرت روزی گردد اما کسی که خانه خود
خراب کند و اموال و اسباب خود ضایع سازد و خود و عیال در گوشه ویرانه
گرسنه و برهنه نشیند بامید انکه خدا تعالی گنج روزی او خواهد کرد از فضل
و رحمت خود که قوت و جامه خود و عیال خود سازد و باقی اوقات بنوازد طلب کرد انند
او را اصحاب بصیرت و عرفان از ناقصان و احمقان و بی عقلان میشمارند اگرچه
منظور اوست پیش قدرت خدا تعالی محال نیست همچنین است حال کسی که با وجود
تقصیر در طاعت و عبودیت و اصرار بر گناه و معصیت منتظر مغفرت و امرزش خدای
تعالی باشد و ارباب قلوب او را از معتوهین میشمارند یعنی افت رده شده کان
و عجبست از عقل این معتوه گمراه که ترویج دادن جماعت خود در صورت حسن سلوکی
و کش در هر مجلس و محفل برای اختلاط خلق و تابع ساختن عوام کالانعام خدا تعالی ارحم
و رحیمست و دریای مغفرت و امرزش او همیشه در جوش است و خدا تعالی را را مغفرت

دگناه کردن شامل بندگان ضعیف ناتوان هیچ مفرقی نیست و از تعذاب نمودن مشغول
قرآن هیچ فرحت و مسرتی و با وجود این نوع هدایات کفش همیشه خود جهت وجه
معاش مشقت سفر و بحر برای حصول تجربه و تکیه نا اختیار نماید و اگر کسی باو
گوید خدا کریمست و در قرآن خدا هیچ کلی نیست و انقدر نیست که تو فقیر و فاقه ترا کافی
باشد و نشستن تو در خانه و ترک مشقت سفر خشک و تر نمودن تو بجد هیچ صرفی
نمیرساند چرا تو بفراغت در خانه نمی نشینی که خدا تعالی روزی ترا خواهد رسانید
همان ساعت این سخن حمل بر تمسخر با وجود احمل بر حماقت قایل کرده خواهد گفت ای یار
مهربان این هوس بیهوده و تصور محال را بگذار که هرگز اسمان طلا و نقره جهت کسی نباریده
یا از زمین درم و دینار نروییده و زر بغیر مشقت و خون جگر و سفر بر و بحر بدست نمی اید
و سبب الله برین جاری گشته پس ان عاقل مغرور نادان و ان مشنوع اهل خطا
تابع شیطان بچه دلیل میگوید که خدا تعالی در اخرت کریمست و در دنیا کرم ندارد
ظاهرا این قدر نمیداند که نزد خدای دنیا و اخرت یکیست و سبب الله تحجب او دنیا
و اخرت متبدل نمیشود بلکه نحوی که سنت الله در دنیا جاریست بهمان نوع در اخرة
نیز جاریست و دیگر انکه خدا تعالی فرموده **ليس للانسان الا ما سعى** و این سعی جمیع امور
دنیا و دین نیست بلکه مراد از ان سعی برای اخرتست پس هرکه تفرقه کند میان حصول نعمتها
دنیا و اخرت به انکه کسی بجد و جهد و مشقت بدست می اید و دیگری بی سعی و اهتمام بلکه با عدم
توجه بحصول ان غایت ضلالت و جهالت و نهایت احمقی و عدم بصیرت اوست چه
نعیم دائم و ملک معظم در قرب حق قدیم اولیست با نکه بجد و جهد بدست اید از نعمتهای دنیای
فانی و انچه مذکور است شیوه اکثر صوفیان و مشایخ این عصر و اوانست بتخصیص مشایخ
هندوستان که مدار سخن ایشان بر انست که در گوشه خانه بر کت کهنه افتاده بسی
و جمع قلندران برهنه ما تراشیده گرد خود نشانیده و فرشهای پر از توره و تنگ و ماتها
نیده و شراب مهیا و مستعد ساخته و گروهی قوالان هر دو از نی اصول و سازندهای
کریه المنظر نامقبول را طلبیده و بعد از ان برسانیدن تنگ و نیده شراب این طور بر هدایات

نامربوط گویند و بعد از گفتگو و قیل و قال قوالان و سازندها را اشارت نواختن و صوت و
عمل گفتن شود و بعد از شروع ایشان جنبانیدن سر جنبانیدن و وجد و حال کرده شروع
در رقص و سماع نمایند آن اشتلمهای مستانه میزده باشند و مریدان ناقص
ایشان حمل بر وجد و حال درویشانه نمایند و اگر کسی میل صحبت ایشان کند او را
دو سه جا سجده فرمایند و باین شیوه و شعار و علم و معرفت خود را شیخ و صوفی
گویند الخ مولانا جامی گفته حسب و حال ایشانست و اراده می نماید **مثنوی** حذر
از صوفیان شهر و دیار ٭ همه نامرد مند مردم خوار ٭ صحبت باکشان نه صدق و وفاق ٭ نا
صد هزار کذب و نفاق ٭ همه بر بانگ نای و دف رقصان ٭ لیک رقصان بجانب نقصان ٭
هیچ یک را بدل قبولی نه ٭ پای کوبان ولی اصولی نه ٭ فکرشان حرف در وجوه معاش ٭
ذکرشان صرف بهر سفره و آش ٭ هرچه دادی بدستشان خوردند ٭ هرچه اندر دستشان
کروند ٭ فارغ از خلد و ایمن از دوزخ ٭ جانشان فرش است یا مطبخ ٭ شکم از خوردنی
دهو شخالی ٭ گاه بر سلته و گه خالی ٭ کارشان بهر نفس پروردن ٭ روز و شب ریدن
یا خوردن **فصل دویم** در بیان کیفیت توزیع درجات و درکات در آخرت
بحسب وقوع حسنات و سیئات در دنیا بدان ای عزیز که دنیا عبارتست از عالم
ملک و شهادت و آخرت عبارتست از عالم غیب و ملکوت و مراد بدنیای آدمی
حالت پیش از موت اوست و به آخرت حالت بعد از فوت او و مختلف درجات
و درکات آدمی بحسب سعادت و شقاوت در آخرت بمرتبه که عاجزست عقل عقلا
از بیان عد و احصای آن چه مجا بحکم متفاوتست احوال ایشان بحسب دنیا و متفاوت
درجات و درکات در آخرت بحسب وقوع طاعات و معاصیت در دنیا و مختلف
نمیشود احوال دنیا و آخرت زیرا که مدبر عالم ملک و ملکوت و احدیت بی شریک
و هما و سبب صادره اراده احدی یا تغییر و تبدیل مطرودست منها و آدمی اگرچه
عاجزست از احصای درجات افراد انسان لیکن قادرست بر تعداد اجناس و اقسام
ایشان و اجناس آدمی بحسب آخرت منقسم میشود بچهار فرقه هالکان و مقدمان و ناجیان

وغافلان **فرقه ادنی** هالکانند یعنی ناامیدان از رحمت خدا و این صفت جاحدان دین و منکران
ملت سید المرسلین و مکذبان خدا و رسول خدا و معرضان از آخرت و متعللان رد غایت
و سبب هلاک این فرقه آنست که سعادت افزون در تقرب خدا تعالی باداء طاعت
و اطاعت اوامر و نواهی و وقوع مبراتست و این سعادت حاصل نمیشود الا بمعرفت
و علمی که تعبیر کرده میشود از آن بایمان و تصدیق بذات پاک خالق بیچون و وجود صفات
علیات او و جاحدان و منکران و کافران بشرف ایمان و اسلام و متابعت دین سید
انام مشرف نشنیده ایشان بسبب همین از پروردگار خود در آخرت و روز قیامت فراغتی
و محجوب باشند و هر کس محجوبست از محبوب خود لا محاله محترق باشد هم باتش جحیم و هم بنار
فراق که صد مرتبه سوزانترست از نار جحیم و ازین جهت عارفان گفته اند خوف ما از نار
جحیم و رجای ما بحور العین نیست بلکه مطلب ما لقای حق تعالیست و حسرت ما حجاب از
حضرت مولی و بس و هم گفته اند هر کس پرستش و عبادت خدای تعالی برای عوض میکند
لئیمست بعبودیت و بندگی بعضی مردمان بجهت رجای جنت و میوهای لذیذ و حور
العین است یا بسبب خوف آتش و عذاب الیم و عبادت عارفان نه بواسطه اینها
بلکه محض بواسطه ذات خدا تعالی است و اینها را سلطان عارفان نیست و خوف
عارفان از نار فراقست نه آتش دوزخ اما آنکه مطمح نظر ایشان میوههای جنت و لقای
حور العین نیست از برای آنکه گاه هست کسی را میل میوههای لذیذ و صحبت حور العین باشد
و اما آنکه خوف ایشان از آتش دوزخ نیست بواسطه آن که گاه هست که آن باقی
نمی ماند و هر گاه آتش فراق افروخته گردد شعله او غلبه میکند بر آتش دوزخ محرق
اجسامست و آتش فراق محرق قلوب و اشارتست بآتش فراق **نار الله الموقدة التی**
تطلع على الافئدة و الم اجساد نسبت به الم قلوب و درد دل بسیار ضعیف و حقیرست لهذا
بعضی شعرا گفته اند ٭ فی فؤاد المحب نار هوی ٭ احر نار الجحیم ابردها ٭ و دیگر ثانی رسید که
انکار این سخن نباید بسبب آنکه امر آخرت جزای دنیا قطعیست خاصه از انکار مرد و کسیست
که سر توحید بر دل او غلبه کرده و نور یقین از عالم غیب بر سراچه دلش پرتو انداخته است

که در میان آتش سوزان و بالای تیغهای تیز میان کارد و خنجر و شمشیر ران روان میشود
و بر بدن و پای او هیچ اثری از آن ظاهر نمیگردد بواسطه آن حالتی که بر دل او غالب
و مستولی گشته و نظیر آنست که آدمی را در وقت جنگ و جدال و محاربه
و مقاتله با خصم چون آتش قهر و غضب بر دل مستولی گردیده زخمهای کاری خورد
و در آن حال اصلا بدان شعور ندارد و از درد و الم آن واقف نیست چه غضب آتشیست
در دل بدلیل آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میفرماید الغضب القطعة
من النار و سوز و احتراق آتش غضب او را غافل ساخته از زخم و جراحت بدن
چه الم دل و جان و سوز و احتراق آن اشد و اقویست باطل میسازد و احساس
به اضعف را چنانچه مشاهده میشود و درد و الم آدمی از شمشیر و تیر نیست الا آنکه
جدا میسازد و اجزای بدن فانیه او را مرتبطست بیکدیگر رابطه تالیفی امکان که
واقعست در اجسام و آتش هجران شوق می اندازد میانه دل عارف و محبوب
حقیقی او که مرتبطست رابطه تالیفی حبی که اقوی و اشد است از رابطه تالیف
اجسام و حقیقت این سخن نزد ارباب بصیرت و اصحاب قلوب ظاهر است
و عیان اما دور نیست که کسی از اهل دنیا شد ادراک شدت این الم نتواند بلکه الم قلبی را
در جنب الم حسی ضعیف و حقیر شمارد و چه کودکی نادان از کاه چهار رسازند میانه الم
چوکان و گوی چوکان و میانه الم چوکان از رتبه و مرتبه سلطان احساس نکند الم چوکان
از رتبه سلطان را و نمیشمارد آنرا از جمله الام و خواهد گفت و دیدن در میدان
مرا با گوی چوکان بهتر است هزار بار از سریر سلطان و نشستن بر آن و همچنین اگر کسی
بستی را مخیر بسازند میانه هریسه و حلوا و میانه افعال جلیلی که نشاد شوند بدان جهان
و مغمور گردند اعدا البته اختیار خواهد نمود هریسه و حلوا و این همه بجهت آنست
که صفت بهایم و سباع برین طور ادمیان غالبست   اگه تو غنی نه همه مرد مند
بیشترین گاو و خر بی دمند و از انصاف بصفت ملکیت که مشتلذ و محظوظ نمیشود الا بقرب
رب العالمین سالم و اندکی نمیگردد الا به بعد و حجاب پروردگار روی زمین بی بهره مانده

اند و همچنانچه کی شد شنوای الا که گوش و بینای که بجز چشم بینا شد این صفت الا در دل و هر کس صاحب
دل نیست احساس این صفت نتواند کرد و همچنانچه اصم و اعمی لذت الحان و حسن صور و الوان
ادراک نمیکند و تصور نمیکند که هر آدمی صاحب دلست چه اگر هر آدمی صاحب دل بودی
قول خدای تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب صحیح نبودی چه خدای تعالی کسی را که
از سمع گران قرآن نیست او را از صاحبان قلوب نشمرده و مراد از قلب و دل که در
مقام مذکور میشود آن لحم صنوبری نیست که در سینه است بلکه مراد از قلب سریست که آن
از عالم امریست و این لحم صنوبری که از عالم خلقست عرش اوست و سینه کرسی او و سایر
اعضا عالم و مملکت او و از خدای تعالیست عالم خلق و امر همه لیکن آن سری که خدای تعالی
در شان او گفته قل الروح من امر ربی او لطیفست امین و لطیفه ایست که در صفت
او پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و بعضی از عرفا در بیان
آن گفته اند بیت دل سراپرده است روحانی • خانه دیو را چه دل خوانی • آنکه دل
نام کرده مجاز • رو به پیش سگان کوی انداز • آن بود دل که وقت پیچا پیچ • جز خدا
اندرو نباشد هیچ • و این تحقیق تمام گشت که مرتبه هلاکت نیست مگر کفار مکذبین و خیال
جاحدین را و شهادت برین از کتاب و سنت زیاده از آنست که در بحث حصر گنجد
و ظاهرتر از آنست که کسی بمقام بسط آن قیام نماید لیکن برای تنبیه این کریمه ذکر کرده
میشود ان الذین کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط یعنی بدرستی و براستی که آنها که بدروغ داشتند آیتهای ما را از
قرآن و دلایل قدرت ما و سرکشی کردند از گردن بان و فرمان برداری گشاده
نشود برای ایشان ما بجهت نزول رحمت بر ایشان درهای آسمان و در نیابند ای
مکذبان و مستکبران در بهشت تا وقتی که در آید شتر در سوراخ سوزن و این صورت
هرگز موجود نگردد پس کافر مکذب هرگز بهشت نرود و نخواهد بعد من جهل الجاهلین و جحد
الجاحدین و کذب الکاذبین فرقه ثانیه معذبانند و ایشان جماعتی اند که متصف الصفة
ایمان و متصف نبودند بمقتضیات آن بدرستی که رئیس ایمان توحیدست که آدمی عباد

وبندگی نمیکند چیزی را بغیر از خدا تعالی و هر کس متابعت هوای نفس خود مینماید گویی خدای خود
هوای نفس خود را دانسته و او بزبان موحد است نه بجان زیرا که مقصود از گفتن
کلمهٔ توحید معنی قول خدا تعالیست قل الله ثم ذرهم یعنی بگو خدا پس بگذار همه را غیر
خدا و معنی قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و چون صراط مستقیم در راه
راستی که بکمال برسد مرتبهٔ توحید الا باستقامت بران باریکتر است از موی و تیز
ترست از شمشیر مثل صراط مستقیمی که موصوفست و معروف در اخرت از انجهة
احدی نیست از بشر که میل نکند از استقامت بران اگرچه در امری یسیر باشد
و خالی نمیباشد از متابعت هوا و اگرچه در فعلی قلیل باشد و این خود حجت و دلیل
و بعد و دوری از حضرت ذوالجلال و رسیدن بان نقصان و دیگری اتش
دوزخ همچنانکه معروف و موصوفست در قران پس هر مایل از صراط مستقیم معذب
باشد بعذاب و شدت و سختی عذاب و تفاوت ان بحسب طول مدت
و قصر زمان بسبب دو امرست یکی قوت ایمان و ضعف ان و دیگری کثرت
متابعت هوای نفس و قلت ان و چون خالی نیست احدی از بشر غالبا از احد
از امر ازین جهة ان خدای تعالی فرموده و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
یعنی نیست از شما ادمیان مگر رسنده و گذرنده بر دوزخ هست ورود بر دوزخ
بر پروردگار شما حتمی و قطعی کاریست حکم کرده شده بران و عده ایست که البته
واقع خواهد بود و دران خلافی نیست اما چون مومنان بر دوزخ گذرند اتش سرد گردد
چه در حدیث امده که در دل بعضی از مومنان تردد رود و از بعضی پرسند که حق تعالی
گفته بود و ان منکم الا واردها چون بود که ما اتش را ندیدیم فرشتگان گویند شما که گذرید
بدوزخ بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود و عارف قیومی مولانای رومی قدس سره
میفرماید بیت مومن افسون کرد اندر اتش نخ اند * سوزشش زان نماند کرد چه
نور روشن * و بعضی رانند که در رود و بعضی در خولست چنانچه جابر بن عبد الله از حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و اله روایة کرده که در رود و بعضی در خولست و هیچ برو فاجری نباشد

الاکه

الا که در دوزخ درایند اما اتش بر مومنان سرد و با سلامت باشد چنانچه بر حضرت ابراهیم علیه السلام و مومن
این وقت قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی پس نجات دهیم انهارا که پرهیزکار
کرده اند از شرک یعنی بیرون اوریم ایشانرا از دوزخ و بگذاریم ستمکاران را در ان اتش
را نو در امدگان و ازین جهت خائفین از سلف گفته اند سبب خوف ما از اخرت انست
که یقین میدانیم که بر اتش وارد خواهیم گشت و شک داریم در نجات بعد ازان و در مجلس
حسن بصری این حدیث میگذشت که کسی باشد که بعد از هزار سال از اتش بیرون
اید و ندا کند یا حنان یا منان حسن فرمود کاشکی من انکس باشم و در اخبار امده که اخر
کسی که از اتش دوزخ بیرون اید بعد از هفت هزار سال باشد و اختلاف در مدت
و زمان میانه یک لحظه انست و هفت هزار سال چه در رود و بعضی از مردمان از اتش
سوزان همچون برق خاطف بی لبث و درنگ خواهد بود و میانه یک لحظه و هفت
هزار سال درجات متفاوته است از روز و هفته و ماه و سال و اختلاف در شدت
عذاب را از جانب اعلی غایتی و نهایتی نیست و در جانب ادنی تعذیبست مثل
در حساب همچنانکه بادشاه یا حاکم بعضی از مقصرین در اعمال را گاهی مناقشه در حساب
میفرمایند و عذاب ایشان را همان حساب گرفتن مقطع میسازند و از سر گناه
و تقصیر ایشان گذشته عفو میفرمایند و گاه هست که ایشان را عذاب میسازند نوعی
عذاب که خفتی دارد مثل تازیانه و کف پای زدن و همچنانکه اختلاف در شدت
و تخفیف عذابست اختلاف در انواع عذاب نیز میباشد چه عذاب کسی که
مال او بظلم و مصادره بگیرند همچون عذاب کسی هست که مال او بظلم بگیرند و فرزند او را شق
بکنند و فرو کش او را مباح کنند و قوا یا نفس او را شکنجه فرمایند و گوش و بینی او را ببرند و این
اختلافات که مذکور گشت بجمیع ستوقی در عذاب اخرت ثابتست و درست
بران قواطع شرع و تمامی این اختلافات بسبب قوت و ضعف ایمانست و کثرت
طاعات و قلت ان اما شدت عذاب و سختی ان بحسب شدت قبح سیات و زیادتی
انست و کثرت عذاب بواسطهٔ کثرت گناه و بسیاری ان و اختلاف در انواع عذاب

بسبب اختلاف انواع کرامت مختلف و متفاوتست این مراتب نزد ارباب قلوب باشواهد
قرآن بنور ایمان واضح است مراد از قول خدا تعالی اليوم تجزى كل نفس بما كسبت وقوله تعالى وان
ليس للانسان الا ما سعى وقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره
وقوله تعالى وما ربك بظلام للعبيد وغیر از این آیات و کلمات
واحادیث و اخبار و آثار در بیان آنکه ثواب و عقاب جزای اعمال و افعال عباد
وارد است بمرتبه که تعداد آن متعذر است باید دانست که جمیع اثبات و کیفیات عقوبات
و عقاب بموجب عدل و انصاف واقع خواهد شد بطریقی که در آن ظلم و زیادتی نباشد
و جانب رحمت و عفو و بخشش و بخشایش راجح بلکه ارجح خواهد بود و دلیلست بر این آنکه
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله از رب العزة نقل میفرمایند سبقت رحمتی
غضبی وقوله تعالی وان تك حسنة يضاعفها ويؤت من لدنه اجرا عظيما و آنچه مذکور گشت
از ارتباط درجات و درکات بواسطه حسنات و سیئات بدلایل شرعی و نور معرفت
ایمان معلوم میشود اما تفصیل این مراتب معلوم نمیشود الا بظن و گمان و مستند آن
نیست الا اخبار ظاهره و آثار منقوله و نوعی از حدس و فطانت مستمد از انوار استبصار
بعضی اعتبار و بنا بر این مقدمات گفته میشود که هر کس از نوع انسان که در اصل ایمان
او خللی نباشد و او را ایمانی محکم و تصدیقی صادق باشد و اجتناب نموده باشد از
جمیع کبایر و جمیع فرایض از ارکان خمسه که عبارتست از نماز و روزه و زکوة و حج
و جهاد بطریق احسن بجای آورده باشد و او را غیر از گناهان صغیره متفرقه که مصر
نبوده است بر آن نباشد شایستست حال او بحال کسی که مناقشه با او در حساب
کردن فقط باشد از برای آنکه اگر حساب نماید اعمال او را هر آینه حسنات ساتره
چه در اخبار آمده که نماز خمسه یومیه و نماز جمعه تا جمعه و روزه رمضان تا رمضان
کفارت گناهانست که میانه آنها واقع شود و همچنین اجتناب از کبایر بنص قرآن
موجب تکفیر صغایرست لقوله تعالی ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم و اقل
درجات تکفیر آنست که سبب رفع عذاب شود و کسی که این حال داشته باشد البته میزان

حسنات

حسنات او ثقیل و گران خواهد بود و بعد از ظهور رجحان در میزان فارغ از حساب لایق
و سزاوار آنست که در زندگانی پسندیده باشد لقوله تعالی فاما من ثقلت موازينه فهو في
عيشة راضية اما لحوق او باصحاب یمین یا زمره مقربین و نزول او در جنات عدن یا فردوس
برین تابع اصناف ایمان اوست زیرا که ایمان بر دو نوع است اول ایمان تقلیدی
همچون ایمان عوام که مصدق و مستمع اند بر آنچه شنیده اند دوم ایمان کشفی تحقیقی که حصول
آن بانشراح صدرست بنور خدا تعالی تا آنکه منکشف میشود بر صاحب آن وجود
جمیع اشیا بر آن وجه که موجودست و روشن میگردد بر او آنکه مرجع و مصیر جمیع اشیا
بخدا تعالی است اذ ليس في الوجود الا الله تعالى وصفاته وافعاله و این صنف از مردمان مقربان اند
و نازلان در فردوس برین و در غایت قرب اند از ملأ اعلی و اعلا علیین و ایشان نیز
اصناف اند بعضی از ایشان سابقانند و بعضی دون مرتبه ایشان و تفاوت مرتبه
ایشان بحسب تفاوت معرفت ایشانست بخدا تعالی و درجات عارفان
در معرفت خدا تعالی منحصر نیست در نوعی واحد زیرا که احاطه بکنه کمال ذو الجلال
غیر ممکنست و از طوق طاقت بشری افزون و کلام معجز نظام ما عرفناك حق معرفتك
گواهی صادق بر مضمون این کلام لیکن هر کدام از عارفان بقدرت قدرت و امکان
و آنچه حکم ازلی سبقت گرفته جهت ایشان درین دریای بی پایان غوص مینمایند و بقدر
قابلیت ذاتی خود در و مرجان بدست می آورند و چنانچه طریق رسیدن بمعرفة
الله را نهایتی پیدا نیست همان نوع درجه سالکان سبیل الله را انتهایی پیدا نه
و مومن با ایمان تقلیدی از جمله اصحاب یمین است و درجه او فروتر از درجه مقربان
و درجات ایشان نیز درجات متفاوتست زیرا که اعلی درجه اصحاب یمین ادنی درجه
مقربین است و این درجه کسیست که از جمیع کبایر اجتناب نموده و جمیع ارکان
فرایض خمسه مذکوره بجای آورده و اما کسی که مرتکب کبیره از کبایر گشته یا اهمال
و فرو گذاشتی در بعضی از ارکان اسلام نموده حال او از دو بیرون نیست اگر پیش
از مردن او را توفیق رفیق گشته فرصت توبه کردن شده و توبه نصوح کرده ملحق و منضم

میگردد با صحاب یمین و حکم او حکم کسیست که مرتکب کبایر گشته بحکم حدیث صحیح التائب من الذنب کمن لاذنب
له و اگر پیش از مردن او را فرصت توبه واقع نشده ولی توبه از دو نیار رحلت نمود امر او خطر
یست و در وقت مردن از برای انکه میتوانسته بود که مردن را اصرار بر معصیت سبب تزلزل
ایمان او شود بتخصیص ایمان کسی که تقلیدی باشد و موجب شقوی خاتمه او گردد و ایمان
تقلیدی هر چند جزم باشد لیکن قابلیت فعل باندک شک و شبهه و خیالی دارد و همت
و عارف بیقین بعید است از انکه ترس سوء خاتمه او باشد و این هر دو مومن یعنی مومن
بایمان تحقیقی و مومن بایمان تقلیدی اگر بغیر از توبه از ایمان مردند معذب میشود
بعذاب الهی و کثرت عذاب و عقاب ایشان از حیثیت شدت و جهت مقدار
ذنوب و معاصی خواهد بود و بحسب مدت مقدار مدت اصرار بر معاصی و بحسب اختلاف
انواع عذاب از حیثیت اختلاف اصناف سیئات و بعد از انقضای مدت
عذاب مومنان مقلد داخل شوند در درجات اصحاب یمین و عارفان مستقر
در زمره مقربین و ساکنان اعلی علیین و در حدیث آمده که آخر کسی که بیرون آید از
آتش جهنم عطا کرده شود او را مثل تمام دنیا ده برابر و زیاده کسی که خیال نکند که مراد
ازین حدیث آنست که او را ده برابر دنیا بحسب مساحت و قیمت عطا میشود چه آن
جهت بطریق دانستن ضرب الامثال زیرا که این ضرب المثلیست و همان
طریق است که کسی میگوید پادشاه از من اسپی گرفت ده برابر آن کس داد یعنی
قیمت آن ده دینار بود صد دینار من داد نه آنکه ده برابر آنست در وزن و
مقدار و علم حسبه بمن داد نه آنکه از آتش دوزخ کسی بیرون نمی آید مگر موحدان و
مراد بتوحید آن نیست که بزبان گوید لا اله الا الله از برای آنکه زبان از عالم
ملک و شهادتست و نفع نمیکند مگر در دنیا چه گفتن لا اله الا الله دفع میکند شمشیر را
از رقبه کافر و دوست اصحاب عالم را از مال او و مدت بقای رقبه و مال مدت
حیوة اوست و وقتی رقبه و مال نماند نفع نخواهد کرد گفتن کلمه توحید بزبان و مراد توحیدی
که نفع میرساند و موجب خلاصی میگردد از آتش دوزخ صدق در توحیدست و کمال آن

علامت کمال توحید آنست که آدمی بر عقیده مصالحه خود مستقیم و مستمر باشد و مجتنب بود از معاصی و گناه
محترز باشد از قهر و غضب بر بندگان خدا و این قسم توحید متفاوتست بعضی مردمان را از
قسم توحید نصیب مثل کوه هاست و بعضی از آن قلیلند که اسبان از آنصف مثل مثقال
ذره ایست و اکثر خبری که ارباب توحید را گرفتار نماید جهنم میسازد مظالم عبادست
چه دیوان مظالم عباد دیوانیست که در آن ترک و اهمال نیست و در اخبار آمده که فردای
قیامت بنده را ایستاده کنند پیش خدا تعالی و او را از حسنات مثل کوهها باشند
از حسنات او سلامت بود و ماند از اهل جنت باشند پس برسند اصحاب مظالم و کسی گوید
بار خدایا این شخص مال من گرفته و کسی گوید مرا دشنام داده خدا تعالی ملائکه را امر فرماید
که بمقابل حق هر یک ازین مظلومان از حسنات آن ظالم گرفته بایشان رسانید ملایکه گویند
بار خدایا از حسنات او چیزی باقی نماند و طالبان بسیار اند خدا تعالی گوید از گناهان
ایشان بقدر حق هر کس را بردارید و بر ظالم او بیفزایند و بنویسند برای او برای بر
آتش و باید دانست که همچنانچه ظالم هلاک میشود بسبب گناه بر طریق قصاص همچنان نجات
می یابد مظلوم بسبب حسنه که از ظالم باو منتقل گشته حکایت آورده اند که بعضی از مردمان
غیبت کسی از علما کرده بودند و بعد مدتی بجهت استحلال سوی پیش او فرستادند
عالم جواب داد که من ایشان را احلال نمیکنم زیرا که در صحیفه اعمال من حسنه از آن فضل
نیست من چه سان از آن محو سازم انیست تمامی احوال عباد در معاد بحسب درجات
سعادت و شقاوت و در هر آنچه حکم بظاهر اسبابست و این مثل آنست که جمعی معاذا
پیش طبیبی بروند و او حکم کرد بسبب اسباب ظاهری و امراض انها که فلان مریض مرض
او علاج پذیرست و البته میمیرد و دیگری را گفت که عارضه او سهلست و علاج آن
آسان و این علم بمحض ظن و گمانیست که درست می آید در اکثر احوال و بحسب اتفاق
و ندور گاه هست که بعضی را که طبیب گفته بود مشرف بر موتست و علاج پذیرست او را
روی میدهد از حیثیتی که طبیب شعور بدان ندارد و اما طبیب گفته مرضش سهلست میمیرد و سببی که
طبیب مطلع بر آن نیست و آن از اسرار مخفیه خدا تعالیست سبب اسبابی مقدرست او ب

الاسباب و بشر را قدرت اطلاع بر کنه آن نیست و تعبیه کرده میشود از آن سبب جهتی که باز دارند
آدمی را به نجات و راحت به عفو و رضا و از آنچه میرساند بهلاک و مشقت بغضب و انتقام
و درای آن از اسرار غیب که مطلع نشینه ران آدمیان اند پس همین وجهست
بر ما که بگوییم جایز نیست عفو از عاصی و اگرچه گناهان او بسیار باشد بحسب ظاهر و غضب
بر مطیع و اگرچه بسیار باشد طاعات او بحسب ظاهر از جهت آنکه اعتماد در تقوا است
و تقوی امری قلبیست که در دل میباشد و او اغمض است از آنکه مطلع گردد بر آن
صاحب او پس بچه نوع مطلع گردد غیر او لیکن این قدر بر اصحاب قلوب منکشف
گشته که خدا تعالی عفو نمیکند گناهان کسی را مگر بجهة سببی مخفی که مقتضی عفو باشد و در اکثر
و غضب نمیکند بر کسی مگر بجهة سببی خفی که مقتضی بعد و دوری او باشد از خدا اگر چنین
نباشد عقوبت و عفو جزای اعمال نباشد و اگر عفو و عقوبت جزای اعمال نباشد عدل
نباشد و هرگاه عدالت نباشد صحیح و درست نباشد قول خدا تعالی وما ربک
بظلام للعبید و قوله تعالی لما زاغوا ازاغ الله قلوبهم و قوله تعالی لما غیروا ما بانفسهم
غیر الله ما بهم و قوله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی و قوله تعالی ان الله لا یظلم الناس
شیئا و قوله تعالی کل نفس بما کسبت رهینة و غیر ازین آیات و همه اینها صحیح است
و درست و این همه منکشف گشته بر ارباب قلوب الخفافی که روشن است
از مشاهده بصر و اگر در مشاهده بصر غلط واقع میشود چه آدمی گاهی چیزی بزرگ را خرد می
بیند و گاهی چیزی خرد را بزرگ مشاهده مینماید و بواسطه سببی از اسباب در مشاهده
قلبی غلط متصور نیست فریق فی الجنة ناجی اند و مراد از نجات درین مقام سلامت فقط
است بغیر از سعادت و فوز و فلاح و ایشان جماعتی اند که عبادت و بندگی شایسته
از ایشان واقع نشده تا سبب سعادت ایشان باشد و تقصیری نیز صادر نگشته که بدان
بسبب معذب شوند و گویا اینحال بحال مجانین است و اطفال ابلهان و محجوبان و کسانی
که دعوت نبوت و رسالت بدیشان نرسیده و در اطراف و اکناف بلاد و کوهستانها
ساکن اند و بابلهی و عدم معرفت اوقات عمر ایشان صرف گشته و ایشان از معرفی و جحودی و طاعتی

وبعضی

و بعضی بحکم آن نیست که وسیله قرب یا موجب بعد ایشان گردد پس از اهل حسنات باشند
و نه از اهل نار و اعراف اند لیکن باشند من الفریقین و مقامی باشد بین المقامین که اهل شرع
تعبیر از آن به اعراف نمایند و آنکه طایفه از مردمان در اعراف خواهند بود بتعیین معلوم است
از آیات و اخبار اما حکم بعضی اهل اعراف منظور است و یقین نیست و اطلاع بر حقیقة
آن در عالم نبوت است و این مرتبه بعید است از آنکه اولیا و علما را بر آن اطلاع حاصل
گردد و در حق صبیان اخبار متعارضه واقع است یا آنکه عایشه وقتی که بعضی از صبیان
مردند گفتم هذا عصفور من عصافیر الجنة حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود
ما یدرک یعنی چه چیز دانا کرده است ترا باین فرقه رابعه فایزانند و فایزان عارفانند
مقلدان از برای آنکه اگرچه مقلد در نور سیف الجنة هست به آنکه مقام او در بهشت آنند
و از اصحاب یمین است اما رتبه او دون رتبه فایزانست و اینجماعت مقربان و سابقان
و میان فضیلت و مرتبه و مکان اینجماعت زیاده از آنست که در حیز تحریر در آید و آنقدر
که ممکنست از ذکر اوصاف ایشان است که کلام الله ناطق است بآن و نعمت بهشت بعد
از بیان خدا تعالی وصف بیان و آنچه ممکن نیست که تعبیر کرده شود از آن از اوصاف
عارفان و مقربان درین عالم تفصیل و بیان آنست که بجهة در قول خدا تعالی فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون یعنی پس نمیداند هیچ نفسی نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل آنچه پنهان داشته است از برای ایشان که لایق است کان از مفاخر از روشنی
چشمها یعنی چیزی که بدان چشم روشن گردد و در حدیث قدسی آمده که اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر محققان بر آنند که آنچه
آنست که از آن نعمت سخن بگویند چه فلا تعلم نفس و لا خطر علی قلب بشر دو گواهند بر آنکه
دعوی دریافت آن لایق نیست و ایشان جزا داده میشوند جزا دادنی بسبب آنچه بوده اند
که باخلاص نیت و صدق طویت عمل میکردند بزرگی فرموده که چون عمل پنهان کردند جزا
نیز پنهانست تا خلابجه کسی بر طاعت ایشان مطلع نشد کسی بمکافات ایشان پی نبرد
رباعی روزی که روم همره جانان بچمن • نی لاله و گل خواهم و نی سرو و سمن • رازی که میان من و

گفته شود؛ من دانم و او داند و او داند و من • و مطلب عارفان حالتیست که متصور نیست که بگذرد
و خطور کند بر خاطر بشری درین عالم و اما بهشت و حور و قصور و فواکه و اشربه و اغذیه
و نعمات آن ایشان حریص نیستند بر آن و اگر عطا کرده شود بدیشان قانع نمیشوند بدان
بلکه مقصود ایشان سعادت دیدار و لذت قرب جوار پروردگار عالمیانست و درین
غایت سعادت و نهایت لذاتست و از آن جهتست که چون رابعه عدویه را گفتند
کیف رغبتک فی الجنة جواب داد که الجار ثم الدار و همان جماعتی اند که میل و توجه ایشان
بصاحب خانه نه بخانه و درست آن که ایشان را بدانچه غیر خداست تعلق و توجهی نیست
حتی بنفس خود و حال ایشان مثل حال عاشقیست که همگی همت او مصروف وصال
معشوقست و در طلب وصال و فکر معشوق چنان مستغرقست که از نفس خود بکلی
غافل گشته که اگر هزار درد و الم در هر سر جفا و ستم بدن او میرسد احساس آن نمی نماید
و ازین معنی تعبیری نمایند به الفنا فیت در نفس خود و معنی آنست که نفس او مستغرق گشته
بکلی بمحبوب و معشوق او و جمیع غم و الم او همی واحد گشته و در دل او جای غیر معشوق او نمانده
نه خودش و نه غیر خودش با ملتفت شود بسوی او و این حالتیست که میرساند آدمی را در
افوت بقرة العین که متصور نیست الخ خطور کند در خاطر بشری درین عالم همچنانکه
متصور نیست که خطور کند صورت لطیف خوب و آواز خوش مرغوب در دل کور و کر مادر
زادی الا که رفع شود حجاب از پیش دیده و گوش کور و کر و ادراک نماید صورت خوب
و آواز مرغوب را و معلوم گردد او را که این حالتیست که متصور نبود که خطور کند در خاطر
و در آید در دل پیش از آنکه ندیده بود و نشنیده و بتحقیق که تعلق بدنیا حجابست میان آدمی
و محبوب حقیقی او و بغیر از آنکه رفع حجاب نشود و قطع تعلق بدنیا حاصل نکرد و آدمی را
منکشف نمیشود حقیقت اشیاء و بعد از کشف غطا ادراک کرده میشود ذوق حیوة طیبه
فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون یعنی بدرستی که سرای آخرت
هر آینه آنست محل زندگانی جاوید اگر باشند که دانند اینست تمامی بیان
تنوع درجات حسنات و سیئات **فصل سیوم** در بیان دوای توبه و طریق معالجه عاصیان

مصر بر گناه بدان ایدک الله تعالی که تمامی اهل عالم از بنی آدم بر دو قسم اند اول جوانان صالح که ایشان
را بدنیای فانی و مزخرفات این جهانی میل نیست و بر خیر و خوبی و اجتناب از ذنوب
و معاصی نشو و نما یافته اند و در حق این طور جوانان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله وسلم میفرماید **یعجب ربکم من الشاب الذی لا صبوة له ای لا میل له الی الدنیا**
و این قسم مردمان بسیار عزیز و کم یابند و غرض از او بیان این طور مردمانند چنانچه گفته اند
رباعی خوبان گل و گلشن جهانند همه • شکر لب و شیرین حرکاتند همه • از او میان غرض
مین ایشانند • بگذار که باقی حشراتند همه • **قسم** دوم جماعتی اند که خالی نیستند از ذنوب
و معاصی و این قسم از آدمی منقسم میشود بدو نوع مصرین و تائبین و غرض ما درین مقام حل
عقده اصرار مصرین بر گناه و علاج مرض ایشانست و شفای مریض مصر بر عصیان و گناه
حاصل نمیشود الا بدوا و واقف نمیگردد بر دوا الا کسی که مطلع باشد از مرض و دوا زیرا که
دوا را معنی نیست غیر از مناقضت اسباب در مواد و ضدیت آن و هر مرضی و المی که آدمی
را بسببی حاصل شده علاج و دوای او دفع و ابطال آن سببست بضد آن و هیچ
سببی نیست مرض عصیان را الا شهوت و غفلت و نسیان و ضد شهوت علمیست
با آنکه معاصی و ذنوب مهلک اند و ضد غفلت صبریست بر قطع اسباب محرک شهوت و دواست
و رسیدن خطا و گناه بغفلتست بدلیل قوله تعالی **اولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی الآخرة
هم الاخسرون** پس دوای نیست گناهکار عاصی را الا معجونی که مرکب باشد از حلاوت
علم و مرارت صبر همچنانکه دوای نیست صفرای مزاج را الا سکنجبین که مرکبست از حلاوت
عسل و ترشی سرکه پس درین مقام لابدست از بیان این دو اصل که آن علمست و صبر **فصل
اول** در بیان علم بدانکه جمیع علوم سبب دوای امراض قلوب اند و موجب صفا و ضیا
آن اما چون هر مرضی را دوای او علمیست که مخصوصست بدان واجبست که علمی بیان
کنیم که دوای مرض ذنوب است و عصیان و آن منحصرست در سه چیز اول تصدیق و
آن عبارتست از ایمان به اصل شرع و دانستن آنکه اسباب سعادت اخروی طاعات
و عبادات است و اسباب شقاوت اخروی معاصی و سیئات و ناچارست از حصول این تصدیق

تقلید یا تحقیق چه هردو از اقسام ایمانند دوم اعتقاد در رسول صلی الله علیه و آله و صدق آنحضرت
و ایمان بانکه آنحضرت ازان خبر داده حق و صدقست و کذب و خلافی نیست و ان
سیم اخفا و گوش کردن و شنیدن و خواندن ایات قرانی و احادیث حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اخبار و اثار منقوله از ایمه معصومین و صحابه کرام
و تابعین که واقعست در رغبت مردمان بعبادت و تقوی و تحذیر از ارتکاب
ذنوب و معاصی و متابعت هوای نفس و شیطان چه جمیع این اشیای مسموعه
و منقوله بی شک و شبهه موجب اجتناب آدمی میشود از معاصی و سبب حذر او
بر ترک لذات شهواتی حیوانیه چهارم شعور و دانستن انکه این اشیای صادره
ازو که ذنوبست و عصیان موجب عقاب اتش جهنمست و عذاب مترتب بران مابعد
ازان حاصل شود او را علم بکیفیت و خبر بودن از انها و طریق تدارک و تکفیر معاصی
و ذنوب ماضیه و این علومیست که دانستن ان مخصوصست بعلما که وارثان انبیا
اند و حال ادمی از دو بیرون نیست یا مطلعست بر عصیان و گناهکاری خود و از ان
امیدانند یا مطلع نیست بران و نمیداند انرا و اگر مطلعست بر گناهکاری خود اما
طریق تکفیر گناه و تدارک ان نمیداند یا اگر طریق تکفیر گناه و تدارک ان میداند
برو واجبست که عمل نماید بران و مرض خود را بترک ذنوب و معاصی و اتیان
توبه و استغفار علاج نماید پیش از انکه کار از علاج بگذرد و از ندامت و پشیمانی
مفید نباید و اگر طریق تکفیر و تدارک نمی داند پس اند از عالمان که طبیب جاهلان و
ناقصانند تفحص نماید و بمقام تدارک در اید و کسانی که مطلع نیستند بر عصیان و گناه
کاری خود بلکه نمی دانند عصیان و گناه چیست و کبیره کدام است و صغیره کدام مثل
عوام کالانعام بر علما و فقها و صلحا لازمست که ایشانرا اشنا سازند و دانند مداین و اهل قری
که ممکن باشد ایشانرا و این بان میشود که در شهر و بلده بلکه از هر کوچه و محله عالمی باشند
که مردمان از منزل و مقام را طریق متابعت دین سید المرسلین تعلیم دهد و بشارت دهد
ایشانرا بواسطه صدور حسنات و طاعات و عبادات بهشت برین و لقای حور العین و ...

ایشانرا از جهنم و عذاب و عقاب ان بسبب وقوع عصیان و گناه و متابعت دیو گمراه و بر عالم
لازمست که بعد از اطلاع بر احوال عاصیان مصر بر گناه صبر نکند که ایشان اینده ازو
تفحص تدارک ذنوب و عصیان و کیفیت تکفیر ان نمایند بلکه می باید خود باعث
هدایت گمراهان گردد و ایشانرا بپیش خود طلبیده نصیحت نماید و تعلیم دین کند چه علما
ورثه انبیا اند و انبیا مردمانرا بر جهل ایشان نگذاشته اند بلکه مذاکره ایشان
را بمجامع خود طلبیده ارشاد و هدایت می نمودند و در ابتدای امر خود بخانه مردمان
رفته ایشانرا بصراط مستقیم دین قویم راه نمونی میکرده اند از برای انکه کسانی
که امراض قلب دارند و مرض خود را نمیدانند حال ایشان مثل حال کسیست که مرض
بر روی او پیدا شده باشد و او را اینه نباشد که مشاهده مرض خود نماید و تا کسی او را
خبر نکند واقف نگردد و بمقام معالجه ان در نمی اید و کسی که مرض قلبی دارد بدتر از حال
خانست که بر مرض خود مطلع نیست دوم انکه عاقبت حال مریض بدنی ازین عالم
مشاهد اوست که ان موتست و طبیعت ازان متنفر و عاقبت مریض قلبی مشاهد
او نیست چه انچه بعد از مردن واقع خواهد شد از عذاب و عقاب غیر مشاهدست و
این بسبب قلب نفرتست از وقوع ذنوب و معاصی چه اگر گناهکاران مصر بر گناه را
علم تمام بعذاب و عقاب جهنم و هلاک در اخرت میبود مرض قلبی خود را که ذنوب و
عصیانست معالجه مینمود و بفضل خدا توکل بار نگذاشت همچنانچه مرض بدنی را معالجه
مینماید و در ازاله ان غایت سعی بجا می اورد سیم فقدان طبیبست از برای انکه
اطبای امراض قلوب علما و فقها اند و علمای این زمانه خود بمرضها گرفتار اند که اصلا
علاج ان نمیتوانند نمود و از معالجه کردن عاجز اند چه مهلکترین امراض قلوب حب دنیاست
و این مرض بنوعی ایشانرا فرو گرفته که مزیدی بران متصور نیست و چون ایشان خود
باین مرض مبتلا و باین علت گرفتار اند کسی را از معاصی و ذنوب منع نمیتوانند نمود
و بمبادای تهدید و تخویف و بشارت و انذار علاج امراض قلبی عاصیان گناهکار
نمیتوانند کرد چه هر کس را که بمقام معالجه او در امدند میگوید اول علاج خود نمای و از ان کار

گناه و معصیت اجتناب کن بعد ازان بارانغ فرمای واگر نه همان شلتت **بیت** باحریفان
هر شب باده و گلرنگ زنی * جرم باحجت که بر شیشه ناسنگ زنی * مناسب انتقام حکام
بخاطر رسید ایراد مینماید در زمانی که حضرت شاه عالمپناه شاه طهماسب حسینی خلد الله
ملکه و سلطانه بشرف توبه مشرف گشتند بتمامی قلمرو فرمانها صادر شده بود که بنگ را بر
اندازند و شراب را بریزند و حسب اللطف بر طرف سازند و مردمان از ذنوب
و معاصی توبه دهند و تمامی اسباب فسق و فجور را درهم شکنند و هر کس که مرتکب
امور ناشایسته گردد از مناهی و معاصی اجتناب او را ننماید او را سیاست
نمایند خاصه چند کسان را که دران زمان شراب خورده بودند زر گرم کرده جهت
سیاست در حلق ایشان ریختند فقیر در زمان جهت تحصیل در دار العباده یزد
بودم و مسند قضای ان ولایت بوجود شریف حضرت سید عبد الوهاب المشتهر
به میر بزرگ مشرف و مزین بود و الحق ان حضرت از جمله نادرهای روزگار بود و از اکثر
علوم فی الجمله بهره ور است و شرب شراب و صحبت میل جوانان خوب مشهور بود و گاهی
شعری نیز میفرمود از انجمله دران وقت حرفی منظوم میساخت و مطلع از از اشعار
مولانا جامی ساخته بود محلی که از انجا میخواند فقیر گفتم که این مطلع مولانا جامیست حضرت میر
فرمودند ما درین رساله اقتدا بخواجه حافظ شیرازی نموده ایم و خواجه او شعر یزید
علیه اللعنه را اول دیوان خود ساخته ما نیز شعر جامی را مطلع کتاب خود کرده ایم و گفتی
که دران اوقات میر وحدت که از جمله حلقهای حضرت شاه نور الدین نعمت الله ولی
بود در یزد تکیه داشت و اکثر اوقات در تکیه ان سیادت پناه جوانان مقبول و
قلندران بحیثیت و قوالان خوش اوازه نوازنده و نامان نی شل میبودند و در انجا
واسطه اکثر اهل ادراک میل صحبت میر میکردند و تکیه میر رونقی تمام داشت و بیشتر
اوقات بنگ و بغراوته در نای قلندری در کار بود و در هفته دو شب سماع و صوفیانی
بی وجد و فراده حضرت میر سید محمد نام جوانی بود در غایت حسن و خوبی و لطافت و
محبوبی و کمال فهم و ادراک و عاشق دوستی و طریق سماع قلندری را بغایت خوش مینشست

و چون او بسماع در می آمد و گرم سماع میشد میر وحدت حال فرموده میگفت صلی علی محمد صلی علی محمد
و مردمان و الا وحیران صورت ان نازنین شده بموافقت میر صلوات میفرستادند
و این طور صحبتی میشد که شرح ان ممکن نیست و ظاهر و مخفی اکثر اکابر و مردمان خوب حاضر
میشدند بعد از انکه فرمان شاهی رسید حضرت میر بزرگ محتسبان را فرمودند که منع مناهی
بالکلیه نمایند و نگذارند که دیگر کسی سماع کنند و نی نوازند محتسبان اول به تکیه میر وحدت
رفته تاکید بسیار در باب منع نی نواختن و سماع کردن کرده بودند و او ازین
مکدر شده متوجه حضرت شریعت پناهی حاضر بودم که گفتند میر وحدت آمده حضرت
میر فرمودند بیاید بعد ساعتی میر وحدت در آمد و در بغل دیوان شعر حضرت شاه نعمت الله
ولی و در یکدست منقول چوب قلندری و خابخه قاعده و رسم قلندرانست تسلیم بجای آورد
حضرت شریعت پناهی فرمودند درویشان خوش نشسته میر وحدت گفت چه تحقیق دارید
خوش یا ناخوش آمده ام و فرصت نشستن ندارم حکایتی مخفی دارم میخواهم بعرض
رسانیده تخفیف تصدیع نمایم حضرت میر او را پیش طلبیده متوجه شدند که انچه میخواهی بگوی
میر وحدت سر نزدیک بگوش انحضرت برده گفت اول رفع نی بعد ازان منع پیغمبر علیه
السلام علیکم بار گشته بیرون رفت از سخن او از خجالت و شرمندگی تمام در بشره حضرت
میر بمرتبه ظاهر گشت که تمامی اهل مجلس بران مطلع گشتند و دانستند که این کنایه بود
نسبت بشراب خوردن پنهانی حضرت میر غرض که کسی که مرتکب امری قبیح است منع دیگری
ازان نمیتواند کرد و اگر منع نماید فایده نخواهد بود حال علمای زمان و واعظان و نصیحتگران
دوران درین نوعست پس بچه طور سخن ایشان در دلها موثر باشد و با وجود این حال کاملی
سکوت اختیار می نمودند و اگر کسی را ارشاد و هدایت می نمودند اضلال میکردند لیکن
علما و واعظان این زمان بدان اکتفا نمیکنند و برای اکثر مردم میل صحبت و مجلس ایشان
نمایند اکثر اوقات در مجلس و محافل ذکر آیات و اخبار که دلالت بر رجا و امیدواری و
عفو و غفران از جانب باری عز اسمه مشغول مینمایند و ان موجب دلیری جاهلان و فاسقان
بر فسق و فجور ایشان میشود و سبب اعتقاد بحضرت مولانا ملی رجا و امید دوامت از ادویه

امراض قلبی وان دو مناسبت مرضی که خوف عاقبت و عقاب و عذاب جهنم جان بردی عاقبت گشتی
باشد که ترک دنیا بالکلیه کرده نفس خود را در توبه و ریاضت و مشقت برانگیخته باشد
که کار او در ارتکاب ریاضات بر نفس بتکلیف مالایطاق رسیده باشد و عیش و زندگانی
بالکلیه بر وی تلخ گشته و در این باب کار بحد اسراف رسانیده ذکر اسباب رجا و امید
و دلایل لطف و رحمت و مغفرت خدا تعالی جهت کسر سورت اسراف او لازم
و مفید است و وضع شیء در محل آن نه از برای کسانی که مصر شده در معاصی و ذنوب و
مشغول شده بصدور فسق و فجور زیرا که علاج مرض این طور مردمان مغرور و جاهلان
مستغرق فسق و فجور تخویف است از عظم ذنوب و خطایا و سبب آن بعد و دوری از رحمت
نامتناهی و عذاب عقاب جهنم و غضب الهی و بیان رجا قبول توبه و مغفرت و رحمت
را اگر چه مرض قلبی این طور مفسدان فاسق و مغروران منافق را به رجای محض علاج
نماید حکم آن دارد که مریض محروری مزاج را در عین تب و حرارت عسل تداوی
کند و این طریقه جهال و اغبیاست والحق در باب خوف افصح الشعرا مولانا جامی
منظوم ساخته بهترین انواع است و لهذا ایراد می نماید مثنوی ای دلت را ز نجح گشته تباه
جنبش عافیت اندیشی نه که بکاشانه نهی گاه بباغ مسند ایمنی و مهد فراغ ازده
عالم کل منزل دل از تو تا عالم دل صد منزل خرج راه ار چه پیدا دشت مر ترا
و من که چه بنیاد گرفت آن ز بنیاد کنی بر سر کین دین ز بنیاد کنی کرده کمین تو بغفلت
ز عمر اسوده راه بازی و هوس بیهوده گر دل ایت ز ترتیب بود ور تو دستمندی در
سبب بود از چه بی ترس جهی و انشا می وصف بیهوده ان ارامی یاد کن زانکه
رسد مرگ فراز کار بر تو شود از مرگ دراز کی از خانه آراسته رخت پای
برکنی از سر تخت از سر تخته رخت سوی خاک وز بلندیت ابن تیره مغاک
بودت از نم شمشیر اجل در ته خاک تو مانی و عمل یاد کن انکه دراوازه صور شوق
شود بر مدت شفق کور همچو لاله مداری ز کفن تا دل از قه بهون عریان تن تا بد شعشعه
مهر نوق ره قیامت گردی از آن شعله عرق یاد کن زانکه در آن روز گران نامه کرد و ز حب

و دهندت بران نامه که یکی از سوی راست وان دگر را ز جب بر گم و کاست یاد کن زانکه
چو میزان بنهند نیک و بدت عرضه دهند زان دو چه یکی افزون آید حال پر درد که
گون آید یاد کن زانکه نهی پا بصراط با بنده روی پای بنشاط یا کرانی که تو چهی
جحیم یا سبک بگذری از وی چو نسیم یاد کن زانکه بماند ناگاه پیش روی تو بیکبار
دو راه راه از آن سان که قضا بر تو نوشت یا بدوزخ رفت یا بهشت یاد
کن انکه برد هوش ز قوم بیت نحو و امتازوا الیوم محرمان بار تعب بردارند
محرمان راه طلب بردارند صد از این واقعه هایل در پیش تو چنین بیخود و غافل
کیش باز گو کین همه مغروری چیست ورزه اهل خرد دوری چیست که غرور تو
بکاخت و سرای خوشی منزل و آرایش جای بین که آدم ز جنان حور اداد
بگی و سوسه چون دور افتاد در غرور تو بعلت و کمال یا گنج زر و بسیار کمال
خرد مصحف بگشا در قران قصه هود و قارون برخوان در غرور تو با صلت نسب
شرف جد و کرم و زری اب بشنو افسانه نوح و پسرش که چو طوفان غم آمد بر سرش
در طاعت دری تقدیس است مایه عبرت تو ابلیس است ور به بسیار نکوکاریست
که نظرگاه وفاداراست هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی بی سود نداشت
پای همت بکش از دام غرور می غفلت مخور از جام غرور نیست کاری ز خطا ترسی
جد کن و از خدا ترسی ده ترس کاری ز خدا عاقلیست لیکن از غیر خدا غافلیست
ای تن ما ز تو چون موی از بیم فرق دار از تو دلها بدو نیم تیغ همت همه را دخون
غرق دارد انیک از پی تیغ بفرق ره بجا نیم ز خوارزی رنجه وای اگر شیر زند
سرپنجه که ما از حیله و مکر و دلیر حیله را شکنه حمله شیر تا ز تو حکم امانی نرسد تن
امید بجانی نرسد بنده جامی که در افزایش تو جز به بخشش و بخشایش تو بخششی
در خور بخشای برد گر نه بخشایش این وای برد از چه بخشش المی دارد دل غم گر
ساکن دار خرم و جانش رحمت روشن کن گلخنی دهر بر و گلشن کن سوال اگر کسی
گوید طریق لایق و سزاوار علما و واعظان در صحبت خلقان و بازآوردن ایشان از معاصی

دو ذنوب و راه نمایی بتوبه و استغفار کدامست جواب انست که طریق ارشاد و هدایت عاصیان
وجاهلان و مغروران زیاده از انست که احصای ان توان نمود و در حیز بیان توان
آورد ولیکن درین مقام اشاره کرده میشود به انواع ارشادی که نافع است در حق [illegible]
مصرین بر ذنوب و معاصی در رجوع ایشان بترک قبایح و ذنوب و عزم بر طاعت
و عبادت و بندگی ان چهار نوعست نوع اول انست که عالم و ناصح همیشه در بیان
دوزخ عاصیان شیوه و شعار خود ساخته در مجالس و محافل ایاتی که نازلست جهت تخویف
گناهکاران و عقوبت و تعذیب نقل میکرده باشد و تفسیر ان میگفته مثل قوله تعالی واصحاب
الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد ولا کریم انهم کانوا قبل ذلک
مترفین وکانوا یصرون علی الحنث العظیم یعنی اصحاب دست چپ چه اصحاب دست چپ
اند یعنی چه خوار و بیمقدار اند در روز قیامت در اتش سوزان باد های گرم که حرارت
ان در مسام ایشان نفوذ کند و در ابی گرم بغایت گرم صاحب تبیان اورده که چون
حرارت سموم در اجساد و اکباد ایشان اثر کند ان گرمانه و کان پناه جویند بابی چون
در حمیم افتند و از حرارت ان متاذی شوند پناه جویند بسایه که خبر داده میشود از ان
وظل من یحموم و سایه از دود سیاه گرم و گویند یحموم کوهیست در دوزخ که دوزخیان
بسایه ان روند سایه نیست خنک مثل سایه های دیگر و نه سود رساننده و راحت بخشنده
واین عذابها ایشانرا بجهت انست بدرستی که ایشان بودند پیش ازین در دنیا بناز
و نعمت پرورده شدگان و شغل ایشان محرمات بوده و اتباع شهوات و بودند
که اصرار می ورزیدند بر گناه بزرگ یا سوگند دروغ میخوردند و همچنین ایاتی که نازلست
در صفت تایبان و ذکر مرتبه و منزلت ایشان و احادیث و اخباری که درین باب
وارد شده می باید بر ایشان خواند و معنی انرا باحسن وجهی خاطر نشان ایشان نمود مثل قوله
صلی الله علیه و آله التائب من الذنب حبیب الله وقوله صلی الله علیه و آله ما من یوم طلع فجره ولا لیلة
غاب شفقها الا و ملکان یتجاوبان باربعة اصوات یقول احدهما یالیت هذه الخلائق
لم یخلقوا و یقول الاخر یالیتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا و یقول الاخر اذا لم یعلموا لماذا خلقوا

عملوا بما علموا و فی روایة اخری تجالسوا فتذاکروا ما عملوا و یقول الاخر یالیتهم اذ لم یعملوا بما علموا
تابوا مما عملوا الحدیث و از بعضی از سلف منقولست که ادمی هرگاه گناهی کرد ملکی که صاحب
یمین اوست و حسنات او را می نویسد و صاحب امرست امر میکند بملکی که صاحب یسار
اوست و سیات آدمی نویسد که شش ساعت توقف کن و رفع قلم از تحریر سیات
او نمای اگر درین شش ساعت توبه و استغفار نمود این گناه را در نامه اعمال او منویس
و اگر درین قدر زمان توبه و استغفار ننمود بنویس سیات او را و در دیگر روایت کرده
اند که هر بنده از بندگان که گناهی کرد ان زمینی که مقام ان گناهکارست اذن
میخواهد که او را فرو برد و مخسف گرداند و سقف ان جمیع احجارت میطلبد که برو زند
سیاهی و ظلمتی از اسمان پس خدا تعالی باسمان و زمین میگوید ای اسمان و زمین
کم از بنده گناهکار مرا و مهلت دهید او را از برای انکه شما او را خلق نکرده اید که
اگر شما او را خلق میکردید بر وی رحم می نمودید کاشکی بنده من توبه کند تا رحمت خود و گناه او را
بخشم کاشکی از بنده من عمل صالحی یا حسنه در وجود اید تا سیئه را بدان نمایم قوله
تعالی ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد
من بعده یعنی بدرستی که خدا تعالی نگاه میدارد اسمانها و زمینها را برای انکه زایل
شود از اماکن خود و اگر زایل شوند نگاه ندارند ایشانرا هیچ یک از زوال یا بجای خود
و اخبار و اثاری که در ذم عاصیان و مدح تایبان امده بیشتر از انست که احصای
ان توان نمود نوع دوم انست که حکایت انبیا و اولیا و سلف صالحین و انچه رسیده
بهر کس از ایشان بسبب ذنوب و معاصی و اجتناب از ان نقل نماید از برای انکه ان
نوع حکایات شدید الوقع ظاهر النفع است در دلهای خلق مثل احوال ادم علیه السلام
و حوا و حکایت بیرون کردن ایشانرا از جنت بسبب معصیت و شنیدن ندای الم انهکما
عن تلکما الشجرة و عصی آدم ربه و گریه کردن آدم و گفتن بحوا که اول شوم المعصیة یعنی ای حوا
بدانکه این اول شومی و نحوست معصیت است که ما را از جوار رب العالمین اخراج کردند
مثل قصه رسیدن ان غلام اسرائیلی بمرتبه نبوت بواسطه تقوی و مروت حکایت آورده اند که در

اسرائیل شخصی زنی خواسته بود از قریهٔ دیگر غیر از ان مقام که ماوای او بود غلام خود را بجهة اوردن
ان عورت فرستاده بود ان عورت را در راه نظر بجمال ان غلام افتاده شکل و شمایل
او در نظرش مقبول و مطبوع نمود محبت ان غلام در دلش اثر کرد چون شب در امد
غلام را بجهة صحبت خاص و دفع شهوت شوم طلبید غلام بسبب تقوی و مروت و امانت
و دیانتی که داشت از قبول ان امر و متابعت ان عورت امتناع نمود خدا تعالی
او را بسبب انقدر تقوی و امانت بمرتبهٔ نبوت رسانید و یکی از انبیای بنی اسرائیل
گشت و در قصهٔ حضرت موسی و خضر علیهما السلام مذکورست که موسی گفت ای خضر مرتبهٔ
اطلاع بر علوم غیبی ترا از چه چیز پیدا شد خضر گفت از ترک ذنوب و معاصی برای رضا
و خشنودی باری عز اسمه اورده اند که خدا تعالی وحی کرد بیعقوب پیغمبر علیه السلام
و گفت هیچ دانستی که سبب مفارقت میانهٔ تو و یوسف چه شد و توجه ابتلای هجران
او مبتلا شدی یعقوب گفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی و میدانی که مرا سبب ان
معلوم نیست ندا امد که ای یعقوب این همه سبب ان بود که محل یوسف را همراه برادران
بصحرا میفرستادی و گفتی انی اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون
یعنی میترسیدی که من می ترسم انکه بخورد او را گرگ و شما از و غافل باشید چرا از گرگ خوف کردی
و بر جا امید من در حفظ او اعتماد نکردی و نظر و غفلت برادران در حفظ او کردی
و از محافظت من او را غافل گشتی و ایا دانستی که چرا او دیگر بار او را بتو رسانیدم
گفت بار خدایا من نیز مطلع نیستم جواب امد که بسبب ان که رجا بکرم ما کردی و گفتی
عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا یعنی شاید که خدا تعالی بیارد همه ایشان را بمن و گفتی
فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیاسوا من روح الله یعنی تفحص کنید از حال یوسف و برادر
او و نا امید مباشید از رحمت و فضل خدا تعالی و امثال این حکایات در اخبار
بسیارست و غرض از ذکر این نوع حکایات استبصار و اعتبارست به انکه دانسته
شود که از انبیا علیهم السلام صغایر ذنوب در گذرانیده اند پس بچه نوع از غیر ایشان
در خواهند گذرانید از گناهان کبیره ملی سعادت انبیا و اولیا انست که اگر از ایشان خلاف

اولی چیزی هم درین دنیا ایشان را ببلا یا مبتلا میسازد و عقوبت از اخرت میگذارد و اجر اخروی
اولیا علی مرتضی علیه السلام مرویست البلاء للولاء کاللهب للذهب ظاهرا اشارت
باین معنیست و اگر اشقیا و عاصیان مصر بر گناه خطیه و سیه صادر گشت ایشان را مهلت
میدهد جهة زیادتی مظلمه و عذاب اخرت نوع سیم و تحذیر از عذاب دنیاست
انست که عالم تقریر کند نزد جاهلان مصر بر گناه و مغروران ببلا ابتلاء انکه کاهی بسبب
ذنوب و عصیان امور دنیاوی ادمی در خلل می افتد و از زوال ملک و جاه و سلطنت
جدا می ماند چنانچه قصهٔ سلیمان علیه السلام و گم شدن خاتم و نشستن دیو بر جای
سلیمان بسبب پرستیدن دختر صیدون در خانهٔ ان حضرت شهرت تمام دارد
و چون این حکایت در تواریخ بتفصیل مذکورست الحاجة احتساب از تطویل
ایراد نمود و دیگر انکه معصیت و گناه بسیار سبب درویشی و فقر و فاقه و افتادن
از دولتهای سلاطین و ملوک و موجب خلل در منصب و جاه و سبب مغلوبیت
از اعدا و مخالفت دوستان و احبا میگردد و حکایات مناسب باین مقال
نقل کنند زیرا که طالبان دنیای دنی را این طریق موعظه موثر ترست از خوف عذاب
و عقاب جهنم و امید بهشت و حور و کوثر چه ایشان معتقدست و ان نسیه و نحو فاستعمال
و طالبان دنیا انست بیت گویند بهشت و حور و کوثر باشد و انجا می ناب و شهد و
شکر باشد پر کن قدح باده و بر دستم نه نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد از تفصیل
بعضی منقولست که از تغیر زمان و جفای اخوان بتنگ می امد که سبب
ان ذنوب و عصیان اومیست و بعضی از درویشان گفته اند من عقوبت گناه
خود را در دنیا از کج خلقی و بد رفتاری حمار خود دانسته ام حکایت یکی از صوفیهٔ ثقات
میگوید در راهی غلامی نصرانی حسن الوجه را دیدم حسن صورت در شناخت قدرت
او مرا در تعجب دوچار نمود و سبب توجه تمام گردید چنانچه از راه رفتن ماندم و در
مشاهدهٔ حسن و جمال او مستغرق گشتم ناگاه دیدم که این الحال دستور رسید و دست مرا
گرفته گفت من از وی شرمنده گشته بمقام معذرت کفش در امدم و گفتم من متحیر از انکه این طور

صورت خوب و دیدار مرغوب بجهة آتش جهنم همسان مخلوق گشته این حلاوت مرا عنقرد
ولذت بود که عقوبت این نظر کردن را بعد مدتی خواهی یافت و من بعد از سی سال
بعقوبت این مبتلا گشتم و از ابی عمرو بن عنوان منقولست که روزی جهة نماز استاده
بودم در ان اثنا در خاطر من هوای شهوت رجال خطور کرد در ان حال بر زمین
افتادم و تمام بدن و جسد من سیاه گردید و سه شبانه روز بسبب ان سیاهی
در خانه ماندم و بیرون نرفتم و هر روزه بدن با آب گرم و صابون می شستم و ان
سیاهی زیاده میشد تا آنکه بعد از سه روز ان سیاهی برطرف شد بجهة ملاقات
شیخ زمانی مقتدای دوران جنید بغدادی از ره متوجه بغداد شدم چون بخدمت
شیخ رسیدم گفت شرم نداری از خدا که در حال توجه بجانب ملاء اعلی هوس
این طور شهوت باطل مینمائی اگر برای تو دعا نمیکردم و توبه و استغفار نمی نمودم
چون دروی سیاه نزدیک پروردگار خود میرفتی پس من تعجب بسیار کردم که شیخ
بران واقعه چون اطلاع یافت چرا که من در رقه بودم و او در بغداد [illegible] انست
که عالم ذکر کند از برای منصرفین در ذنوب احاد عقوباتی که وارد است از برای احاد
ذنوب مثل خوردن شراب و منع زکوة و تصدق و عدم انفاق و قتل بعد و غیر
ذلک و این ذنوب چیزی نیست که ممکن باشد حصر ان و ذکر هر یک از این عقوبات
بلکه ما بعد که لایق و منقولست بعصیانی که ان عقوبت مخصوصست بدان چنانچه
کسانی که بجهة حب این دنیای دنی و جمع مزخرفات فانی گاهی بظلم مال کسی
گیرند و گاهی بسرقه و دزدی و گاهی منع زکوة مفروضه نمایند و از جمع کنند و در
انفاق فی سبیل الله ملاحظه نمایند این آیه و امثال این را برای ایشان تفسیر
کنند قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم و اما ملاک از روی حرص و بخل گنج نهند طلا و نقره را و نفقه نمیکنند
گنجها او در راه خدا یعنی زکوة ان نمیدهند چه در خبر امده که انچه زکوة ان داده اند
گنج نیست یعنی گنجی که بر ان وعیدی مترتب باشد وعید انست که فرموده فبشرهم

بعذاب الیم بر بشارت ده گنج نهندگان را بعذابی دردناک یوم یحمی علیها روزی که
گرم کرده شود یعنی برافروزند اتش را برای گنجها فی نار جهنم در اتش دوزخ فتکوی
بها جباههم وجنوبهم وظهورهم پس داغ کرده شود بدان دینارها و درهمها پیشانیهای
ایشان که در وقت دیدن فقرا ایشان گره زده اند و پهلوهای ایشان که از اهل فقر تهی
کرده اند و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند گفته اند که اشرف اعضای
ظاهره ادمی این سه عضو ند که مشتمل بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگرست
واین هر سه را در ان روز معذب گردانند بداغ و گویند هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون این است انچه نهاده بودند از برای نفسهای خود پس بچشید وبال انچه بودند
که ذخیره میکردید بدان که ذخیره که بران وبال مترتب نباشد اعمال صالحه است پس
اگر دیگران جمع خزینه و مال نمایند تو جمع اعمال صالحه نمای و اگر دیگران کنوز اعراض
فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه خواه جب مردم کان ذهب در درویشی بهتر از گنجهای
مدفونست انچه در رای مستحق روان کان دگر زر در کیسه دگرست و در نصیحت
این رعایت نماید که مناسب حال هر کس او را نصیحت نماید و مضمون کلام در نظام
کلموا الناس علی قدر عقولهم عمل کند تا فایده افتد و دیگر ملاحظه نماید که هر کس کدام گناه
و معصیت منفرست طبیعت او و کدام خیر از حسنات مایلست او را به نصیحتی که
دفع ان معصیت و سبب نفرت طبع او از ان امر قبیح گردد متنبه گرداند و در این باب
اقتدا نماید بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله چنانچه مشهورست که یکی از اصحاب
بانحضرت گفت مرا وصیتی کن و لیبار مکرر ان ابرام در ان حضرت فرمود بر تو باد نا امیدی
از انچه در دست مردمانست بدرستی که این غناست و بپرهیز از طمع کردن بدرستی
که ان درویشی حاضرست و دیگری نیز گفت مرا وصیتی کن و لیبار مکرر کرد ان حضرت
فرمود غضب مکن چه انحضرت در سایل اولی استشمام طمع در مال مردمان کرده بود
و در سایل دوم نشانهای غضب مشاهده نموده بود هر یک را مناسب بحال ایشان
وصیت فرموده سوال اگر گویند که هر که عالم و ناصح مطلع نباشد در حال سایل چگونه او را نماید

نصیحت فرماید جواب که طریق نصیحت در نیوقت آنست نصیحت بوجهی نماید که مؤثر باشد
فایده آن میان جمیع مردمان بجری که کافه خلایق محتاج باشند بدان بطریق عموم
باکثرت و باید دانست که علوم شرعیات از قبیل اغذیه و ادویه است اغذیه آنست
برای کافه برایاست و اغذیه و ادویه است برای ارباب علل و امراض و مثال آنچه
آنست که کسی ابو سعید خدری را گفت مرا وصیتی کن ابو سعید گفت علیک بتقوی الله
فانه راس کل خیر علیک بالجهاد فانه رهبانیة الاسلام و علیک بالقرآن فانه نور
لک فی اهل الارض و ذکر فی اهل السماء و علیک بالصمت الا من خیر فانک تغلب
الشیطان و لقمان حکیم در موعظه پسرش گفته ای پسر پیوسته صبر و حکمت و یقین
و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و هیچ وقت مرتکب محرمات مشو و در دنیا
زاهد باش و نصایح را خوار مدار و مسامحه که هیچ چیز پیش تو محبوبتر از وصول نعیم
آخرت نباشد و از دنیا به اندکی راضی شو و در رزق مقدر قناعت کن و چشم
بر روزی دیگری میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت یابی و از طعام سیر باش
و از حکمت گرسنه و با مردم درشت مگوی و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر
زبان ایمن گردی و در تضیع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن
بود که ذخیره آخرت سازی و مال دیگران آنکه میراث بدیگران گذاری و روزه دار
آنقدر که سورت شهوت ترا بشکند که بسبب ضعف روزه در نماز خلل پدید آید از آنکه
نماز از روزه افضلست و از مجالست سفها و از مخالطت ایشان پرهیز نمای
و حضرت موسی خضر را گفت مرا نصیحتی کن خضر گفت ای موسی کن با خلایق متبسم
و شگفته باش و غضب کننده مباش و نفاع باش و ضرر رساننده مباش و برای
حاجتی که داشته باشی برو و مرو برای چیزی که حاجت بدان نداشته باشی و مخند
بغیر از آنکه چیزی عجب مشاهده نمائی و عیب مکن و تشنیع منمای بر گناهکاران و
خطاکنندگان و درستی که تو بر خطیه و گناه خود باشی ای پسر عمران بس لایق و سزاوار
آنست که ناصح و واعظی که خصوص واقعه کسی را شنیده اند و واعظ عامه خلایق باشند بدین طور

موعظه و نصیحت مردمان را متنبه سازد و از برای آنکه این طور موعظه مثل غذا است صلاح آن در نشر
اشاعه آن میان عامه و بواسطه فقدان عالمان ربانی و ناصحان حقانی سد باب وعظ
و نصیحت شده و معاصی و ذنوب بر خلق عالم مستولی گشته و مردمان مبتلا شده اند
بدست واعظانی که غرض ایشان از وعظ غیر از ترتیب انشا و سجع و لطافت عبارات
و ایراد اشعار مناسب نیست و تکلم ایشان بکلام غیر از تعریف اصحاب و خوش آمدها
و نقل حکایت سر صوفیان و ذکر واقعهای ایشان و با وجود این همه بفسق و فجور مشهور
و بصدور افعال قبیح معروفند بیت واعظان کین جلوه بر محراب منبر میکنند چون
بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند و چون ایشان از ارباب قلوب نیستند سخن
ایشان را در دلها تاثیری نیست و در نظر مردمان ایشان را وقاری و قول ایشان را اعتباری
نمانده و این جماعتی اند که مولانا جامی در شان ایشان گفته شعر دل برآرم بگرد
شهر و دیار سالها شد که روی در دیوار تا بیابم نشان آدمی کاید از وی نسیم
محرمی بروم خاک پای او باشم نقد جان زیر پای او باشم همزبان گشتن
شوم با او دو بگویم دو بشنوم با او خرم باشم چو مجلس آراید گوش باشم چو نکته فرماید
دیدنش از جهاد به یاد دهم کند از دیدن خود آزادم سخنش چو حاکم در گوش
سازدم از سخن روی خاموش ده گرش کس نشانه بیافت از کی در زمانه فعلها
نیست در کی راکان برم که دیست چو شود ظاهر آنچه خود دیست یا بیش نیمجی مغرور
مغرور طورش از اهل دین دانش دور نه از این کار رونقش در دین نه از این راه
بر خوش کردی نه ز علم و در اتیش خبری نه ز سر دراتیش اثری سخن او همه دعوی آخ
همه دعوی و همه معنی نه کار او رونق خلاف هوا ورد او صبح و شام نفی سوا
آن هوا را که خلاف ولی که بود عشق حضرت مولی و آن سوا را که نفی جای
که بود غیر او بعد خدای طالبان را شود تو به دلیل نماید سوی ره سبیل تو به از آن
بجانه او زهد را نخوان قول نامه او چون لب گفت و گو نهد مجلس تا شود مایه بخشش هر
مجلس هیچ لحظه سازدش روزی ما یعیب بشارتی روزی ز نهایت آنکه را و از نشست

بر صراط حق جاده گشت * چون شود گم سوی جحیم ره ازو * هست شیطان نمود باعدا ازو **فصل**
دوم صبرست بر وجه صاحب عاصیان مضطر بگناه بعینه آنست که کاهست که مریضی از امراض
بطول کشیده مدتی مدید در آن مرض میماند و باعث آن تناول اغذیه و اشربه مضره است
و سبب تناول آن یا غفلت مریض است از مضرت یا غلبه میل خاطر و اشتهای طبیعت و چنانکه
مذکور گشت علاج غفلت بوده باقی ماند علاج شهوت و طریق معالجه او آنست که هرگاه استعداد
و استعداد پیدا کند مرض که بسبب طعامی مضر دوای مفید او را واقف سازند از ضرر آن
طعام و ده او غایت کرده اند از آن نظر او بعد از آن او را تسلی دهند بچیزی که تا آن
آن باشد در لذت و مضرت آن نداشته باشد بعد از آن او را صبر فرمایند از اکل آن و
بترسانند او را از ضرر زیاده شدن مرض و خوف موت اینست سبب احتیاج علاج مرارت
صبر و برین قیاس دست معالجه مریض قلبی و شهوت عصیان مثل احوالی را که شهوت
غالب گشته و سبب زیادتی آن قادر نیست بر محافظت نظر و حفظ جوارح و اعضا از
منع حصول اراده آن طریق علاج او آنست که اولا او را اعتنبه و متنفر سازند بضرورت
او به تلاوت آیات و احادیث و اخبار و روایاتی که وارد است در مذمت عاصیان
پس از آن بترسانند او را از عقاب الیم و عذاب جحیم و بعد از آنکه استعداد یابد
در دل او خوف عذاب و عقاب بسبب عصیان دور سازند از نظر او وسایل
که مهیج است بر آنکه برای او چیزی که مانند آن باشد و مضرتی و گناهی نداشته باشد مهیا
مثل آنکه اگر او را شهوت زنا کردن غالب باشد بعد از تهدید و تخویف او خواهد که
عورتی را جهت او نکاح کنند و او را تسلی دهند بآن و صبر فرمایند بر ترک زنا چه درین وقت
ممکنست که اختیار کند مرارت صبر را بر حلاوت آن گناه و عصیان **سوال** اگر کسی گوید
آنچه مذکور شد تمام راجع میشود بایمان از برای آنکه شما گفتید ترک گناه ممکن نیست مگر بصبر و صبر
ممکن نیست مگر بعلم و معرفت بر خوف و خوف حاصل میشود مگر بعلم بضرر ذنوب و معاصی و
تصدیق بعظم ضرر ذنوب و معاصی تصدیقیست بخدا و رسول و تصدیق بخدا و رسول
ایمانست پس هر کسی که اصرار نماید بر گناه بسبب آن باشد که ایمان ندارد **جواب** آنکه صدور

معصیة و گناه بواسطه فقد ایمان نیست بلکه بسبب ضعف ایمانست از جهة آنکه مؤمنی که
مصدق آنست که ذنوب و معاصی سبب بعد اوست از پروردگار عالمیان و موجب
عذاب و عقاب اوست باتش جهنم و نار نیران لیکن سبب وقوع او در گناه و معصیت
چند چیزست اول آنکه عقاب و عذاب موعود غایبست و حاضر نیست و شهوات
و لذات و مناهی حاضرست و اثر امر حاضر در نفس زیاده است از غایب دوم
آنکه شهوات باعث بر ذنوب لذات آن عاجلست و حاضر و بسبب انس و عادت
طبیعت با آن همچون طبیعت خامسه گشته و نعیم جنت و عقاب آخرت آجلست و در
عامل از برای رجا و خوف اجل بر نفس شاق است و ازین جهة حضرت عزت فرموده
کلا بل تحبون العاجلة و تذرون الآخرة و قال بل تؤثرون الحیوة الدنیا
و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله از شدت این امر خبر داده بر آنکه **حفت الجنة بالمکاره**
و حفت النار بالشهوات و قال صلی الله علیه و آله **ان الله خلق النار** فقال لجبرئیل اذهب
فانظر الیها فذهب و نظر الیها فقال و عزتک لا یسمع بها احد فیدخلها فحفها بالشهوات ثم
قال اذهب فانظر فنظر فقال و عزتک لقد خشیت ان لا یبقی احد الا دخلها و خلق الجنة
و قال اذهب فانظر الیها فنظر فقال و عزتک لا یسمع بها احد الا دخلها فحفها بالمکاره
ثم قال اذهب فانظر الیها فقال و عزتک لقد خشیت ان لا یدخلها احد مضمون حدیث
آنست که خدا تعالی آتش دوزخ را بیافرید جبرئیل را فرمود که برو و نظر کن در آن
جبرئیل بامر رب جلیل رفته دوزخ را مشاهده نمود و حرارت آتش را دید گفت بار خدایا
بعزت و جلال تو سوگند است که هیچ نباشد که صفت از آن بشنود پس داخل گردد در آن
پس خدا تعالی دوزخ و اطراف و اکناف از آن شهوات پیچیده است پس جبرئیل را
گفت برو و نظر کن در آن جبرئیل رفت و دوزخ را محفوف بشهوات و لذات مشاهده
نموده آمد پس گفت بعزت و جلال تو سوگند که ترسیدم از آنکه کسی نماند که داخل نشود
در آن و همچنین خدا تعالی بیافرید بهشت را و جبرئیل را گفت برو و نظر کن در آن پس جبرئیل
بهشت عنبرسرشت را مشاهده نموده گفت سوگند بعزت و جلال تو که کسی نباشد که بشنود صفت

جنت الکه اکه داخل میشود دران پس خدا تعالی بهشت را محفوف بمکاره ساخته بعد از ان جبرئیل را
گفت برو و بهشت را مشاهده نمای جبرئیل رفت بهشت را دید محفوف بمکاره گفت قسم
بعزت و جلال تو که این نوبت بهشت را چنان دیدم که ترسیدم از ان که احدی داخل
نشود دران الحدیث پس بودن حصول شهوات و لذات در حال و بودن عقاب
و عذاب موعود باخرت و مال دو سبب ظاهر اند در دلیر شدن آدمی بر عصیان و گناه
با وجود حصول اصل ایمان چه مرتضی مستسقی که آب سرد که در ان نخ باشد از برای
دفع غلبه تشنگی بخورد لازم نمی اید که مکذب اصل طب باشد و مکذب انکه این آب
مضر مرض اوست لیکن بواسطه غلبه شهوات اب و الم صبر بر تشنگی مرتکب شرب
ان شده و همین طریقست حال عاصی در اتیان معاصی با وجود اصل ایمان سیم انست
که هیچ مومنی گناهکار نیست در عالم که او عازم بر توبه نباشد و نخواهد تدارک کند
سیات را بالحسنات و هر روز اراده توبه نمیکرده باشد لیکن بواسطه انکه طول امل
میل شهوات و معاصی غالبست بر طبیعت همیشه توبه را در تاخیر می اندازد و می
تواند بود که از خشیت امید و رجای او توفیق بر توبه را با ایمان ببرد چهارم انست
که هیچ مومنی نیست که معتقد او ان باشد که گناه و خطا موجب عقوبت در اخرت
بر انجا که ممکن نباشد عفو و غفران از ان پس این سبب تکیه بر عفو و مغفرت
و فضل و رحمت خدا تعالی کرده مرتکب ذنوب و معاصی میکرد و این همین خبر انست
خامس گو نیست انیست از بود که موجب اقدام بر گناه و اصرار بر انست بر انتفای ایمان
ملابسی دیگرست که هر گاه گناهکار اقدام نماید بدان قدح در اصل ایمان او
میکند و ان بودن گناهکار و عاصیست تنگ کننده در صدق رسول و قول او و
این گونست و خامس اسباب اربعه ما فیه سوال اگر کسی گوید معالجه این اسباب
خمسه چگونست جواب انست که علاج انها شکر و نظر است و این بانست که ادمی
فکر کند در سبب اول و دوم که ان غیبت عقاب و عذاب و حضور لذات و شهوات
و تاخر عقاب و عذابست از شهوات و لذات دنیاویه با انکه هر چه که ان امدنیست قریب

و در گیفت دوقوع ان مثل مردن و قیامت و غیر ذلک غایب و متاخر چون متوقع الوقوع گوی
در حکم واقعست و دیگر انکه ادمی در دنیا همیشه نفس خود را مشقت و ریاضت میفرماید
در حال برای خوف امری که تصور وقوع ان کرده در استقبال مثل انکه آدمی سفر دریا
و مشقت ان اختیار میکند از برای سود و نفعی که گمان و مظنه او انست که محتاج
خواهد شد در استقبال بلکه اگر ادمی مریض شد و طبیبی نصرانی او را گفت خوردن
آب سرد مضرست بان مرض ان مریض اشامیدن اب سرد را که الذ اشیاست
ترک میکند بواسطه موت یا انکه الم موت ملحوظ است اگر خوف بعد ان نباشد
و مفارقت ادمی از دنیا امریست لابدی و چه مقدارست وجود آدمی و بودن او در
دنیا نسبت با عدم او ابدا الابد پس میباید ادمی نظر کند و اندیشه نماید که چه نوع مبادرت
مینماید بر ترک لذت اب سرد و سخن طبیبی ترسا که اقامت هیچ معجزه بر طب خود نکرده
پس متوجه شود و کمال خود و بخاطر رساند که بکدام عقل و دانش روا داشتست که ادمی ترک
کند قول پیغمبران که گویند معجزات و حق عادات و شهادت بر صدق قول ایشان
میدهند علما و حکما در باب سعادات و سخن ایشان گذارده و از قول طبیب ترسا که
دعوی طبابت میکند بغیر معجزه و حق عادتی و شهادت بر طبابت رو نمیدهند گویم
کالانعام و چگونه سان عذاب اتش دوزخ و عقاب جهنم در اخرت اخف از الم
مرض در دنیا با انکه هر روز اخرت پنجاه هزار سالست از ایام دنیا و باین طور و طریق
و فکر و اندیشه معالجه نفس خود نماید و ترک لذاتی که غالبست بر وی و نفس خود را بتکلیف
کند بر متابعت شریعت و وقوع حسنات و با خود اندیشه نماید و گوید که اگر من قادر نباشم
بر ترک لذات ایام عمر فانی ان ز نیست اندک و صبر بر الم ان چگونه پس چون قادر
نباشم بر ترک لذات ابد الاباد که عبارتست از نعیم الجنانی و از طاقت الم صبر بران
اندیشه باشم چه سان طاقت الم اتش دوزخ خواهم اورد و این مضمون را با نفس
خود قرار داده نعیم الجنانی را بر زخارف این دنیای فانی ترجیح نهد و از در توبه و استغفار
در اید و تدارک سیات بحسنات نماید و اما سبب ثالث که تاخیر در توبه است از امعالجه آن

بلکه نظر دو انکه اگر فسحت و مهلت اجل بواسطه تاخیر و تسویف است از جهة انکه تاخیر کننده از توبه
بانهاده امری خود را بر خیری که بر ان قادر نیست و ان تجارت چه شاید باقی نماند و اگر
باقی ماند قدرت بر ترک پیدا نکند فردا همچنانکه قادر نیست امروز و ظاهر است که نسبت
عجز او را در ترک معاصی امروز الا غلبه شهوت و شهوت مفارقت نخواهد کرد وارد
فردا بلکه زیاده خواهد شد چه امور بواسطه عادت زیادت میکرد و نیست شهوتی که عادت
موکد شده باشد مثل شهوتی که معتاد نگشته چه ترک الجز غیر معتاد است آسانست و از ین
سبب هلاک میشوند کسانی که تاخیر میکنند در توبه و مثال تاخیر کننده در معاصی نیست الا
مثال کسی که میخواهد درختی را برکند پس نزدیک ان درخت رود از ان گرفته که تواند
برکندن ان قوت کند و سعی نماید و چون از کندن ان عاجز شود گوید این را امسال بگذارم
بعد از ان سال آینده بکنم با انکه میداند هر چند درخت بماند روز بروز زیرکتر میشود
و بیخ و ریشه اش محکمتر و راسختر میگردد و ادمی هر چند بماند عمر او دراز میشود و
ضعیفتر و کمتر میگردد پس حماقت و بی عقلی کسی در دنیا زیاده از این شخص نباشد
که با وجود قوت خود و ضعف درخت از کندن ان عاجز است و انتظار میکشد که مدتی
بگذرد و درخت قوی شود و خود ضعیف بعده از ان بکند و اما معنی رابع که ان عبارت
از انتظار عفو و مغفرت خدا پس علاج او انست که پیشتر گذشته و مثال صاحب این مثال
کسی است که جمیع اموال خود را انفاق نماید و خود و عیال و فرزندان بفقر و فاقه در گوشه
خرابه نشسته منتظر باشند که خدای تعالی از فضل خود در ان خرابه گنجی نصیب او خواهد کرد
چه امکان عفو از ذنوب بغیر عمل صالح و عبادت و بندگی همچون امکان یافتن گنجست
در خرابه و مثل انست که ظالمان شهری را غارت میکرده باشند و کسی زر و اموال و اسباب
خود را در میانه خانه بگذارد و در زیر زمین مخفی و پنهان نسازد بامید انکه شاید ظالمان بخانه
برسد و اگر بان خانه برسند غافل شده به اندرون نیایند یا در در خانه بمیرند و علت مردن
هر دو ممکنست و منتظر این طور امور نمی باشند مگر ابلهان و احمقان و اما خامس که ان سستی
در صدق رسول صلی الله علیه وآله و عبارتست از کفر علاج او ذکر کردن اشیائیست که موجب اعتقاد

گردد بصدق رسول و قول او و این امریست طویل الذیل لیکن انچه درین مقام استعمال آن نمود
و قریب بفهم کافران و منکران انست که با ایشان گفته شود که انچه انبیا و پیغمبران گفته اند و قائل
براستی ان هستید شما ممکنست یا محال اگر گویند صدق انها محالست چنانچه بودن یک شخص
واحد در زمان واحد در دو مکان پس بی شک ان کافر احمق باشد و نادان و ظاهر است که مثل
این شخص موجود نباشد میانه نوع انسان و اگر گوید ممکنست لیکن معتبر دین باشد یک دارم
گفته میشود در ثنا آن میگویم که اگر ادمی مجهول ترا خبر دهد که ان طعامی که حالی پخته در خانه تو
بیرون آمدی بعد از بیرون آمدن تو ماری امد و پاره از ان خورد و زهر خود در ان ریخته
رفت آیا تو ان طعام میخوری یا از راه احتیاط ترک تناول ان مینمایی البته خواهد گفت
ترک ان طعام می نمایم و تجویز قرار داده میگویم این صورت از دو حال بیرون نیست
ان شخص راست میگوید یا دروغ اگر دروغ میگوید از من چیزی بغیر از طعام فوت نمیشود و الی
غیر از فوت ان و صبر بر گرسنگی یا طعامی دیگر پخته شود بمن نمیرسد و اگر ان شخص راست
میگوید پس بسبب خوردن این طعام فوت میشود حیات و زندگانی من و الم مردن و فوت
حیات زیاده است از الم فوت طعام و صبر بر گرسنگی یکساعت پس هرگاه او چنین گوید
در جواب میگویم سبحان الله چونست که در صدق سخن این شخص جاهل که شاید در ان
کفر غرضی داشته باشد تامل آوری و بسخن او عمل میکنی و در صدق و راستی سخن انبیا با
وجود این معجزات ظاهره که از ایشان بظهور رسیده و اولیا و علما و حکما و با علم جمیع
عقلا قائلند بصدق سخن ایشان تو شک می اوری و بسخن ایشان عمل نمیکنی چه هیچ عاقلی
در میانه ادمیان که او را اعتقاد نباشد بآخرت و ثواب و عقاب و از ان مخالف باشد
در کیفیت ان زیرا که اگر انبیا صادقند درین قول تو بسخن ایشان عمل نکنی فوت میشود از تو سعادت
اخروی دایمی و گرفتار میشوی و اگر سخن صادق نیست و تو بسخن ایشان عمل کرده فوت میشود
از تو بعضی شهوات این دنیای فانی پس اگر از اهل عقلست او را هیچ توقفی نباید بعد
ازین فکر و نظر در حقیقت این سخن چه هیچ نسبتی نیست مدت عمر را با ابد الاباد و صبر بر شهوات
این دنیای فانی بر عذاب و عقاب آخرت باقی ابد الاباد زیرا که اگر تقدیر کنیم انکه تمامی دنیا مملو

از ارزن وتقدیر کنیم که مرغی هر هزار سال یکدانه از ان ارزن برمیدارد البته از ان ارزن حبی
باقی نخواهد ماند واز ابد الاباد چیزی کم نخواهد شد پس البته هر کس عاقل باشد صبر بر شهوت هفتاد ساله
دنیا را مثلا از برای سعادت اخرت ونعیم ان که باقی خواهد بود ابد الاباد اختیار خواهد
نمود ولذلک قال ابو العلا المعری شعر زعم المنجم والطبیب کلاهما ، لن تحشر الاموات
قلت الیکما ، ان صح قولکما فلست بخاسر ، ان صح قولی فالخسار علیکما ، واز نتیجه حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بیکی از مردمان که عقل او قاصر بود در فهم تحقیق امور واز ان
شک نمود گفت ان صح ما قلت فقد تخلصنا جمیعا والا فلقد تخلصنا وهلکت سوال
اگر کسی گوید انچه مذکور گشت امور ظاهره وجلیه است اما بغیر فکر ونظر بانجا نتوان رسید اما دلها
راجه شده که ازین فکر غافل شده اند وخاطرها راجه واقع است که این را فراموش کرده اند
وبچه چیز علاج دلها میتوان کرد ومایل کنند بجانب فکر ونظر سیما در ان کسانی که ایمان اصل
شرع دارند جواب انست که مانع فکر ونظر مردمان از دو امر است اول انکه فکری که درین
باب نافعست فکرست در احوال اخرت وعذاب وعقاب واهوال ان وحسرت
وپشیمانی گناهکاران ومحرومان ایشان از نعیم واسباب خیر واین فکریست که موجب
درد والم واندوه دلهاست وقلوب متنفرست از فکر در ان ومتوجه است بفکر دنیا
واسباب شهوت وگذرانیدن اوقات ببهجت واستراحت دوم انکه فکر در حال شغلیست
مانع از لذتهای حال وقضای شهوات دنیاویه وهیچکس نیست از ادمیان که او را در
وقت از اوقات ودر هر نفس از انفاس میل شهوتی که سلطنت بر وی یافته واز نتیجه
عقل او مسخر شهوات او گشته وتدبیر وحیله بدست اوردن اسباب ان وقضای ان
مشغولست وان مانع فکر اوست ازین امور اما علاج اول انست که ادمی دل خود
بگوید که چه عذاب وضلالت وگمراهی بر تو غلبه کرده که از فکر مردن وعاقبت کار خود
غافل شده واز فکر واندیشه در ان محترز وگریزان میباشی واز ذکر ان متالم ودردناک
میشوی ووقوع ان را تاخیر میشماری پس با المه وعذاب ودرد ان بعد از وقوع بکجا رجوع
میخواهی نمود یا انکه تو همیشه عاجزی از فکر موت ومردن وتلخی جان کندن وعذاب ان

دادن با وجود انکه عذاب اخرت وحالات هایله واقعه بعد از مرگ صد هزار مرتبه بلکه افزون زیاده
است ازان دوام وان عبارتست از بودن فکر از فوت شهوت لذات دنیا وشهوات
ان علاجش انست که ادمی بتحقیق بداند که فوات لذات اخرت اشد واعظمست از فوات
شهوات دنیا چه از انهائی دائمی فانی است ومشوب بکدورات وناخوشیها میباشد مثل لذات
دنیا که تمامی مشوبست بکدورت ومقرونست بسرعت زوال ودر توبه از معاصی واقبال
بعبادات وطاعات لذتهاست زیاده از لذت شهوت دنیا مثل مشغولی بمناجات
باری تعالی وفراغت واستراحت بمعرفت وطاعت وطول انس بمبدا اعلی وتوجه بحضرت حق تعالی
ودر حق تائب مطیع افزای بر عمل او بغیر حلاوت طاعت ولذت عبادت وفرح وسرور
وروح وراحت بسبب انس بمناجات حضرت عزت نباشد اما الکافیست چه جای انکه
اضافه میشود بر ان قرب حضرت عزت ونعیم اخرت ودخول درجنت وصحبت حور عین ودم
مارمعین ومقیم بودن در ان ابد الاباد بلی لذات انس بمناجات وحلاوت طاعت در
مبدا حال تائب زادوست نمیدهد بلکه مدتی بر وی صبر باید نمود تا عبادت وطاعت
وخیر وخوبی عادت وطبیعت تائب گردد همچنانچه قبل از توبه بدی وشر وفسق وفجور طبیعت
او شده بود چه هر گاه که ازان بالکلیه باز اید ولذت ان از دل زایل کند دوری ان
نور واراحبان غالب خواهد گشت که شهوت ماضیه بالکلیه فراموش کنند وعادت
وپشیمانی او ساعت بساعت بلکه لحظه بلحظه زیاده گردد وانچه مذکور گشت افکار وشبهها
نیست که اگر عالم ناصح بطرق مردمان را متنبه سازد یقین است که نافع خواهد بود
در رجوع بصراط مستقیم ومیل دل بجانب حق بسبب اسبابی که باعث موافقتست
میانه فکر وطبع وتجربه وجان از راههای ان اسباب عاجزست وان سببی که باعث
بر موافقت فکر وطبع در خیرات ازان توفیق میگویند چه توفیق عبارتست از تالیف
میانه اراده ومیانه معنی که عبارتست از طاعت نافع در اخرت خاتمه در ذکر توبه
حکایات بعضی تائبان از انبیا وملوک وسایر مردمان واحوال ایشان وان مشتملست بر ده
حکایت حکایت اول در ذکر توبه ابو البشر ادم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الوفی تا قلان اثار

دراوبیان اخبار اورده اند که چون حضرت آدم و حوا بموجب ایه کریمه یا ادم اسکن انت وزوجک
الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعمتهای بهشت غیر از ثمره
شجره معینه برایشان مباح گشت چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید وکلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و بخورید از نعمت یعنی از میوه های بهشت از هر جا که
خواهید و نزدیک مگردید این درخت را یعنی درخت گندم را چنانچه مشهورست علما را
اختلافست که شجره که منع از اکل ثمره ان واقع شده کدامست بعضی گفته اند درخت
انگورست و بعضی گفته اند درخت انجیر و کافور نیز گفته اند اما انچه مشهورست انست که ان
درخت گندمست از وقتی که حضرت ادم علیه السلام در بهشت عنبر سرشت قرار یافت
شیطان را نایره حسد زیاده از اول در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می
اندیشید که خود در بهشت افگنده آدم را بنوعی اغوا کند که از ان نعمت محروم ماند زیرا که
ان ملعون مطرود از دخول بهشت عنبر سرشت ممنوع بود نخست از طاوس در باب
اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا از تو حقوق محبت و مودت ثابتست اکنون متمنی
انست که مرا در پناه جناح خود در آورده به بهشت بری تا دشمن قدیم خود را بنوعی که ادم
از ان نعمت بیرون افگنم طاوس از بیم عنی امتناع نموده اورا باختلاط مار دلالت
کرد ابلیس بنابر اشارت طاوس نزد مار امده بطریق معهود بوسوسه مار مشغول گشته اورا
بهر حیله افسون کرده بمار قرار داد که اورا به بهشت برد مار اورا در دهان خود جای داده
اورا چنان به بهشت در آورد که خازنان جنت را از ان حال خبر نشد و ابلیس پیش ادم
و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان اورا نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست
گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی از این بوستان اخراج نماید ابلیس این
سخن گفته از ایشان در گذشت ادم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوه
ناک شدند ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان امده ادم را گفت اگر تو بر قول من
اعتماد نمایی و از نمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر اندکی از میوه ان
تناول نمایی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بر ساحت اقبال تو راه نباشد ادم گفت

ان درخت کدامست ابلیس انرا خوشه گندمی که از تقرب ان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد ادم از
قبول سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من از جمله ناصحان توام ادم از سخن شیطان
متردد گشته ابلیس از پیش ایشان برخواست وادم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته
ابلیس پیش حوا امده بخندان وسوسه کرد که او فریفته شده و بر صدق قول ابلیس ادای اعتقاد
نمود چون ادم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت که مار از جمله خازنان بهشت است
بر صدق قول این مشفق گواهی داده و او در این سخن هیچ غرضی نیست اکنون اول من
از ان شجره تناول نمایم اگر مضرتی روی نماید تو جهت من طلب امرزش کن والا تو
هم بخور تا مملکت خلد نعیم ابد برما مسلم ماند انگاه حوا مقداری از ان ثمره بخورد و مبالغه
و ابرام او ادم قدری تناول فرموده هنوز ان میوه در معده ادم قرار نگرفته بود که حلهای
بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ درخت انجیر ستر عورت خود
کردند و از لباس و زینت جنت بر بدن ادم غیر از تاج و اکلیل چیزی نمانده بود پس
ادم بحوا ملتفت شده گفت ای حوا مستعد خروج از جنت و جوار خدا تعالی باش
که این اول شوم معصیت است و چون ایشان برهنه و عریان شدند خطاب الهی در رسید
که ای ادم هیچ میدانی سبب برهنگی چیست گفت یا رب از جهت انکه از میوه ممنوعه
خورده ام و بحفظ وصیت کار نکرده ام این خسارت بنابر فریب حوا بود و حوا از این سخن
مضطرب گشته گفت الهی مار که [illegible] و خازن انست مرا برین حرکت دلیر
گردانید و سوگند یاد کرد که از شجره خلد [illegible] از من صادر شد [illegible]
حکم رب قدیر صورت مار [illegible] یافت و چهار [illegible] خطاب کرد که چون منشا گناه تو
[illegible] فتور متحیر و نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بخراش و غذا از خاک تیره
مهیا میدار و روزگار به بیخواری میگذار و قبل ازین واقعه مار بحسب صورت بهترین دواب
بهشتی بودی و خطاب حوا در رسید که زاییدن و امدن حیض و غلبه شوهر مقرر شده تا وعید ادم بعد و
دوری از بهشت حوا و عصیان و گناه و کدورت در امر معاش قرار یافت و خلعت طاوس نیز بدل
گشته بعد از ان فرمان هبوط ادم و انکه درین معصیت مدخل داشتند در یافت قال الله تعالی وقلنا

اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین ترجمه کثیر ما
طاوس وآدم وحوا و مار و ابلیس که همه فرو روید از بهشت بدنیا در حالتی که بعضی از شما بعضی
را دشمن باشید مر شمار است در زمین موضع قرار و برخورداری تا هنگام رسیدن اجال
و سرآمدن اعمار پس مجموع ایشان از ریاض جنان بذلت و هوان افتادند و روایت
انتهی ادم بکوه سراندیب وحوا بجده و ابلیس بسمنان و مار باصفهان و طاوس بزمین
کابل افتاد چون ادم بزمین می امد جبرئیل تاج کرامت از سر او برداشت و میکائیل
اکلیل از پیشانی او بار کرد و ادم بزمین آمد به سبب دنیا و فراق بهشت و حوا مبتلا
شد ندامت و پشیمانی او زیاده گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سه صد سال
بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود چنانچه مشهور است که آب از چشم ادم در شکنها
و کیاها و درختان رویید تا از حضرت ملهم الصواب بخشش این کلمات ملهم شد چنانچه کلام
الله ناطق بانست فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم
پس فرا گرفت آدم از پروردگار خویش کلمات یعنی سخنی چند پس خدا تعالی قبول نمود و پذیرفت
توبه او را بدرستی که اوست توبه دهنده بندگان مهربان بر تائبان و در تعیین این کلمات
که سبب قبول توبه آدم شده اختلافست بعضی گفته اند ان کلمات اینست لا اله الا
انت سبحانک اللهم وبحمدک ظلمت نفسی وعملت السوء فتب علی انک انت التواب الرحیم
لا اله الا انت سبحانک اللهم وبحمدک ظلمت نفسی وعملت السوء فاغفر لی انک انت الغفور
الرحیم لا اله الا انت سبحانک اللهم وبحمدک ظلمت نفسی وعملت السوء فارحمنی انک انت ارحم الراحمین
و بعضی گفته اند ان کلمات اینست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من
الخاسرین و در روایة اهل البیت آمده که ادم را هنگامی که نظر بعرش افتاد دید چند اسم بر ان
نوشته اند پرسید که این اسامی کیست جواب داده شد که این اسمای بزرگترین خلق از روی
منزلت نزد خدا تعالیست و ان اسما محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود پس چون آدم را
این قضیه پیش امد ان اسما را نزد پروردگار خود وسیله ساخت و توبه او ببرکت ان مقبول
گردید و بعضی گفته اند ان کلمات اینست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

دیگر از این خیرات که ذکر ان موجب اطناب و املال میگردد القصه بعد از وصول ان کلمات بزبان
مبارک ادم جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید ادم مبتهج و شادان گشت و محنت
راحت و نقمت به نعمت مبدل شد و با وجود این بشارت مغفرت از شائبه خجالت و ملامت
خالی نبود مصراع که گر گناه بخشند شرمساری هست ۰ بنا بر این آدم با جبرئیل التزام
عبودیتی شایسته مشاورت نمود تا یاد شد به تقدیم انچه خجالت گناه و انفعال معصیت
از صفحه ضمیر مبارکش زایل گردد مقارن انحال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه
معظم زادها الله تعالی شرفا نازل گشت و ادم علیه السلام از سراندیب در صحبت
جبرئیل روانه مکه شد و بجهة سهولت رفتن او زمین و چاها بانها در نوردیده گشت و هر
زمین که قدم انحضرت بر انجا منطبق شده بود بطراوت عمارت بهجت و فروغ ابد
یافت و چون بمکه تشریف رسید به دستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانه
کعبه را اساس نهاد و حجر اسود را که با خود از بهشت آورده بود و عهدنامه بندگان با انحضرت
عزت در ان سپرده است در رکنی از ارکان خانه نصب نمود و ان خانه در زمین محاذات
بیت المعمور افتاده که در اسمانست و بعد از اتمام خانه مناسک حج و طواف از جبرئیل
تعلیم گرفته زیارت خانه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت
جبرئیل بکوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز در
مفارقت متقضی گشته بود و شدت الام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا
حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر امده نزدیک ادم
رسیده و ادم بجهة تغیر بشره حوا از تاب افتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان
گشته ان جبل بعرفات موسوم گشت شعر چه خوش وقتی و خرم روزگاری ۰ که یاری بر
خورد از وصل یاری ۰ برافروزد چراغ اشنای ۰ رهایی یابد از داغ جدایی ۰ بعد از ان
ادم و حوا طواف خانه کعبه نموده ادم اجازت مراجعت بسراندیب حاصل کرده با هم
بسراندیب رفتند شادان و فرخناک بجهة انکه توبه ادم قبول شده بود و وصال حوا میسر شده
و خانه مثل کعبه بنا کرده و این طور خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بود و در سراندیب باقی عمر را انجا

روزگار بعبادت و طاعت میگذرانید حکایت دوم در ذکر توبه المستغفرین بعنایة الله الملک المعین
حضرت شاه عالم پناه خلافت دستگاه شاه طهماسب حسینی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و عدله و احسانه برای صواب نمای گهر سنجان دریای معانی زورق
جوانان وحی اسمای نوازنده واضح و هویدا باد که در تاریخ سنه اربعین و تسعمایه که آن شاه
باستحقاق از جانب خراسان بجهة اختیار راه آهن رومیان متوجه دار الملک عراق
گردید در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثنا رسید و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف
شد شبی در آن روضه متبرکه که محل استجاب دعا و مکان قبول توبه و استغفار
گنهکاران است میخواست جهة احیا داشتن و طلب هدایه و مرادات از حضرت حق جل
و علا به وسیله روح پرفتوح آنحضرت خواستن بصباح رساند مثنوی شبی خوش
چو صبح زندگانی نشاط افزای ایام جوانی ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده
حوادث پای در دامن کشیده درین بستان سرای پر نظاره نمنده باز چو
چشم ستاره اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات الهی بر دل آگاه و خاطر خیرخواه
آن شاه عالم پناه خلافت دستگاه رسید بیت ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد ناگهان
بر دل آگاه رسد صاحب جذبه بخود باز رهد وز بد و نیک وجود باز رهد
جای در کعبه امید کند روی در قبله جاوید کند و به الهام ملهم غیبی و ارشاد ملهم توفیق
لاریبی و سبب علیه و زیادتی نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان و اسطه
تسلط سپاه ظلمه و جنود شیطان با وجود عنفوان جوانی و کمال اشتداد و میل انسان
به شهوات نفسانی خطاب مستطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
را از صمیم قلب و ته خاطر جواب لبیک و سعدیک گفته بجهة ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی
از سر عجز و تضرع و زاری و گریه و بیقراری در آن روضه شریفه روی بدرگاه
حضرت باری جل ذکره آورده صیغه توبه را ادا نمود و حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا
را گواه توبه خود ساخت و داخل در زمره جوانان صالح که حدیث صحیح تعجب ربکم من الشاب

لیس له صبوة در شان ایشان وارد است گردیده و بسعادت بشارت التائب حبیب الله
و من لا ذنب له فایز گشت و بزبان حال آن عالیشاه گویی دایما این ابیات جاری بود
رباعی کز لطف تو یاری تمام در تخت هم توبه شکسته است بیم جهان است چون توبه
بامید عذر رفتن تست تا توبه عذری نشود توبه درست و از آن تاریخ تا حال که قریب
بچهل سال است در توبه خود برتبه ثابت و راسخ ماند که احدی را از حسن اشفاق آن
سنت با جهد الکذب توبه دادند مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و عصیان
و شرب و شراب و قصد ناموس مسلمانان که مخمر است در طبیعت اخلاف بنی نوع انسان
چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد ملک سلطنت جاه و ملک جان شیرین آن
خلافت دستگاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کل بر معبود بحق و ناصر و حافظ مطلق کرده اقبلا
شائبه تزلزل و اضطراب بخاطر دریا مقاطر راه نداده و از روی شریعت مطهره متابعت ائمه
اثنا عشر علیهم السلام از دست نگذاشته است و میمنت برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعت
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جمیع آنها که این خیالات فاسد بخاطر آورده بودند
مقهور و مغلوب بلکه معدوم و نابود شدند شعر فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
والحق توبه این طور پادشاهان دین دار از مقابل توبه صد هزار فقیر نامرادان موجب غفران
سیات و زیادتی حسنات و امید دخول جنت و خلاصی از آتش جهنم است و این توبه
سلاطین موجب جمیع آنهاست با خیرهای دیگر که برای نفس ... بعضی از آن در حصر
بیان می آورد از جمله آنکه توبه آن خلافت پناه باعث توبه چندین هزار عاصی گناه کار
گردید چه در آن زمان که آن خلافت پناه بشرف توبه مشرف شد احکام ... از میمن
جا انقطاع بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شرابخانها و بیت اللطف
برطرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی درهم شکسته و مردمان را
از شرب شراب و خوردن بنگ و بوزه و باقی مسکرات منع نمایند و رعایا و شهر ساکنان
بلاد را تمام بمجلس نقبا اسلام برده از جمیع معاصی و مناهی توبه دهند و در هر محله و هر کوچه
و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را هر روز باب دین و ارکان مسائل اسلام تعلیم نمایند از هر

امری خلاف شریعت مطهر واقع شود بنوعی که در شریعت مقرر شده او را بسزا و جزا رسانند و بنا بر این
مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و ادای طهارت و نماز و روزه و حج
و ادای زکوة مفروضه فراگرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و حسن نیت
خاطر توبه نمودند و بدان سعادت ببرکت آن عالم پناه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست
شاهی و خوف دره محتسب و شلاق داروغه در رسای توبه کردند بعد از توبه چون
اسباب فسق و فجور بدست نمی آمد و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف جان
و فوت مال میشد از آن احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از آن برطرف شد
و دیگر اکثر ایشان را معلوم گشت که شاه عالم پناه بالطبع از فاسق و فاجر و لی متنفر است
و هیچ کس ازین طایفه منظور نظر عاطفت و احسان خلافت پناه نمیگردد و همیشه
در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشند و دانستند که بحلیه ان اکر
مکم عند الله اتقاکم آراسته و بزیور کرامت ان من عبادنا الصالحین پیراسته و بدین سبب
انجاحت درجات عالی یافته به انعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین
ماضی موظف گشته اند ایشان نیز مایل زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشته تا بدین
وسیله شاید در زمره مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات و ادرارات
محظوظ و بهره مند گردد و چون بدین واسطه مدتی بعبادت و طاعت اوقات گذرانیدند
و از فسق و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان
و گناه محو شد و در آخر حال از صمیم قلب توبه و استغفار نمودند بر عمری که بصدد امور قبیحه و سیئات
صرف شده بود متالم و متاسف گشتند و این همه برکت توبه و توجه شاه عالم پناه است
و بحکم الدال علی الخیر کفاعله آن عالم پناه در ثواب جمیع اینها شریکست و دیگر اکثر
توبه آن عالم پناه باعث آنشد که آن قدر املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین
که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی شاه اسمعیل نور الله مرقده
تا هنگام توبه کردن حضرت عالم پناهی بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند و آن عالم پناه
بآن مطلع گشت تمامی آنرا بحق داران رسانید و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود از املاک

وغیره از شخص حاکم بود بدو رسانیدند اگر بوارثان او رسانیدند و اگر بناحق کسی ظلم و زیادتی
در بعضی عوض واقع شده او را یا وارثان او را طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر
ایشان نموده حلیت حاصل کردند و این عمل اگرچه در حقیقت موجب رفع عقاب اخروی و
باعث حسنات آن عالم پناه گشت اما موجب رفاهیت حال و خشنودی فقرا و
مساکین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید والحق باعث هیچ صاحب دولتی را بدین
طریق توفیق رفیق گشته و بدستان در جبر باعاب بکوشیده و دیگری اکثر تمغای شوارع
و بلدان با سایر رسوم محدث در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانید
و غیر ازین هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و طلبه علم و حفاظ و خدام آن
مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین و نجف و قم میفرستند و خارج آن هر کس
را از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعه ائمه اثنا عشر که از دور و نزدیک بسلام او
مشرف گشت او را آنقدر انعام میدهند که منقضی المرام بوطن مالوف خود باز گردد
بیت چو آید ارباب حاجت بپای * ز درگاه احسان صاحبقرانی * کسی بار نشناسد
از بر بضاعت * که حیل گدا آید یا کاردانی * و خدا تعالی بجهه برکت توبه و ثبوت
و رسوخ ایشان و خیرات و مبرات و عدل و انصاف آن خلافت پناه را عمر
طویل و ملک بی خلل و دولت روز افزون روزی کرده چنانچه بوجود آن کشور شاه عالم
پناه که از ذات فایض البرکات خود متوجه فتح هیچ بلاد نمیشوند مگر بغزای کفار
نابکار لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که گاهی پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند
بمجرد توجه خاطر و ارسال لشکر نصرت اثر آن عالم پناه را در مستقر خلافت مسخر
میگردد مثل شروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان الحمد لله رب
العالمین و اگر بیش ازین در مقام تفصیل موجب تطویل میگردد و مناسب این رساله
نیست امید که خدا تعالی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سایه این پادشاه دین
دار عالم مقدار را بر سر عالم و عالمیان پاینده و مستدام دارد بیت الهی تو این شاه درویش
دوست * که آسایش خلق در ظل اوست * بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار *

در بیان توبه کردن قال بعض بحق برین تا بود مهر و ماه بدارش باورنگ شاهی و جاه

فضلا رجال ملک العمالقه کنعان بن کنعان در کتاب عجب المعارف شمس الدین
اصفهانی آورده که کنعان از عمالقه بود ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدایی
میکرد و بیع بن حلوب که مخاطب بذی الکفل شد او را خدا تعالی بسوی کنعان
و قوم او فرستاده بود و ذی الکفل مخفی بعضی مردم را بعبادت و پرستش خدا تعالی
دعوت میکرد و از کنعان پنهان در دلالت او بعبادت و دعوت حق مشغولی
مینمود بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان
رسانیدند که شخصی درین ولایت پیدا شده و مردم را بعبادت غیر تو بخواند
و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته
کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید محلی که او را بحضور
کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو عمل
میکنند که مردم را بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان
ساعتی متوجه سخن شو و غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب عدوی
نفس است و حایل میشود میان نفس و حق و میخواهد نفس را بهواهای باطل پس
کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی ذو الکفل مردی فصیح سخن دان بود افتتاح کلام
بذکر نام و حمد و شکر ملک علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان آیا در زعم تو است
که تو خدای این قدر مردمانی که ملک تو اند یا آنکه خدای جمیع مردمانی
اگر تو خدای این قدر مردمانی که در ملک تو اند پس ترا شریکی باشد که خدای آنجماعه
باشد که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو آنست که خدای جمیع خلایق پس خدای تو
کیست کنعان گفت و تحک خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای
آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره ثوابت و سیاره ای کنعان از خدا تعالی
بترس و از عقوبت عذاب او ملاحظه نمای و در راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان
گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین میکند فردای او جنت

ذو الکفل گفت فردای کسی که عبادت و طاعت خدا تعالی میکند ثواب و دخول بهشت عنبر سرشت
است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارتست از سرای که خدای
تعالی بید قدرت خود جهت مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را روز
حشر جوانان امرد در سن سی و سه سالگی برانگیزند و ایشان را داخل سازد در آن
بهشت جاودان و نعیم مقیم و جوانی ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را
بیرون رفتن نبود و ایشان دیگر پیر نشوند و بهمان طریق جوان و خرم و شادان
در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت برای کسی که
عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل گفت برای او آتش جهنم و عذاب
الیم کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد بر احوال گذشته خود
گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده
بعبادت و بندگی مشغول نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان ~~آورده بعبادت~~ (در حاشیه: بهشت هم)
و بندگی مشغول شوم فردای من چه باشد ذو الکفل گفت فردای تو بهشت عنبر سرشت کنعان
گفت مرا درین باب وثیقه و حجتی میباید که هنگام وفات با من در قبر باشد تا بنعیم
جنان رهنمون و رهبر شود و الا چه دانم که توبه و ایمان من قبول است یا نه چرا که
من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعان را قبول نموده رقعه کفالت با تضمن آن
نوشته باو داد **رقعه ذو الکفل** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب کتبه فلان الکفیل
علی الله تعالی للکنعان الملک تقربه بالله تعالی انه لا یضیع اجر من احسن عملا
و لکنعان علی الله تعالی بکفالة فلان ان تاب و رجع وعد الله ان یدخله الجنة
و یبوء منها حیث یشاء و ان له علی الله ما لا و لیا ان یجیره من عذابه فانه رحیم
بالمومنین واسع الرحمة سبقت رحمته غضبه پس از آن کنعان گفت چه میباید کرد
گفت برخیز و غسل کن و جامه جدید پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل
او را کلمه توحید تلقین نمود بعده ارکان شرایع مثل صلوة و صوم و باقی ارکان تعلیم نمود
کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میانه خلق

کناری گرفت از ملک خود بدر رفت اهل ان شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران
و سرگردان بطلب او بهر طرف روان گشتند و چون از و اثری نیافتند نا امید گشته باز
امدند و گفتند که ان شخص که باعث سرگردانی ملک ما شده او را سیاست تمام ذو الکفل
بعد از رفتن کنعان در گوشه پنهان شد مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند جمعی
از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما بغیر از انکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم
و قریب یکماه براه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در گوشه بعبادت
خالق زمین و اسمان مشغولست الجماعت را که نظر برو افتاد یکبار سجده کردند
کنعان گفت ای یاران من بنده از بندگان یکی خدا تعالی ام شما زنهار که مرا
سجده مکنید که لایق و سزاوار سجده خدا تعالی است و بدانید که من از جمیع معاصی
توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و اسمان و افتاب و ماه و انس و جان اورده
ام و انها را وعظ و نصیحتی چند مشفقانه فرمود پس دران حین او را درد و
مرضی طاری شد گفت ای اصحاب توقف نمایید که از عمر اندکی مانده و مرگ خود
نزدیکست پس چون خود وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن این
کتاب را بر سینه من نهید بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم
وصیت او عمل نموده او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بالای
سینه او نهادند و متوجه ولایت خود شدند حق تعالی ان کفالت را مشغول
داشته کنعان از انصد رضوان و روح ریحان رسانید و ان نوشته را نوشته
داده بشن ذو الکفل فرستاد و گفت ای ذو الکفل ما کنعان ترا قبول نمودیم و
کنعان را در بهشت جای دادیم اینست ان کتابی که تو نوشته بکنعان داده
بودی بمحلی که ذو الکفل این بشارت را شنید کاغذ را گرفته از ان گوشه
که پنهان بود بیرون امد مردمان او را گرفتند که ازار نمایند که تو پادشاه و ملک ما را
بفریفتی و او را اواره و سرگردان کردی ذو الکفل گفت ای قوم من ملک شما را خراب
نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم

کردم

کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفل بهشت شده و خط کفالت با و دادم
و ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را وداع کرده بسرای باقی
رفته و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان ان
کتاب که بجهة کفالت او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدا تعالی کفالت مرا
قبول کرده او را در بهشت عنبر سرشت داخل ساخت و این کتابیست که من نوشته
داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی منست شما این قدر توقف نمایید
که اصحاب شما برسند ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذو الکفل محبوس ساخته منتظر
رسیدن اصحاب می بودند تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن و وصیت کردن
او تمام بسمع یاران رسانیدند ایشان گفتند شما ان کتابت را که با او دفن کردید میشناسید
گفتند بلی ان کتاب را با ایشان نمودند همه گفتند این همان کتابت و روز مردن
و ساعت و مقام دفن نیز موافق بود بانچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق و قول او معلوم
شد و صد و بیست و چهار هزار کس به ذو الکفل ایمان اوردند و متابعت او نمودند
و ذو الکفل بجهة جمیع ان مردم متکفل جنت شد چنانچه برای کنعان شده بود پس خدای
تعالی او را ذو الکفل نام نهاد **حکایت چهارم** ابن جوزی در تبصره بسند مستقیم اورده اند
که در بنی اسرائیل عابدی بود مشهور و اوقات بتجرد میگذرانید روزی در صحبت نبی
از زمان حکایت ان عابد مذکور گشت ان نبی فرمود عابد مردی ریاضت کش است
اما تارک سنت است این حکایت بعابد رسید برخواسته بصحبت نبی زمان رفت
و گفت یا نبی الله شنیده ام که در خدمت انحضرت حکایت من مذکور شده فرموده که
فلان عابد خوبست اما تارک سنت است نبی گفت بلی چنین است اما تو ازین باب
اندیشه مکن که از تو چیزی صادر نشده الا انکه تجرد اختیار کرده بسبب مناکحت عمل نکنی
عابد گفت بغیر ازین چیزی نیست نبی گفت نه عابد گفت یا نبی الله من تزویج و مناکحت را
حرام نمیدانم لیکن من مردی فقیرم و استطاعت ان ندارم که عورتی را بنکاح در اورم
و دیگر انکه مکروه میدارم که عورتی نکاح کرده دارم و اوقات او بعسرت و مشقت گذرد و

بواسطه من داغیها خود کسی دختر بمن نمیدهد نبی گفت سبب تجرد و ترک تزویج تو همین است عابد
گفت بلی نبی گفت من دختر خود را بحباله نکاح تو در می آورم و در همان مجلس دختر را باو نبی
عقد کرد خدا تعالی عابد را از آن وجه پسری داد او را سلیم نام کردند و تمام بنی ا
سرائیل بتولد آن فرزند شادمان شدند خاصه جمعی که مشهور است که از بنی اسرائیل زاید ان
سیح فرزندگی این پدر مردمان خرم و شادمان شدند که با وجود آن فرزند بنی اسرائیل
میگفتند این فرزند عابد و نبی هاست تا آنکه پسر بلوغ رسید و بواسطه متابعت شیطان
و هوای نفس شوم دین پدر و جد گذاشته میانه کافران رفته شرک و بت پرستی اختیار
نمود هر چند او را نصیحت کردند فایده نداشت بعد از آنکه مدتی در میان کافران
بسر برد روزی با ایشان گفت شنیده ام سبب تنزل شما از بنی اسرائیل و خود آستان
چیست و جوانخواری و مذلت تن در داده متابعت ایشان مینمایند ایشان گفتند
بواسطه آنکه در میانه خداپرستان همیشه بزرگی هست که اگر قضیه واقع شود همه کس متابعت
او می نمایند و برای او عمل میکنند و در میانه ما آن طور کسی نیست سلیم گفت سبب تنزل
شما همین است ایشان گفتند بلی گفت اگر شما باتفاق مرا بزرگی و ریاست قوم قبول
کنید و متابعت من اختیار نمایید من متعهد میشوم که رفع شر ایشان نمایم و نوعی جازم
که شما بر ایشان غالب و حاکم باشید الخلاصه چون از ظلم بنی اسرائیلیان بسیار به
تنگ آمده بودند قبول این معنی نموده او را رئیس و حاکم خود ساختند او بعد از چند روز
تهیه اسباب جنگ و جدال نموده با جمعی کثیر از مشرکان بی باک متوجه جنگ بنی
اسرائیل شد این خبر به پدر و جدش عابد و نبی رسید ایشان رسولی دانای بحر سخن
پیش او فرستادند تا او را از دین پدر و جد و بنی اسرائیل دعوت نماید آن رسول
آمده کمال نصیحت بجای آورد اما در دل آن بدبخت اصلا تاثیر نکرد و گفت این
سخنها را بگذار بدمیانه ما و شما غیر تیغ و تیر و شمشیر چیزی نیست رسول ناامید شده
بازگشت و بنی اسرائیل را گفت شما در فکر جنگ و قتال باشید که او اصلا اصلاح پذیر نیست
دانسته متعهد جنگ گشته جد و پدرش نیز بنی اسرائیل را جمع کرده متوجه قتال شدند و میانه

ایشان

ایشان آتش محاربه و مقاتله برافروخت و جمعی کثیر از طرفین طعمه نهنگ تیغ و عقاب تیر شدند و بالاخره
الامر لشکر بنی اسرائیل هزیمت یافته نبی و عابد بدرجه شهادت رسیده اند و سلیم از عقب
بنی اسرائیلیان روان شده هر کس را میبافت میکشت بعقیده آنکه غیر از این نوع
الملک خود را صافی نمیشود و اکثر بنی اسرائیل تحت تصرف در آورد و جمعی از بنی اسرائیل
که مانده بودند پناه بکوهها و جنگلها بردند و او از عقب ایشان بجنگلها و کوهها هر ادمی
میفرستاد و هر کس را که میبافت میکشت عاقبت اخیار و بزرگان بنی اسرائیل
جمع شدند و گفتند این بلا است که بر ما نازل شده از برای آنکه ما جنگ و جدال
خانگی باید بکردیم و نبی و عابد خود را گذاشته رفتیم تا ایشان شهید شدند الحال تدبیر
کار ما آن است که بر توبه و استغفار مشغول شویم و از ما مضی توبه کرده جنگ نمود قرار دهیم
که از معرکه جدال روی بر تابیم مگر خدا تعالی این بلا را دفع کند جمیع بنی اسرائیل این
سخن قرار داده توبه و استغفار گویان از کوهها و جنگلها بیرون آمده مردان
نمود قرار داده یکی از اکابر بنی اسرائیل را حاکم ساخته متوجه محاربه و مقابله گشتند
و دو سه بار در جنگ میکردند و از هیچ طرف صورت فتح روی نمی نمود تا آنکه روز سیم
شخصی که بزرگ از بنی اسرائیل بود گفت ای یاران امروز ثبات قدم اختیار نمایید
که حس می نماید که خدا تعالی توبه ما را قبول نموده صبا و فتح و فیروزی از جانب ما می
وزد اما انشاء الله تعالی بعد از فتح و نصرت شرط آنست که زنده گرفته پیش ما
بیاورید و او را بکشید القصه از روز تا قریب شام مقاتله و مجادله در کار بود عاقبة
الامر سلیم و جماعت کفار تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار دادند و بنی اسرائیل
دنبال ایشان کرده هر کس را یافتند بجهنم فرستادند و سلیم را دستگیر کرده بحضور
بزرگ خود آوردند و جمیع بنی اسرائیل در خدمت حاکم جمع شده شکر و سپاس
فتح و نصرت بجای آوردند بعد از آن حاکم گفت جهت قوای کسی که از قوم و طایفه
و نقش ما باشد و از ما برگشته بکافران و مشرکان ملحق شده و دین ایشان اختیار کرده
نبی و عابد و چندین نفر از بنی اسرائیل را کشته باشد و تمامی ولایت بنی اسرائیل را غارت

سلیم

نموده یکی گفت اورا باتش میباید سوخت و دیگری گفت اورا پاره پاره و قطعه قطعه میباید کرد
و دیگری گفت عذاب دیگر مقرر نمود عاقبت حاکم ایشان گفت مصلحت من در انست
که اورا زنده بردار کنیم و اب و نان ندهیم تا بر سر دار بخواری و زاری تمام بمیرد و از
سر دار بجهنم رود جمیع بنی اسرائیل برین قرار داده ند و اورا زنده بردار کردند و دور بالای
دار جاوشان و نگاهبانان راه نمودند که کسی اورا خلاص نکند سلیم سه شبانروز
بردار بود شب چهارم طاقتش بطاق رسید و از هیچ ممر خلاصی خود ندید نصف
شب که شد جمیع اصنام و الهه که در میان مشرکان می پرستند یکیک را شفیع از
جهة خلاصی خود ازیشان مدد طلبید هیچ یک جواب او نداده ند و شفاعت او
قبول نکردند بعد ازانکه از امداد انها مایوس و نا امید گردید از سر عجز و زاری و نا
امیدی از در توبه و استغفار در امده روی باسمان کرد و گفت اللهم الرجعی
الی انی قد ظلمت نفسی و دعوت هذه الالهة التی کنت اعبدها من دونک فلو کان
عندها خیر لاجابتنی فاغفر لی ذنوبی و اقبل توبتی و ارحم غربتی و خلصنی مما انا فیه
جون این کلمات از روی صدق و اخلاص بر زبان اورد خدا تعالی بفضل و رحمت
خود توبه اورا قبول کرده ان ریسمان از دست او باز شده از دار بزیر افتاد و خاک
مکروهی بدو نرسید و در روایتی امده که جون صنم و الهه خود را نام گرفت و کسی بفریاد
او نرسید نظر بجانب اسمان کرده از روی صدق و اخلاص گفت یا حنان یا منان
اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم فاغثنی
بمجرد همین قدر گفتن دریای رحمت رحمان رحیم بجوش امده توبه او قبول نمود و فرشته
را فرستاد که اورا از دار بار کرده بسلامت بر زمین نهاد و جاوشان و پاسبانان
پای اورا گرفته پیش حاکم و جماعتی بنی اسرائیل بردند حاکم جمیع بنی اسرائیل را طلبید
گفت جه میگوید در حق این شخص این را جه کنیم ایشان گفتند خدا تعالی اورا خلاصی
نوازداد در باره او جه می رسی حاکم گفت شما راست میگوید اما غرض من این بود که درین
باب بشما مشورة کنم و بصلاح شما کار کنیم پس باتفاق گفتند اورا بگذارید هر جا خواهد برود از

ابن عباس منقولست که سلیم بعد از خلاصی بنوعی اوقات صرف عبادت و طاعت نمود که در بنی
اسرائیل از و عابد تر کسی نبود و افضل از و نیز دران زمان کسی پیدا نشد حکایت پنجم در بیان
قبول توبه بعضی از صحابه کرام قدس الله ارواحهم اصحاب تفسیر اورده اند که جون حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بغزای تبوک میفرمود از اصحاب آنحضرت ده کس
ازان غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمة آنحضرت و سعادت غزا را گذاشته تن
باسایش در داده در مدینه ماندند بعد ازانکه آنحضرت صلوات الله علیه و آله از غزای
تبوک بازگشت و بمدینه مشرف و تشریف فرمود الجماعت بر خطا و گناه و مذلت خود متنبه
شده و بر سیدات الهی که در باره تخلف صادر شده بود اطلاع یافته اتش خوف در جان
ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم گشته از انجمله هفت تن مثل ابو لبابه مروان بن
عبد المنذر و اوس بن ثعلبه و ودیعه بن خذام که از جمله انصار بودند و جهار نفر دیگر که
اسم ایشان معلوم نیست خود را بستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و گفتند ما
سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناهی مارا نگشاید ما خود را نگشاییم آنحضرت علیه و آله
السلام بعد از رسیدن بمدینه جنانجه عادت آنحضرت بود از راه بمسجد تشریف آورده
دو رکعت نماز ادا نمود بعد ازان رسید که این جه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند
که ابو لبابه و جند تن دیگر از اصحابه اند که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت آنحضرت
تخلف ورزیده اند غالبا ازان ندامت و پشیمانی توبه کرده خود را برین ستونها بسته قسم یاد کرده
اند تا حضرت پیغمبر علیه السلام مارا نگشاید ما خود را نگشاییم پیغمبر علیه و آله السلام فرمود که
من هم سوگند خورده ام که تا درین باب مامور نشوم از جانب خدا تعالی ایشانرا نگشایم مشهور
است که ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و اب نخوردند و بتوبه و
استغفار مشغول می بودند تا توبه ایشان مقبول گردید بعد ازان این ایه نازل شده در نها
ایته در سوره توبه است واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ترجمه و قومی دیگر از اهل اسلام که نزد پیغمبر علیه السلام اعتراف
کردند بگناهان خود و مقر شدند بدان پا بخشند کردار نیک را یعنی غزوها که در خدمت پیغمبر کرده

بوند علی دیگر که ان تخلف از غزوه تبوک بود شاید که خدا تعالی توبه ایشانرا در پذیرد و بدرستی که
خدا تعالی امرزنده است تایب را ظاهر است بفضل رب بعد از نزول این ایه آنحضرت
ایشانرا از ستون بگشود و عذرخواهی نمود ان ازاد شدگان بشکرانه نعمت الهی و قبول
توبه اموال خود را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله عرض کردند و گفتند یا رسول
الله بسبب این اموال از دولت خدمت تو باز ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا
صرف نمای خواجه عالم فرمود من به اخذ مال شما مامور نیستم این ایه نازل شد **خذ من**
اموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم بها وصل عليهم ان صلاتك سكن لهم والله سميع عليم
یعنی فرا گیر از مالهای ایشان زکوة فریضه تا پاک گردانی ایشانرا از گناهان تا از حب مال
که موجب طغیان و عصیانست و تازه گردانی و نشو نما دهی حسنات ایشانرا بدان
صدقه و دعا گوی بر ایشان و امرزش طلب کن بدرستی که دعای تو ارامش دلهای ایشان
است و خدا تعالی شنواست دعای ترا و داناست باستحقاق ایشان مر ازاله بعد
از ان آنحضرت زکوة مال ایشان گرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرحان
بمنزلهای خود رفتند و از جمله ان ده کس سه کس دیگر که عبارتست از کعب بن مالک و هلال
بن امیه و مرارة بن ربیع ایشان خود را بستون نه بستند اما بخدمت آنحضرت امده
بگناه خویش اعتراف نمودند آنحضرت حکم فرمود که هیچکس بر ایشان سلام نکند و با ایشان
سخن نگوید و معامله ننماید و ایشان باین طریق مدت چهل شبانروز بسر بردند و هر جانب
که میرفتند هر کس نخواستند حکایت کنند از ایشان اجتناب مینمودند تا انکه گوئی
زمین بدان گشادگی و فراخی بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت حکم فرمود که
عورتان ایشان نیز نزدیک ایشان نروند عورت هلال که مردی پیر ضعیف و نحیف
بود بخدمت آنحضرت رفته بعرض رسانید که هلال مردی پیر ضعیف است اگر خود رای تعهد
احوال او مرخص شوم از الطاف بی نهایت بعید نیست آنحضرت فرمود بشرط انکه
صحبت مباشرت نباشد ان عورت گفت اورا قوت مباشرت کجا مانده در گوشه متفکر و
نادم و حیران افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت او کند کعب بن مالک گوید

دو روز دیگر برین گذشت و من بانحال توبه و استغفار دران شکاف کوه که منزل کرده بودم
بر میبردم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از ذروه ان سلع اوازی بگوش من رسید
که کسی فریاد کرده گفت ای کعب بن مالک بشارت باد ترا من از استماع ان اواز
بسجده در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدا تعالی توبه مرا قبول کرده بعد از ساعتی
دیدم کسی بر اسپی سوار رسیده مرا بشارت قبول توبه رسانید یکجامه بوی دادم و خود
دو جامه پوشیده متوجه ملازمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله شدم چون
بمسجد رسیدم که آنحضرت صلوات الله علیه و آله در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت
تمام اهل اسلام نشسته اند و روی آنحضرت همچون ماه شب چهارده می درخشید
و این نشانه بشاشت و فرح و سرور آنحضرت بود من بخدمت آنحضرت امده
اداب خدمت بجای اوردم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت
باد ترا ای ابن مالک بخیر و خوبی گفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خدا تعالی
است یا از جانب رسول خدا آنحضرت صلعم فرمود بلکه از جانب خدا بعد از ان آن
حضرت این ایه را خواند قوله تعالی **وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت**
وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو
التواب الرحيم و دیگر توبه داد و بخشید ان سه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده
بودند از غزوه تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با وجود گشادگی و وسعت و تنگ شد
بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که نیست پناهی از
خشم خدا تعالی مگر هم بوی و امرزش خواستند از کرم آنحضرت پس چون در ماندند در
بیچارگی خود دانا شدند توفیق توبه داد خدا تعالی ایشانرا تا توبه کردند و بحق باز گشتند
و بدرستی که خدا تعالی اوست قبول کننده توبه از تایبان متفضل برحمت بر ایشان
گفت میگوید بعد از شنیدن ایه گفتم یا رسول الله من شکرانه این موهبت کری
جمع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه می نمایم آنحضرت فرمود چیزی صدقه کن و
چیزی جهة خود نگاه دار و هلال و مراره را نیز آنحضرت بشارت رسانید و ایشان نیز از انکه عوض

غصه خلاص یافته بواسطه قبول توبه شکر باری تعالی بجای اورد و ندانیست کسی که از سر صدق و اخلاص
او در توبه و استغفار می اید خدای تعالی بلطف و رحمت خود توبه او را این طور قبول
نماید **حکایت ششم** در بیان توبه ان واقف اسرار نبی و ولی امیر علی در کتاب زبدة الملوک
آورده که مامون خلیفه را پسری بود در غایت حسن و لطافت و نهایت ادب و فصاحت
امیر علی نام و مامون بواسطه عقل و کیاست او را از جمیع فرزندان خود دوستر داشتی
و در همه تقدم نمودی تا که مولای او روایت میکند که روزی از عین تابستان هوای
گرم امیر علی در بالاخانه که غرفهای ان بدجله گشوده می شد با جمعی ندیمان نشسته بود
و نظاره هر طرف مینمود و درین اثنا از دور نظرش بر حمالی افتاد که در عین حرارت
افتاب در مقابل ادمی اید و راه شنید نشین کهنه در بر افکنده و پیراهن و ازار
هیچ لازم ندارد و جامه کهنه بر سر پیچیده و نعلینی در پا کرده و بواسطه حرارت و گرمی
زمین با بهار انجز قبابسته جوالی بر گردن و طبقی در دست آمده در اندرون دجله
در سایه کشتی نشست و جوال و طبق را نهاده ان جامهای کهنه را از پای گشاده
بکنار دجله رفت و دست و پای شسته بسایه کشتی امده نشست و انبان کهنه
بیرون آورده ریزه چند الوان از انجا بیرون اورده و کاسه چوبین نیز از انجا
بیرون آورده و ازا شست و ازار آب کرده ان نان ریزها را در آن ریخت و
گذاشت که اندکی نرم شود بعده خریطه بیرون آورده قدری نمک و خوی خشک
بر ان نان ریزها پاشیده تسمیه گفته بخوردن ان مشغول شد و در هر لقمه شکری میگفت
بعد از اکل ان نان ریزها را خورد بکنار اب رفته از شط بر دو دست اب برداشته
اشامید و گفت یا سیدی و مولای لک الحمد و لک الشکر علی هذه النعمة التی انعمت
بها علی فلک الحمد علی اما ربک عندی فلک الحمد و لک الشکر بعد از ان سر بر جوال
نهاده بر بالای ریگ با بهار ازار کرده خوابید بعد از ساعتی از خواب برخاسته
بر تهیه نماز مشغول شد و نماز چنین ادا مینمود درین اثنا امیر علی یکی از خادمان را
فرستاد و بر و انجا که حمال نماز میگذارد ایستاده شو بعد از اتمام نماز او را برفق و مدارا

طلب

طلب کن همچنان با ان جوال و طبق خادم حسب الاشارة آمده ایستاد تا حمال نماز تمام کرد بعده
او را گفت ای حمال همراه من بیا تا ازین تقصیری جهة من بیار اوری حمال گفت ای
عزیز بدن من اندک درد و تعبی دارد حمال دیگر را بیر خادم گفت راه نزدیکست و
متاع سبک برخیز و بیا که برویم حمال باز در مقام معذرت در آمده گفت کسی دیگر پیدا
کن که جثه من مکروهست در امدن در ان خانه خادم گفت ترا از امدن چاره نیست
حمال دید که اگر دیگر معذرت میگوید کار بشدت میرسد جوال بر گردن انداخته طبق
برداشت و همراه خادم روانه گردید و گفت عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم پس خادم
او را با ان صورت و ان هیات بالای جثه امیر علی اورد و امیر علی حمال را گفت
بنشین ندما گفتند یا امیر این چه کس است که او را نشستن درین مجلس رضا میدهی
با این چرکنت و نجاست امیر علی گفت ای یاران خاموش باشید بعد از ان
متوجه حمال گشته پرسید صناعت تو چیست حمال گفت انیست که می بینی گفت عیال
تو چند است حمال گفت نحن عیال اسد مرا والده عجوز ایست که قادر بر قیام نیست
و خواهری که هر دو چشم کورست امیر علی گفت زن و فرزند داری گفت نه
امیر علی گفت حاصل کسب تو چند است گفت بقدر رزق اما الحمد لله که هیچ روزی
نیست و نمیگذرد که ما را روزی کفایت نکند امیر علی گفت هر روز طاقت چند داری
بار داری حمال گفت معلی که نماز صبح گذاردم بیرون می ایم و برای رزق مشقت میکشم
تا نزدیک زوال پس نفس خود را فارغ میگذارم تا انگه از نماز عصر فارغ گشتم
بعد از ان او را اسایش میفرمایم از عصر تا شب امیر علی گفت شب نفس خود را
باسایش میگذاری حمال گفت اگر نه شب نفس خود را اسوده بگذارم روز طاقت
فقیر و عیبناک هستم پس امیر علی متفطن شد به انکه او از اهل حالست نه حمال بعد از ان
امیر علی گفت من ترا دیدم که تنها طعام خوردی چرا با مادر و خواهر خود طعام نخوردی
حمال گفت ایشان روزه میدارند شام با ایشان میخورم امیر علی گفت از ان
نان ریزها جهة ما بیاور حمال انبان را گشوده پاره نان ریزه سیاه و سرخ و سفید از انجا بیرون

آورد امیر علی ساعتی دران نظر کرد و تامل و تفکری او را دست داد بعد ازان فرمان کرد خادم را
طلبیده گفت هزار درهم حمده حبة من بیاور خادم هزار درهم حاضر کرد انگاه امیر علی
گفت ای حمال این مبلغ را بگیر و صرف احوال خود کن حمال گفت ای امیر مرا
حاجتی باین زر نیست من ازان غنی ام پس هر چند جهد کردند که ازان مبلغ چیزی
بگیرد قبول نکرد پس امیر علی گفت مرا بتو کجا حاجتیست حمال گفت حاجت مثل تو
بمثل من فقیری چه باشد امیر علی گفت امری ضروری دارم حوایج است و دست
حمال را گرفته بعضی از غرفهای خانه برد با او خلوت کرد و گفت ای عزیز حال و قصه
و موضع و مقام و مرتبه و نعمت دنیاوی مرا دیدی من از اینها همه بیزارم میخواهم در حق
من دعا کنی که خدا تعالی در دنیا مرا از زهد و تقوی روزی کند و راغب آخرت گرداند
حمال گفت ای حبیب من مرا نزد اللّٰه ان رتبه و شان نیست که بجهة کسی دعا کنم لیکن حکما
گفته اند که اگر طریقه خیر و صلاح میخواهی میباید که بر نفس خود فرض کنی که هر روز و هر ساعت
از تو خوبی و خیری صادر شود بدرستی که هرگاه اینچنین کردی خدا تعالی معونت
و یاری میدهد بدرین غربت و عمل امروز را بفردا نیفکنی و نفس خود را تکلیف ما لا یطاق
نفرمایی و اکثر اوقات بذکر موت و آخرت گذرانی و برتو باد که بتقوی و طاعت و
اجتناب از معاصی اوقات صرف نمایی بعد ازان حمال دستها را برداشته
سر خویش انداخته آب در چشمهای آورده گفت یا من رفع السماء بقوته و دحا الارض
بمشیته و خلق الخلایق بارادته و استوی علی العرش بقدرته یا مالک الملوک و جبار
الجبابرة و اله العالمین و مالک یوم الدین اسئلک برحمتک و جودک و قدرتک
ان تخرج حب الدنیا عن قلب عبدک و توفقه بطاعتک من الاعمال التی تقربه الی
مرضاتک و تجنبه معاصیک و تختم له بلقاء رضوانک و عفوک یا ارحم الراحمین پس
چون امیر علی این دعا را شنید گریه بسیار کرد بعد ازان حمال را گفت چیزی از من
قبول کن گفت مرا بتو حاجتی نیست غیر از انکه مرا رخصت دهی که زودتر بروم امیر علی او
را رخصت داده بمقام خود آمده متفکر نشست و ندما و اهل مجلس را رخصت انصراف داد

بعد ازان که نصف شب گذشت مرا گفت ای شاکر من جواب دادم و گفتم لبیک یا امیر المؤمنین
گفت این خوابی خوابست از اباجمع انچه درین خانه است محافظت نمای که من
پیش صاحب خود میروم مرا امکان شد که پیش پدر میرود پس امیر علی از خانه بیرون آمد
و ازاری بر سر انداخته بود و نعلین پوشیده بعد ازان تمام غلامان و خادمان را
باز گردانید و غلامی کوچک همراه گرفته رفت چون صباح شد ان غلام پیش آمد از و
تفحص احوال امیر علی نمودم گفت امیر علی شب بکناره پدرش مامون رفت بلکه
راه دجله گرفته مرا گفت تو اینجا توقف نمای و ازانجا بکجای میرود مگر من ندانستم
کجا میرود پس امیر علی ازانجا که غلام را گذاشته بود بکنار دجله میرود و کشتی بان
را طلبیده بکنار رسید هر چه میگویدم او را واسطه امری ضروریست ان ملاح او را
در زورقی نشانیده بواسطه سپرد و بعد ازان از واسطه ببصره رفته انجا تغیر لباس
کرده جامهای خشن درشت میپوشید و توبه مینماید بعد ازان جوالی بطریق حمال پیدا
کرده بر دوش خود نهاده و هر روزه مقدار قوت خود کار میکرد و تا زنده بود هر روز
روزه میداشت و روز بار میکشید و انچه باو میدادند میگرفت و تمام شب اوقات
نماز میگذرانید و پای برهنه تردد مینمود و عبادت و طاعت پروردگار بجا می آورد
مامون خلیفه بعد از رفتن امیر علی حیف و اندوه بسیار خورده بجمیع آفاق و اطراف
که هر کس بیابد طلب امیر علی نماید و احوال سلامتی او را معروض دارد چون امیر علی
مدتی باین حال در گوشه مسجد بسر برد و اوقات بتوبه و استغفار و طاعت و عبادت
گذرانید مرض موت بر و مستولی گشت و دانست که محل مردنست از مسجد بیرون آمد
در یکی از کاروان سراهای بصره خانه بکرایه گرفت و انجا رفت و چون بالکلیه از قوه
مایوس گردید صاحب کاروان سرا را طلبیده و انگشتری خود و رقعه بکف بدست او
داد و گفت ای فلان هر گاه مرا قضای ربانی در رسد پیش حاکم این دیار رفته خاتم
و رقعه مرا باو داده و جای مرا باو نمای و این سخن گفته بعد از ساعتی جان بحق تسلیم نمود چنین
از انکه او گذشت کاروان سرا دار خاتم و رقعه را پیش والی بصره برد چون والی را نظر

بران افتاد و بشناخت و گفت صاحب این خاتم کجاست گفت اندر خانه از آن خانه مرده‌ای چون
رقعه را دید در آن مکتوب بود که کسی غیر از مامون آن را نگشاید حاکم با علما و صلحا رفته او را
بقعه خود آورده مشک و کافور بسیار بر و ریخته او را از راه آب پیش مامون فرستاد
و قصه را بتفصیل بمامون نوشت و خاتم و رقعه را نیز فرستاده و چون نعش امیر علی با رقعه
و خاتم پیش مامون رسید مامون روی امیر علی را گشاده بوسه داد و مامون و اهل
بیت از جزع و گریه و ناله و زاری بسیار نمودند بعد از آن رقعه را گشودند و دیدند
که امیر علی بخط خود نوشته‌ای در سوره الفجر را تا آیه چهاردهم بخوان و دیده اعتبار
گشاده عبرت گیر و یقین دان که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون چون مامون
مضمون را بخاطر آورده فرمود که تجهیز و تغسیل و تکفین بزرگش مشغول گشتند بعد از آنکه
از تدفین پسر فارغ گردید محمد بن سعد ترمذی را طلبیده او را گفت سوره والفجر بخوان
محمد بن سعد سوره والفجر میخواند و مامون گریه میکرد تا بانجا رسید که ان ربک
لبالمرصاد پس خاموش گشت و مامون هزار هزار درم در آن روز تصدق نمود
و امر کرد که مردمان که در بندیخانه‌ها بودند تمام را گذاشتند و بعمال اطراف و جوانب
نوشت که با رعیت انصاف ورزند و در مظالم بسیار کرد و مادر مده بود بگریه و زاری
میگذرانید تا از این جهان فانی رخت بربست حکایت هفتم در بیان حال آن
جوان بتوفیق ملک منان ثعلبه بن عبد الرحمن ان موید جابر بن
عبد الله انصاری روایت میکند که جوانی از انصار پیش حضرت رسالت پناهی
علیه و آله الصلوة والسلام آمده اسلام آورد و اکثر اوقات خود خدمت و ملازمت
آنحضرت میساخت و بخدمات آنحضرت قیام مینمود روزی حضرت رسالت پناهی صلعم
او را بجهة مهمی فرستاد آن جوان در آن راه بخانه یکی از انصار گذر کرد عورتی از
انصار را برهنه دید که نشسته غسل میکرد چون نظر ثعلبه بی اختیار و قصد بر آن عورت
افتاد او را خوف و هراس در دل افتاد که مبادا این فعل قبیح که از من صادر شده
حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام بطریق وحی واقف گرد پس بدان از مدینه

بیرون رفته در کوهی که میانه مکه و مدینه بود مسکن ساخت و حضرت رسالت پناهی چهل روز از تفحص
احوال او مسدود از و خبری ظاهر نشد بعد از چهل روز جبرئیل علیه السلام نازل شده و گفت
ای محمد خدای تبارک و تعالی ترا سلام میرساند و میگوید یکی از امت تو در میان
این کوهها از من پناه میجوید باز داشت میخواهد حضرت رسالت پناه فرمود ای
عمر و ای سلمان بروید و ثعلبه بن عبد الرحمن را بیاورید پس بنا بر امر حضرت رسالت
پناهی سلمان و عمر و شخص جوان انصار بیرون آمدند و در میان کوهها مدینه او را
میطلبیدند تا آنکه از شبانی ملاقات نمود نام او دفافه عمر گفت ای دفافه
هیچ میدانی و خبر داری از جوانی که در میان این کوهها میباشد دفافه گفت مگر
شما طالب هارب از جهنم آمده‌اید ایشان گفتند تو چه میدانی که هارب از جهنم است دفافه
گفت من باین میدانم که هر گاه نصف شب شد کسی از میان این کوهها بیرون می‌آید
دست خود بالای سر نهاده و به آواز بلند میگوید یا لیت قبضت روحی فی الارواح
وجسدی فی الاجسام ولم تجردنی لفصل القضاء عمر گفت ای دفافه ما او را میطلبیم دفافه
گفت پس در این مقام باشید چون نصف شب شد عمر و سلمان دیدند که ثعلبه از
میان آن کوهها بیرون آمد دست بر سر نهاده و ندا میکند و همان کلمات که گفت
بر زبان جاری میسازد پس عمر نزدیک او رفت و او را فرا گرفت ثعلبه گفت ای
عمر حضرت رسالت پناهی بر گناه من مطلع هست عمر گفت هیچ از آن واقف نیستم
الا آنکه دیروز ترا آنحضرت یاد فرمود مرا و سلمان را بطلب تو فرستاد گفت ای عمر
پیش آنحضرت مبر مگر وقتی که آنحضرت در نماز باشد پس عمر و سلمان او را برداشته
متوجه خدمت حضرت رسالت پناه شدند محلی رسیدند که آنحضرت نماز میگزارد
پس عمر و سلمان بجانب صف شتافتند و بنماز مشغول گشتند محلی که ثعلبه آواز
آنحضرت شنید بیفتاد و بیهوش شد محلی که حضرت رسالت پناهی صلعم سلام نماز داد
گفت ای عمر و ای سلمان چه کردید ثعلبه را ایشان گفتند اینست یا رسول الله پس حضرت
رسالت پناهی صلعم برخواست و نزدیک او آمد و او را حرکت داد و بجنبانید او نشسته

حضرت رسالت پناهی فرمود ای ثعلبه بسبب غیبت تو درین ایام از خدمت من چه بود ثعلبه گفت
گناهی بزرگ کرده ام آنحضرت فرمود اما ترا دلالت کنم بر آیتی که خواندن آن سبب
محو ذنوب و خطایا گردد ثعلبه گفت بلی یا رسول الله آنحضرت گفت بگو ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ثعلبه گفت گناه من ازین زیاده است
آنحضرت علیه السلام فرمود بلکه کلام خدا تعالی اعظمست بعد از آن او را امر فرمود که
بمنزل خود رود ثعلبه از خدمت آنحضرت بخانه خود رفت و مریض شده سه روز بعد از آن
سلمان بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله هیچ از احوال ثعلبه خبر دارید وی
المی که او را طاری شده حضرت رسالت پناهی برخیزید تا برویم بسوی ثعلبه و آنحضرت
بخانه ثعلبه در آمد و سر او را برداشت و در کنار خود نهاد پس ثعلبه سر خود را از
کنار حضرت رسالت پناهی زایل گردانید آنحضرت فرمود چرا سر از کنار من زایل گردانیدی
ثعلبه گفت از آن جهت که این سر از گناه پر است آنحضرت پرسید شکایت تو از چیست
گفت از آن چیزهای که مورچه در میانه گوشت و پوست و استخوان منست باز آن
حضرت فرمود چه چیز میخواهی گفت مغفرت و آمرزش پروردگار پس در آن حال
جبرئیل نازل شده و گفت ای محمد بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید
اگر این بنده بیاید مرا بقرابهای تمام زمین خطیه و گناه نظر کنم در دو بقرابهای مغفرت
چون بشارت از جانب پروردگار عالمیان رسید آنحضرت ثعلبه را گفت که جبرئیل
آمد و در حق تو چنین گفت ثعلبه چون این بشارت شنید صیحه زده جان بحق تسلیم نمود آن
حضرت فرمود تا تغسیل و تکفین او نمودند محلی که آنحضرت نماز گذاردن او متوجه شد
دیدیم که بر سرهای انگشت پا راه میرفت بعد از آنکه از دفن او فارغ شدند اصحاب
از آنحضرت سوال کردند یا رسول الله دیدیم که بر اطراف انامل میرفتی نماز او
سبب چه بود آنحضرت علیه و آله السلام فرمود بخدایی که فرستاده بحق که قادر نبودم که
قدم را بر زمین نهم از کثرت ملایکه که جهت تشییع جنازه او حاضر شده بودند

حکایت هشتم

در بیان توبه آن مقبول درگاه رب الارباب جوانمرد قصاب آورده اند که جوانی قصاب

جاریه از جواری همسایهای خود گرفتار بود و روز و شب خواب و قرار و آرام نداشت و چند
سعی می نمود سببی که موجب وصال معشوقه او شود بحصول نمی پیوست و دایم الاوقات
منتظر میبود که فرصتی یابد درین اثنا شنید که صاحب آن کنیزک او را بجهة کاری بدیه
ایشان فرستاده قصاب فرصت را غنیمت شمرده متعاقب کنیزک روان گردید و
در راه به کنیزک رسیده احوال عشق و محنت و گرفتاری خود به او در میان نهاده از روی الحاح
و تضرع و زاری در آمده او را بر حصول مطلوب خود ترغیب نمود آن کنیزک چون از اهل
تقوی و صلاح بود برفق و مدارا او را گفت ای یار عزیز و ای محنت جای بدانکه
شوق و شغف من بوصال تو هزار مرتبه زیاده از شوق و آرزوی تو بصحبت منست
و محبت من بتو زیاده از آنست که بشرح و بیان راست آید لیکن ملاحظه که مرا
درین باب هست آنست که از خدا تعالی میترسم و سبب عذاب و عقاب او در پرهیز
میباشم محلی که کنیزک این حکایت میگوید از غیب دریچه بر دل جوان قصاب گشوده
شده نور ایمان بر دل او پرتو انداخت و نسیم توفیق الهی وزیدن گرفت و سعادت
ازلی رفیق او گشته بر قباحت آرزوی شهوت خود مطلع گردیده و گفت ای
کنیزک تو از خدا تعالی میترسی و باین امر قبیح اقدام نمی نمایی مرا چه شده که از
عقاب و عذاب خدا تعالی چنین غافلم من نیز ازین مطلوب گذشتم و در همان
مقام ایستاده توبه و استغفار از صمیم قلب و ته خاطر مشغول گردید و بر احوال
گذشته پشیمان و نادم گشته از آن مقام رفاقت کنیزک را گذاشته متوجه قریه خود
شد در اثنای راه حرارت هوا و تشنگی چنان برو کارگر گردید که نزدیک بمردن رسید
ناگاه بیکی از انبیای بنی اسرائیل رسید چون آن نبی را نظر بروی افتاد او را
بدان حال مضطر و حیران مشاهده نمود گفت ای جوان چه حال داری قصاب در جواب
گفت العطش العطش آن نبی گفت تا بدرگاه حق تعالی دعا کنیم که پاره ابر بر سر ما سایه
اندازد تا بقریه خود رسیم و از آسیب این گرما خلاص شویم قصاب گفت یا نبی الله از من
عملی واقع نشده و عبادتی در وجود نیامده که دانم سبب آن دعای من مقبول است بلی آنحضرت

دعا فرماید و بنده امین گوید ان نبی دست بدعا برداشت و قصاب امین میگفت منوز دعا تمام
نشده بود که پاره ابر پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند و قصاب در خدمت ان نبی در سایه
ان ابر متوجه ده خود گشته شد چون بده رسیدند قصاب راه منزل خود پیش گرفت
دیگران ابر همراه قصاب بر سر او سایه کرده میرود نبی را ازان تعجب بسیار دست
داد و متعاقب قصاب رفته گفت تو درین راه میگفتی که از خود عملی صادر نشده که امین
باعتماد دعا توانم کرد حالیا می بینم که ان پاره ابر همراه تو می اید راست بگوی که از
تو چه عمل صادر شده که سزاوار این کرامت شده قصاب او را از توبه خود خبر داد
نبی گفت راست است چه تائب نزد خدا اعلی رتبه و مکانیست که کسی را غیر ایشان
رتبه و شان نیست قصاب چون بر قبول توبه خود مطلع گردید شوق و شعف او زیاده
گشت و باقی حیات بطاعت و عبادت صرف نمود تا بهشت عنبر سرشت رفت

در بیان توبه ان واصل بکار رحمت خدای عز و جل سید طاهر اجل رخسار
قدسی سرا اصحاب فهم و ادراک چنان جلوه میدهد که بعد از شکست نواب کامیاب
محمد همایون بادشاه از شیرخان افغان سید طاهر اجل که از جمله اعاظم سادات رفیع
الدرجات دار المومنین استراباد است و از جمله صدور عظام حضرت همایون بادشاه
بود بنابر حوادث روزگار و گردش چرخ کج رفتار از صحبت انحضرت جدا افتاده
بدیار دکن تشریف فرمود و چند روز در احمدنگر از مشقت راه اسوده گشت
دران اوقات فقیر تاریخ شیراز بدکن امده بودم در احمدنگر بصحبت شریف
انحضرت مشرف گشتم حضرتش جوانی بود خوب صورت خوش صحبت کریم و ندیم
در کمال فهم و ادراک و از اکثر علوم بهره داشت بتخصیص ریاضی زیرا که مدار
صحبت حضرت همایون بادشاه بر تحقیق مسایل علم ریاضی بوده بنابران انحضرت دران
علم اندک سعی زیاده از دیگر علوم نموده بودند و رساله فارسی ملا علی قوشچی را در هیات
از زبان فارسی بعربی نقل کرده مع زوایدی که از دیگر کتب آورده نموده و در فن شعر
و معما و قافیه و عروض نیز مهارتی تمام داشتند الحق ان طور فطرتی عالی و ادراکی بلند

راست داشت که فقیر باوجود انکه بخدمت اکثری از افاضل خراسان و عراق و فارس رسیده
ام اما ان طور فهمی متصرف راست مشاهده نموده بودم حضرت شاه طاهر قدس سره
میفرمود که فهم حضرت میر طاهر در ادراک مسایل دقیقه عجب شکر بلندی میکند و زود رسی
بمقصد میرسد غرض که بعد از رسیدن ایشان به احمدنگر نواب کامیاب حضرت سند عالی
ملک قطب الملک که والی ولایت تلنگانه بود و دران وقت ملاذ و ملجاء سادات
و علما و اتقیا و صلحا چون خبر امدن انحضرت شنیده بود رقعه در کمال تعظیم و اظهار شوق
و شعف بصحبت کثیر البهجت انحضرت قلمی نموده بدست یکی از خواصان معتمد داده
بجهة طلب ایشان فرستاده بودند دران وقت فقیر از احمدنگر متوجه ولایت تلنگانه
بودم انحضرت فقیر را طلبیده ان رقعه را بفقیر نمودند و گفتند شما بان طرف میروید
بعد از انکه بخدمت حضرت نواب کامیاب ملک قطب الملک خلد الله سلطنته مشرف
شوید و طور طریق مجلس ایشان مشاهده کنید به بینید که این طلب ما از ته خاطر است یا
انکه بنابر عرفیست ما درین وقت جوابی ملایم می نویسیم و انتظار جواب شما میکشیم
فقیر از احمدنگر متوجه گلکنده که دار السلطنه انحضرت است شدم چون بگلکنده رسیدم
انحضرت بر سر ولایت عادلشاه رفته بودند فقیر چند روز در گلکنده اسوده شده متوجه
لشکر نصرت اثر گشتم همان روز که بلشکر رسیدم و نواب کامیاب از امدن فقیر مطلع
شدند اشرف خان گیلانی را که ان وقت از جمله معتمدان و مخصوصان ان درگاه
بود و سخن ان در مزاج انحضرت تاثیری عظیم داشت فرستاده فقیر را طلبیدند
و انواع تعظیم و لطف و شفقت چنان که شیوه انحضرت بود نسبت بسادات
و علمای بجای اوردند و بعد از شرف خدمت و صحبت بتشریف خاص
مخصوص گردانیده گفتند که مقصود ما انست که شما چند گاه درین ولایت باشید
بعد ازان بنده را بان داده بازگردانیدند غرض که روزی دیگر اشرف خان امد
و فقیر را بخدمت انحضرت دلالت نمود هر چند فقیر در مقام معذرت در امدم و گفتم
عرض من انست که بزیارت بیت الله روم و چند گاهی در [illegible] بمطالعه [illegible]

حدیث مشغول ایام سعید نمیشد و فقیر را همراه بدیوان برده تشریف صدارت و اقضی القضاتی
مرحمت شد و در زمره خادمان آن آستان داخل گردید و بعد از مشاهده مجلس
بهشت آیین و صحبت روح افزای نواب کامیاب و توجه ذاتی آنحضرت بسادات
و علما و ظهور توجه و میل تمام بصحبت حضرت میر طاهر رقعه به آنحضرت نوشتم که حالیا
بی ملاحظه متوجه این ناحیه مخوف العاقبه شوند که جمیع مقاصد و مطالب بأحسن
وجه بحصول خواهد پیوست آنحضرت نیز در همان چند روز تشریف آوردند و
ایشان از تکلیف ماندن در تلنگانه کردند و گفتند چند ده و ولایت بجهة شما جدا
کرده ام و فرمان آنها نوشته فرستادند آنحضرت قبول نفرمودند و گفت غرض فقیر آن
بود که بشرف صحبت نواب کامیاب مشرف شوم الحمد لله که آن دولت میسر شد
حالیا داعیه آنست که بهمت نواب بمکه معظمه رفته در آنجا ساکن شوم و بدعاگویی
نواب کامیاب مشغول ایام نواب فرمودند خوب باشد محلی که از همه باز میکردم
شما را [illegible] تا از زمان شما بدار السلطنه گلکنده رفته چند روز آسوده
شوید و قریب سه هزار هون نقد و هزار هون از جنس جامه مرحمت کرده ایشان را
بگلکنده فرستادند و هر روزه از لنگر میوه و تبرکات برای ایشان میفرستادند
والحق بدولت نواب در آن وقت در گلکنده بسیاری از سادات و فضلا
و شعرا جمع شده بودند مثل حضرت شاه منصور و حضرت میر طاهر و حضرت شاه تقی
الدین محمد انجو و حضرت شاه جعفر برادر آن حضرت که از نادرهای روزگار بوده
میرزا حسین خان بدیع برادر حضرت میرزا قاسم صاحب ظفرنامه و خمسه و سید فتح
الله شوشتری و سید حسن استرابادی و سید حسین بدخشی و میر هاشم هروی و مولانا
قاسم طبسی که از افاضل روزگار بوده و در جمیع فنون مهارت تمام داشت و در شعر و
انشا خود از بی نظیران بود و مولانا معین الدین جهرمی که از خلفای مولانا نظام
الدین خوافی است بود و از علوم غریبه فی الجمله خبری داشت و از شعرا مولانا غنیمتی
و مولانا فرقتی و مولانا الفتی و مولانا قاسمی و مولانا خلقی و مولانا ندیمی و مولانا تقی

و مولانا تمیمی و موزون خان و مولانا مطیعی و غیر ایشان که ذکر همه موجب تطویل میشود چون
آنحضرت بگلکنده تشریف آوردند هر روز صحبتهای میشد تا بعد از دو سه ماه نواب کامیاب
از لشکر مراجعت فرموده بسعادت و اقبال بدار السلطنه گلکنده تشریف فرمودند
و سادات و موالی را بشیرازی آدمی فرستادند که حاجت نیست که شما باستقبال بیایید
محلی که ما بدولت بگلکنده تشریف آوردیم جمیع سادات و علما و فضلا و شعرا را طلبیدند
و هر چهار صفه مجلس کرده چهار صدر تعیین نموده هر کس را بجای و مقام خود نشانیدند
و خود بواسطه زخمی که در جنگ اسد خان بر پای آن عالمپناه رسیده بود در مسند
نشسته سور انجا کرده مردم را زانو دیدند و حکایات میکردند غرض که بعد از آنکه مجلس
منعقد گشت و هر یک از مخادیم را بنوعی که لایق شان و مرتبه ایشان بود خاطر داری
نموده احوال پرسیدند فرمودند این همه سید و ملا جمع شده اند تا کندوری بار نشکسته
مشغول کنند که فایده کرده م مخادیم هر یک در مقام ملاحظه شدند فقیر عبارت نموده
حدیث صحیح نیة المؤمن خیر من عمله خوانده م و تشبیه که در معنی آن کرده اند نقل نمودم
جناب مولانا معین الدین جهرمی در مقام جواب و تاویل معنی حدیث در آمدند و
هر چند سعی نمودند چیزی که موجب تشفی خاطر مستمعان گردد نتوانستند گفت و میانه
فقیر و آنجناب بحث به دور و دراز کشید عاقبت نواب کامیاب حضرت میر طاهر
را مخاطب ساخته فرمودند این بحث چه قرار یافت و حق بجانب کیست آنحضرت فرمودند
نواب کامیاب از همه کس بهتر میدانند ظاهر است که حق بجانب کیست و اشاره
بجانب بنده کردند نواب کامیاب فرمودند راست گفته بر من هم این معنی ظاهر شد بعد از آن
از آنجا که کمال مرحمت نواب کامیاب و شفقت نسبت به این فقیر غریب بود شاباشی
بسیار دادند و تحریف مرحمت فرمودند بعد از آن فرمودند که کندوری بار نشده کندوری
خرج نمایند سادات بجهة طعام خوردن برخواسته و بر طعام رفتند نواب کامیاب
در بالاخانه بالای دروازه که مشرف بود بر آن محلی که کندوری بار کرده بودند نشسته
تماشا میدیدند بعد از آن که کندوری خرج کردند تمامی مخادیم را تشریفهای لایق شان ایشان

داده بازگردانیدند و اشرفخان را گفتند تا جماعتی از سادات و فضلا و مستحقان که نوامده
بنویسید که ایشان را وجهی مرحمت کنیم و در الحال اشرفخان بعرض رسانید که امروز جماعتی
از سادات نجف و کربلا مثل ال براق و ال عمید وغیره قریب هفتاد کس امده اند
انحضرت از روی خوشحالی و شعف تمام فرمودند که کاشکی هفتصد کس میبودند بعده سادات
را وداع کرده بازگردانیدند بعد از سه روز که گذشت روز شنبه دوم ماه جمادی الاخر
سنه ۹۵۰ انحضرت را یکی از بدبختان شقی میر محمود نام از ولایت همدان بشهادت رسانید و
اعوای فرزندان ایشان جمشید خان بدرجه شهادت رسانید انا لله و انا الیه راجعون و جمشید خان
ما زور بلکه همان ساعت بر جای پدر نشست و چون سادات و موالی العدر شفقت
و لطف و احسان از ان حضرت دستگاه دیده بودند که مریدیار ان منصور هست
مع الطبع از ان حرکت شنیع از دیدن جمشید خان و صحبت او متنفر بودند و هر کس
در مقام رضا گرفتن و رفتن در امدند بتخصیص حضرت میر طاهر حضرت جمشید خان نیز رفتن
مخادیم از دو سبب راضی بود یکی بخل و امساک و دیگری انکه میدانست خاطر انحضرت
هرگز با او از سبب این امر قبیح نسبت بان حضرت پناه صاف نخواهد شد اما انچه
نام و ناموس چند روز انجاعت رای شاه مرد و انعام نگاه داشته عاقبة الامر
رضا داده و مجلس را الحمد با رنگ جمله داد و ایشان هم خلاصی و نجات از صحبت
او غنیمت دانسته هر کس بگوشه رفتند حضرت میر طاهر را چون ان قضیه فرقت همایون
بادشاه واقع شده بود و هم ملکانه نیز این صورت مدا کرد و ترک صحبت ملوک و سلاطین
گفته متوجه کعبة الله شد در ان زمان که از ملکانه میرفت فقیر گفتم راه شما بر ولایت حضرت
نظامشاه است و حضرت شاه طاهر انجاست و میل صحبت خدام بسیار دارد در میم
که شما را در انجا موقعی واقع شود انحضرت فرمود فلان کس میان فقیر و شما محبت قدیمست
و از شما هیچ چیز پنهان نمیکنم بخدا سوگند است که اگر نظامشاه نصف ولایه خویش بمن
دهد در احمدنگر نمانم و دیگر انکه خود از خدمت همایون بادشاه که جدا شدم نیت من
این بود که بالکلیه ترک دنیا کرده بروم و در مکة الله مجاور شوم و از معاصی و ذنوبی که

اوقات سر زده توبه کرده باقی عمر را بعبادت و خیرات مقامات صرف نمایم بحسب تقدیر چنین واقع شده
که راه بدکن افتاد و چند روز بجهة خاطر نواب کامیاب فردوس مکانی و حسن خلق ایشان
در ملکانه ماندم حالیا خدا را حاضر و ناظر و شما را گواه میسازم بر انکه از جمیع قبایح و مناهی
توبه نصوح کردم و تا زنده ام خدمت ملوک و سلاطین ننمایم و ازین باب که از منزل که روانه
ام دیگر هیچ جا باراده خود مقام نکنم تا کعبة الله و درین باب ملاحظه اموال و اسباب و
متعلقان ننمایم و این سخن گفته صیغه توبه بر زبان جاری ساخت روزی دیگر کوچ
کرده از راه شهر بیدر متوجه بندر چیول گشت و در راه هر جا که متعلقانش ماندند با جا روا
اسبابی انداخت متوجه تفحص احوال متعلقان و بازکردن ان اسباب نشد
تا احمدنگر رسید در احمدنگر حضرت نظام شاه و حضرت شاه طاهر انحضرت را چند
روز توقف فرموده رضا نمیدادند و میخواستند بهر حال خاطرداشتی نموده نگاه
دارند چون مبالغه بسیار کردند و دیدند که فایده نمیکند رضا دادند و در ان وقت
حضرت نظامشاه بسبب انکه انحضرت ماندن در ولایت ایشان قبول نکرد و توهم
انکه شاید خواهد بخدمت عادلشاه رود انحضرت را رعایت لایق نکردند و از روی
کراهیت رضا دادند انحضرت بعد از حصول رضا ساعتی توقف نمود و بتقریب
وداع حضرت شاه طاهر و باقی مخادیم گذشته راه چیول پیش گرفت خانه حضرت شاه طاهر
در یک کادی احمدنگر رفته بود و وداع انحضرت نمود بعد از وداع حضرت شاه طاهر
کوچ بکوچ بطریقی که مذکور شد که هر جا اسباباتش از بالای چارپایی می افتاد متوجه
بازکردن ان نمیشد و ترک ان مینمود باین طریق خود را به بندر چیول رسانید و از انجا
بر کشتی سوار شده بمکة الله رفت و توفیق مجاورت بیت الحرام یافت و مدت چند سال
در ان حرم شریف بطاعت و عبادت و توبه و استغفار اوقات گذرانیده هر سال
حج میکرد تا انکه عالم فانی را وداع نموده بجهان باقی خرامید خدای تعالی او را
امرزیده باشد و جمیع مومنین و مومنات را نیز بیامرزد و این بنده کمترین را توفیق
زیارت بیت الله و مجاورت در ان حرم شریف روزی گرداند بحق انحضرت را از روز

کردانیدند وجوده بعد ازانکه حضرت نظامشاه رامعلوم شد که بسبب اباء نمودن انحضرت ازبودن
دراحمدانگر مجاور بیت الله بوده نه انکه مثل خدمت کسی دیگر داشته برسلوکی که باو کرده
بودند پشیمان شده هرسال تا انحضرت درحیات بود دوهزار هون را خرید قماش کرده
جهة انحضرت بمکه اسعد میفرستاد خدا تعالی جمیع صاحبان خیر را جا مزد
دربیان توجه نواب فردوس مکانی جنت اشیانی المستغنی بعنایة مالک الملک
مسند عالی ومنصب متعالی سلطان قلی قطب الملک قدس الله سره وکیفیت امدن
ان فردوس مکانی بدکن ورسیدن بمرتبه سلطنت وجهانبانی ووداع کردن این
جهان فانی وتحقیق نسب ونسبت ان ذات فایض البرکات وتبیین وطن ومسکن
ان منبع جود وسعادات چون منقح این رساله مزین باسم سامی والقاب نامی اوا
کامیاب سلیمانی خلیفة الرحمانی فی همایون اعظم ابراهیم قطبشاه خلد الله ملکه وسلطانه
بود مناسب چنان دید که مختتم ان بکلم کریمه وختامه مسک مشتمل باشد براحوال والد
بزرگوار ان عالم پناه تا شاید بدین سبب خاطر اصحاب فضل وکمال مایل بمطالعه این
رساله کردد وموجب شهرت ان شود برای صواب نمای وافغان موافق
اخبار واثار ظاهر وهویدا باد که این فقیر حقیر درتاریخ نهصد وچهل ونه درعهد اوکمر ملکه
نصرت مآثر حضرت ملک مرحوم رسید وبشرف خدمت ان عالیحضرت مشرف
شده درسلک دولتخواهان ان عالیجاه قرار کرفت ولطف وشفقت ان عالیجاه
زیاده ازاقران شامل حال کمینه کشت بنابران کاهی که ازمهمات امور وشغل
سپاهی ورعیت بازمی پرداختند فقیر را طلبیده بقرائت کلام الله یا معنی حدیثی استغفار
میفرمودند وبتقریبات حکایات سلاطین دکن واحوال امدن خود باین دیار
وتدبیر وشفقت وضرب شمشیر رسانیدن کار خود بمرتبه سلطنت وحکومت در
اوایل حال بنوکری وعیش وعشرت کذرانیدن ودراخر کار بتوفیق پروردکار ازشرف
توبه مشرف شده بتفصیل بیان میفرمودند وبعضی ازان احوال چنانچه ازان
فردوس مکانی استماع نموده تحریر مینماید ان فردوس مکانی ازجماعت ترکمانان اق قونلو

وازاوبهای بزرک قرا یوسف ترکمان وجهانشاه وبادشاه که احوال ایشان بتفصیل درکتب تواریخ
مذکوراست ومسکن وماوای اجداد ان عالیجاه قریه سعد اباد ازتوابع همدان بوده وتولد ان
عالیحضرت نیز دران مکان شده وانحضرت بعد ازشلطاق قونلو که مقدم ایشان حسن بادشاه
است برقراقونلو و[illegible] مرتبه همراه عم بزرکوار خود بطریق تجارت بجانب دکن نزول فرموده
امده اند که زمانی دردکن بوده باز بوطن مالوف درخدمت عم تشریف برده اند اما می بوده
که ازمحلی که دکن وهوای دکن وطرح ووضع ان مارا نظر افتاده همیشه مایل ان بودیم که دردکن باشیم
اما چون سن مقتضی ان نبود که ازعم جدا شده تنها بمانم بضرورت رفتیم چون جناب عمی بوطن مالوف
رسیده سودا ومعامله بحسب دلخواه انجناب تحجیه بود دیکر باره اسبی چند نامی وتحفه چند کرامی لایق سلاطین
دکن بهم رسانیده باز متوجه سفر دکن شد خود نیز ازخدمت پدر رخصت حاصل کرده درصحبت
جناب عمی متوجه هند شدیم درمحلی که بدار العباده یزد رسیدیم درخدمت عمی بملازمت حضرت
ارشادپناهی ولایت دستکاهی شاه نورالدین نعمت الله ثانی رفتیم بواسطه سابقه اشنایی
وقرابتی وطریقه پیرمریدی که بود چه سلسله ان ولایت دستکاه وجهانشاه بادشاه بود القصه
چون بخدمت انحضرت مشرف شدیم ایشان خود را نزدیک طلبیده تفحص احوال خود وپدر
بواجبی فرمودند وپرسش احوال من ازجناب عمی بیشتر نمودند ومیوه وطعام حاضر ساخته
دریک تغار وطبق باهم طعام خوردیم وانمعنی درنظر حاضران عظمی داشت بعد ازانکه جناب
عمی اظهار رفتن دکن فرمودند وفاتحه سلامتی التماس نمودند ان ولایت پناه فاتحه سلامتی
خوانده دست مرا کشیده پیش کشیدند وچند عدد اشرفی اززیر سجاده برداشته بدست
من دادند ودست برسر من فرود آورده برباز وپشت من زدند وکفتند که برو که ان ملک
زمین را بتو حواله کردیم جناب عمی وحاضران مجلس ازین سخن متعجب شدند وخود همراه عمی ازخدمت
انحضرت بیرون امده متوجه دکن شدیم وچون دراصل مایل خاطر بودن دکن بود واین
بشارت ازجناب ان ولایت پناه نیز شد درین راه شادان وفرخناک امدیم بعد از
رسیدن بدکن جناب عمی اسپان واسباب وتحفه که داشت تمام بادشاهان دکن سلطان محمود شاه
بهمنی کذرانیدند ان بادشاه جمجاه اورا بانعامات وتشریفات مشرف ساخت وخود نیز همراه عمی دران روز

بخدمت سلطان مشرف شده و بمرحمت خلعت خاص سرافراز گردید بعد از چندگاه جناب عمی اراده رفتن
وطن مالوف کردند سلطان هر چند تکلیف بودن دکن نمود قبول نکرد عاقبة الامر نواب کامیاب
سلطان فرمودند اگر خود میروی برو اما سلطان قلی را نمیگذارم که همراه تو باشد سلطان قلی در
خدمت ما بگذار جناب عمی چون درین باب از من استفساری ننموده بودند و نمیدانستند
که میل طبیعت من چیست و بجهت خاطر را در نهاد معذرت کردند نواب سلطان فرمودند فایده
ندارد بعد از ان عمی گفت صباح جواب بعرض میرسانم چون بمنزل امدیم جناب عمی گفتند شنیدی
که حضرت سلطان چه فرمودند رای تو چیست گفتم رای من انست که در دکن در خدمت این
بادشاه عظیم الجاه باشم مرا طاقت ان نیست که بخراسان آمده تسلط دشمنان قدیم اق
قویونلو مشاهده نمایم و محکوم حکم ایشان باشم درین ولایت غریبم و کسی مرا نمیشناسد و
حقیقت احوال من نمیدانند درین ولایت بهر طور میباشم عیبی و عاری نیست و دیگر انکه
حالیا من بزرگ شده ام و محل مشقت و تردد و سپاهیگری و خدمت و میراث ما شمشیر زدن
و سپاهیگری است و این درین مملکت خواهان بسیار دارد و صاحب شمشیر بنوعی که باید رعایت
مینماید و دیگر انکه حضرت ولایت پناهی شاه نعمت الله ثانی مرا بشارت ترقی درین
مملکت داده اند من در دکن میمانم هر چند جناب عمی در باب رفتن بخراسان سعی کرد
قبول ننمودم اخر الامر قرار بران یافت که در دکن باشم صباح بگاه ادمی از دیوان آمده
جناب عمی را طلبیده بدیوان بردند دیوان اعلی گفتند اسد قلی بیگ حکایه دیروز چون
شد عمو گفت رضا رضای سلطانست بهر طور دیوان اعلی رضا میدهند برسر ما است سلطان
فرمودند سلطان قلی در خدمت ما باشد و شما بخراسان روید بعده در همان مجلس عمو را اسب نقد
و خلعت وداع مرحمت کرده مرا خلعت خاص طلبیده پوشانیدند و بزبان مبارک خود
فرمودند که تو در خدمت ما باش که انشاء الله تعالی ترا تربیت چنانچه باید و شاید
خواهم فرمود و مرتبه تو بلند خواهد شد و در همان روز فرمودند سلطان قلی در میان خواصان
حضور جا گیرد که اهل مجلس ازین مرحمت حیران شدند چه اداب ان دولتخانه خان
که هر مرتبه جا گیرد مردم مشاهده در حضور خدمت میسر مودند باری بعد از انکه مدتی در میان

خواصان حضور خدمت نمودم منظور نظر عاطفت ساخته میرشکاری حضور کردند و دولتخانه از مناصب
عالی بود عاطفت نمودند و متقاضا معامله که بکل و توابع ان مرحمت شد بعد از ان در حالت
میرشکاری مکرر شکاری بخاطرخواه کرده صد و پنجاه اسب تازی و خطاب خواص خانی مرحمت
نمودند و چند پرگنه دیگر متقاضا بعد از ان مابین مدتی چون در چند جا لشکری گری و جلادت
و سپاهی گری را مشاهده نمودند مخاطب بخطاب ارجمند عالی منصب متعالی ملک قطب الملک گردان
ساخته و زر حکومت کردند با انکه بنا بر تقدیر الهی وزرا و امرای حضرت سلطان برو
شده هر کس بتقاضا و اقطاع خود رفته حصارها و قلعها محکم ساخته زر مقرری که هر ساله بجهت خزینه
و فوج سلطان میفرستادند در تاخیر انداختند تا انکه سلطان را ضرور شد که بجماعتی تاخته منع
جماعتی دیگر مشغول شود اگر سلطان ترکان و غریبان و حبشیان میساخت دکنیان
تمام اتفاق کرده در مقام جنگ و نزاع در می امدند و اگر بدکنیان ملایمت مینمود و بسازش
نزدیک میطلبید ترکان و غریبان و حبشیان در مقام عداوت و فواحشخواری در می
امدند تا کار بدان مرتبه رسید که جملة وزرا و جوانین دو گروه شده جماعتی همراه سلطان
و جماعتی از ان طرف جنگ کرده سلطان را زخمها زدند چنانچه در تاریخ دکن مسطور است
و تفصیل ان موجب اطناب میگردد و مزاج سلطان نیز بسبب وقوع این امور از صحت
گشته و بعضی اوقات بی سبب بتفحص و تجسس در مقام گرفتن و کشتن اکابر در می امد تا کار بجائی
رسید که بغیر شهر بیدر و حوالی ان سلطان را بجائی حکم جاری نبود و هر کس از وزرا در
متقاضای خود نشسته و دیگری که از دیگر دور بود ولایت او را قابض میشدند و اقربا میکشت
خود ناچار از خدمت سلطان از ترس جان جدا شده بمتقاضای خود که بکل باشد امدم
نظام الملک و عماد الملک مکرر نوشتند که بیا نظر فرصت بخت است ان رادار القدر
ولایت که می توانند از ملک سلطان قابض گرد اگر کسی مانع اید خود کمال امداد بظهور خواهیم رسانید
من بخود ملاحظه کردم که ملک سلطان را بغیر رضای سلطان قابض شدن غایت حرامخوری
و نهایت نمک بحرامیست کاش که ملک سلطان بی رضای او قابض شدیم اگر در مقام باز اورد
شود با کسی بگرده صاحب در مقام جنگ باید شد و این از خود نمیشود عاقبت رای من بر این

قرارداد که این ولایت من سرحد تلنگانه است و ولایت کفار است مرا همین قدر که سلطان
بخوشی خود بمن داده قانع میشوم و شروع در ولایت کفار میکنم و غزای نمایم اگر خدا خواسته
باشد که مرا ملک و سلطنت و هوای آن کرده شروع در غزای کفار و ملک ایشان نمودم
والحال قریب شصت سالست که روز و شب با کفار در محاربه و مجادله ام بتوفیق الله
تعالی و مدد ائمه معصومین و برکت انفاس ولایت پناهی شاه نعمت الله ثانی از سرحد ورنکل
تا بندر مچلی پتن که کنار دریاست و راجمندری قریب شصت هفتاد قلعه و حصار بضرب
شمشیر آبدار از کفار نابکار گرفته ام مثل قلعه گلکنده و دیورکنده و راجکنده و غلکنده و نکل
و کنبوره و کوکنده و دیورکنده و علیکور و اکری و میدک و لهوکر و کلکنده و ارنکل و
کامیت و اندرکنده و اسکیر و کملی و دیلور و دهلول و غیر آنها که ذکر آن موجب تطویل
میشود و هر کدام ازین قلعها در استحکام و استعداد خانیست که اگر پادشاه عالیجاه
چند سال محاصره آن نماید نمیتواند تسخیر بر کنگره آن شوانداخت و این همه به برکت
که روزی که شروع درین امر مینمودم نذر کردم که اگر خدا این فتح و نصرت روزی شود
خطبه دوازده امام علیهم السلام در جمیع قلمرو خود بخوانم و مذهب اثنی عشر را درین ولایت
رواج دهم و هم از روز باین نیت در سکه خود نام دوازده امام علیه الصلوة والسلام
کندم و این پیش از ظهور شاه اسمعیلست کسی را بخاطر رسد که بعد از ظهور شاه اسمعیل و
رواج مذهب اثنی عشر در ممالک او من تقلید کرده ام بلکه در زمان سلطنت سلطان
یعقوب من سکه مهر دوازده امام علیهم السلام ساخته ام و مذهب شیعه مذهب آبا
و اجداد منست و در آبا و اجداد خود کسی سنی نیست و نبوده اند حالیا بعضی یاران
اظهار این مذهب مینمایند بعد از آن فرمودند که الحال عمر بصد سال نزدیک شده
و اکثر اوقات الحمدلله بغزای کفار صرف شده و اگر در جوانی چنانچه مقتضای جمعیت
اقدام بمعصیت و گناهی واقع و عیش و عشرت و لوندی نموده حالیا بتوفیق الله تعالی
از همه آنها توبه نصوح کرده و میخواهد ازین هم باز گشته در گلکنده باقی عمر بعبادت و طاعت
و صحبت سادات و موالی و مطالعه تفسیر و حدیث صرف نماید و از خدای تعالی چیزی که میخواهد آنست

که درین آخر عمر عاقبت بخیر باشد و از ثواب شهیدان محروم نماند چه دولت مجاهدت و غزا با
کفار زیاده از شصت سالست که هر ساله دست داده در آخر عمر میخواهد بدرجه شهادت
برسد این طور حکایات فرمودند و اظهار توبه و طلب شهادت خود در آن سال مکرر در
مجلس میفرمودند و آنچه ممکن بود تصدق و خیرات و میراث نسبت بجمع مردمان کاری
می آوردند چنانچه شمه از آن در حکایت میرطاهر احمد درهمین رساله مسطور است از جمله
آن سال بود که شکست همایون پادشاه واقع شده و سادات و موالی و لشکری و سپاهی
و غریب آنقدر در عالم پریشان و سرگردان شده بهر جا که میرفتند که بر آن متصور نباشد
و هر کس آوازه احسان و لطف و کرم آنحضرت شنیده متوجه تلنگانه میگشتند و آن
حضرت لنگر دار لشکر ملا عبدالله بغدادی را تعیین نموده بودند که هر کس از سادات
و موالی و فقرا ملتمس نصرت اثر رسد در لنگر فرود آورده ایشان را تعظیم نموده حقیقت
حال بموقف عرض رسانند بعد از آنکه جماعتی می آمدند ملا عبدالله ایشان را در سایه نها
که جهة لنگر داده بودند فرود آورده بخدمت ملک مرحوم آمده عرض مینمود روز دیگر
کندوری فرموده جمیع آنها را طلبیده سلام میگرفتند و احوال هر کس معلوم کرده قابلیت
او مشاهده نموده ایشان را بسر کندوری میفرستادند تا آنکه ایشان طعام میخوردند
بذات شریف خود متوجه شده لایق حال هر کس فوجی و جامه و تشریف مستعد کرده
ایشان را از سر کندوری طلبیده مرحمت میفرمودند پی انتظار و وسیله کسانی که سپاهی و
اهل شمشیر بودند ایشان را جا کرده است و سلاح و رخت میدادند و ماه بماه از
حضور مشاهره و روزمره ایشان بدیشان میرسانیدند و باقی مردم را میفرمودند اگر
میخواهید در گلکنده باشید وظیفه تعیین میکنیم اگر از اهل بازار بود او را دکان داده
و جوی وظیفه تعیین کرده میفرستادند و اگر از اهل صلاح بود نام او در زمره حافظان
مسجد صفا که در گلکنده است نوشته وظیفه معین میساختند چنانچه کسی که کلام الله نخوانده
بودند نام خود در میان حافظان نویسانیده وظیفه گرفته بودند اعتماد خان دبیر بدین نفس
روزی بعرض رسانید که جماعتی که کلام الله نخوانده اند نام خود در میان حافظان نوشته

وظیفه میکردند ملک مرحوم علیه الرحمه رسیدند امردم فاتحه و قل هو الله احد میدانند کف ملی
فرمودند بس است این یاران عرض من انست که این غریبان کدامی نکشند اثر خان
میگفت تا حضرت نواب باین مهم بیرون فرموده اند صد و بیست هزار هون و صد
فیل و پانصد نفر غلام و بندی بسادات و علما داده اند از جمله بیست هزار هون
بحضرت شاه طاهر و فرزندان ایشان مرحمت کرده بودند که دران سال از پیش
حضرت نظامشاه امده قلعه میدک بجهة حضرت ملک مرحوم از حضرت برید شاه
گرفته بودند این قدر که مذکور گشت در یکهم که از دار السلطنه گلکنده بیرون رفته
بودند بسادات و علما رسانیده بودند و اکثر اوقات باین طریق عمل مینمودند کرم ان
فردوس مکانی را ازین قیاس فرمایند چون ان عالیجاه ازان سفر بدار السلطنه
گلکنده تشریف اوردند در اواخر جمادی الاول روز پنجشنبه بمسجد صفا تشریف فرمودند
و به خاطر شریف انحضرت رسیده بود که یک طاق مسجد را بجهة حفظ نفس و انکه
بسبب زخمی که برو داشتند و میخواستند که ایشان از انه بیند و از ثواب نماز جمعه محروم
نباشند مشبک ساخته دروازه از از بیرون مسجد کنند و خود ازان راه باین منزل
آمده ثواب جماعت و نماز جمعه دریابند در مسجد نشسته معمار از اطلبیدند و انتقام
را بایشان نموده فرمودند بچه طور بسازند معماران رفته گلکاران و اسباب احکام خشند
که بحکم فرموده انحضرت عمل نمایند و خبان کنند که انحضرت نماز جمعه حاضر توانند شد
محل برخواستن رومالی که سکه دوازده امام علیه الصلوة و السلام ان عالیجاه بران
بسته بود و همیشه همراه خود میداشتند از دست ان عالیجاه بر زمین افتاد ان
عالیجاه ازان بفال خوب نداشتند و معمار از اگفتند امروز دیوار مسجد را سوراخ
نکنید و این کار را دو سه روز دیگر توقف نمایند و مکدر خاطر از مسجد بیرون فرمودند
جنانچه اکثر مردمانی که در خدمت انحضرت بودند این کیفیت ظاهر شد بعد از انکه
دولتخانه فرمودند روز جمعه خود بمسجد تشریف نفرمودند جمشید خان که در بالای قلعه
گلکنده محبوس بود و ملک قطب الدین را بمسجد فرستادند و سادات و موالی تمام تشریف

آورده

آورده بودند نماز جمعه ادا نموده رومال با انحضرت ملک مرحوم آورده جمع مخادیم و اهل مجلس را
بان واده باز گردانیدند روز شنبه که شد ان عالیجاه را محل چاشت ان بدبخت ملعون
میر محمود همدانی که تهانه دار قلعه گلکنده بود به اغوای جمشید خان در محل غفلت در تقاضای که
مجلس حاضر نموده بیست و سه زخم زده بدرجه شهادت رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون
و این قضیه روز شنبه دوم ماه جمادی الثانی سنه ۹۵۰ نهصد و پنجاه واقع شده
اهل گلکنده بلکه تمام دکن و خراسان از استماع انحال قرین غم و محنت و وبال گشته
و ناله و آه و واویلا بچرخ برین رسانیدند و هر کس فراخور حال خود بجهة روح
روح ان عالیجاه طعامها بجهة بفقرا و مساکین دادند و ختم کلام الله نمودند بعد از وقوع
این قضیه جمعی از سادات و موالی که حکایت توبه کردن و تمنای درجه شهادت
ازان عالیجاه مکرر شنیده بودند گفتند که البته توبه ان عالیجاه مقبولست زیرا که درجه
شهادت که بعد از توبه همیشه مطلوب انحضرت بود ان نیز روزی کردید خدای تعالی
برعمر و دولت و سلطنت و خلافت این شاه جمجاه سکندر سپاه سلیمان دستگاه
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه که الحال بر سریر سلطنت
و خلافت برجای والد بزرگوار خود نشسته و بحکم الولد سر ابیه بهمه باب لطف و مرحمت
و کرم و رای و تدبیر و شجاعت از اقران و امثال خود گذرانیده بلکه از اباء و اجداد
نیز برکت کند و روز بروز دولت و حشمتش افزون گرداند بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین
تمت الکتاب بعون عنایت ملک الوهاب



افاده سادات ...
۱۰۳ شهر ذالحجه الحرام





کتبه العبد المذنب

محمد حسن



در این کتاب همه کس نام نوسید
من گم شده بودم نام ندارم
۱۱۳۲
تحریر فی شهر ربیع الثانی

در این کتاب همه کس نام نوسید
من گم شده بودم نام ندارم
۱۱۳۱
فی شهر ربیع الثانی